جراح دیوانه

یورگن توروالت   ترجمهٔ ذبیح الله منصوری



اثر :

ژارگن توروالد

جراح دیوانه

ترجمه :

ذبیح‌الله منصوری

سرشناسه:توروالد،یورگن، ۱۹۱۶. Thorwald,Jurgen
عنوان‌ونام‌پدیدآورنده:جراح دیوانه/اثرژارگن توروالد؛ترجمه‌واقتباس ذبیح‌الله‌منصوری.
مشخصات نشر:تهران: نگارستان کتاب، ۱۳۷۰.
مشخصات ظاهری:۳۳۴ص.
شابک:۴ـ۰۴ـ۸۱۵۵ـ۹۶۴ـ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
یادداشت:عنوان اصلی: The Dismissal, the last days of Ferdinand
یادداشت:عنوان دیگر:Sauerbruch,surgeon
موضوع:زائر بروخ، فردیناند، ۱۸۷۵ـ۱۹۵۱ـ داستان Sauerbruch,surgeon
موضوع:داستان‌های آلمانی ـ قرن ۲۰.
شناسه افزوده:منصوری، ذبیح‌الله، ۱۲۸۸ـ ۱۳۶۵، مترجم.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۷۰ ۴ج ۸۶۴ت/PZ۳
رده‌بندی دیویی: ۸۳۳/۹۱۲
شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۴۹ـ۷۰م

جراح دیوانه

نویسنده:یورگن توروالد

مترجم:ذبیح‌الله منصوری

چاپ هفدهم : ۱۳۸۷
شمارگان: ۲۲۰۰
لیتوگرافی: اردلان
چاپ:نوبهار
صحافی:تاجیک
نگارستان‌کتاب ـ خیابان جمهوری، خیابان اردیبهشت جنوبی،کوچهٔ فخرشرقی
پلاک ۱۵
تلفن:۶۶۴۶۴۱۱۷ و ۶۶۴۹۵۴۶۱ و۶۶۴۹۵۴۷۵

شابک ۴ـ۰۴ـ۸۱۵۵ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN 978-964-8155-70-9
«قیمت: ۶۰۰۰ تومان»

مقدمه

کتابی که اینك برای خواندن بدست میگیرید تالیف مردی است آلمانی بنام (ژارگن توروالد) که در سال ۱۹۱۶ میلادی در ایالت (راین) که امروز از ایالات آلمان غربی می‌باشد متولد شد و بعد از تحصیلات مقدماتی وارد رشته پزشکی گردید و در آلمان و فرانسه و انگلستان رشته پزشکی را تعقیب کرد لیکن حرفه پزشکی را انتخاب ننمود.

(ژارگن توروالد) در سال ۱۹۳۹ میلادی که آلمان به لهستان حمله کرد و جنك جهانی دوم آغازشد وارد خدمت نیروی دریائی آلمان گردید و مشاهدات خود را در جنك‌های زیردریائی برای روزنامه‌های آلمان می‌نوشت.

پس از این‌که جنك جهانی دوم باتمام رسید و (ژارگن توروالد) از خدمت سربازی مرخص‌گردید شروع به نویسندگی کرد و در آغاز خاطرات خود را در جنك جهانی دوم، در چند کتاب منتشر نمود وآنگاه درصدد برآمد که شرح حال (زائربروخ) جراح بزرك آلمان را که خوانندگان دراین کتاب با وی آشنا می‌شوند برشته تحریر درآورد.

وقتی (ژارگن توروالد) مصمم شد که شرح حال (زائربروخ) را در کتابی منتشر نماید آن جراح معروف زندگی را بدرود گفته بود ونویسنده بخود آن مرد دسترسی نداشت و برای نوشتن شرح حال او به شاگردان و

دستیارانش و بیمارستان‌هائی که (زائربروخ) در آنجا کار کرده بود و بخصوص بیمارستان (شاریتی) در برلن شرقی مراجعه کرد.

(ژارگن ـ تورروالد) نمیخواست دراین مجموعه یك کتاب پزشکی بنویسد ولی چون کتابش مربوط به شرح حال یك جراح بزرك است، بطور طبیعی، اطلاعات پزشکی و زیست شناسی وارد بافت کتاب گـردیده و خواننده، از آن اطلاعات بهرمند می‌شود.

قهرمان اصلی این کتاب یعنی (زائربروخ) در آخر عمر دچار جنون ادواری شد و این عارضه درسال‌های پایان عمر عارض بعضی از مردها و زن‌ها می‌شود و ساده‌ترین پدیده آن، نسیان دوره پیری است که قسمتی از سالخوردگان، بدان مبتلا میگردند وحتی آن عارضه ساده هم برای دیگران بدون خطر یا ضرر نیست زیرا یك زن یا مرد سالخورده، ممکن است وعده‌ای را که بدیگری داده فراموش کند و اورا دچار بلاتکلیفی یا خطر نماید.

آزموده شده کسانی‌که تا آخر عمر حافظه خود را بکار میاندازند دچار نسیان دوره پیری نمیشود و استادان دانشگاه از این قبیل هستند و چون در دوره سالخوردگی مثل دوره جوانی از حافظه خود استفاده می‌نمایند و همچنان آن را بکار میاندازند، گرفتار فراموشی دوره پیری نمی‌شوند.

(زائربروخ) چون مردی دانشمند بود و مثل دانشمندان دیگر، در دوره پیری کتاب میخواند و نمیگذاشت که حافظه‌اش تعطیل شود، نباید دچار فراموشی که مبدل به جنون ادواری گردید بشود و لذا وضع روحی (زائربروخ) یك پدیده استثنائی بوده و مردی چون او، نبایستی در آخر عمر دچار جنون ادواری شود و براثر دیوانگی وی، فجایعی که دراین کتاب میخوانیم رو بدهد.

(ژارگن تورروالد) نویسنده این تحقیق که اینك مردی شصت ونه

ساله است در ایالت باویر واقع در آلمان غربی زندگی میکند و دارای یك پسر و یك دختر جوان می‌باشد که هردو همسر دارند.

ذبیح الله حکیم الهی دشتی

دارای اسم نویسندگی ذبیح الله منصوری

فهرست عناوین کتاب

قسمتی از کارهای
بــرجسته یك جراح

۱

در کشور آلمان ، از قدیم ، کسی که عهده‌دار امور مالی یك دانشکده پزشکی و جراحی بود باسم مشاور دانشکده خوانده می‌شد و بعد از جنك جهانی دوم که آلمان بدو کشور آلمان شرقی و آلمان غربی تقسیم شد ، شغل مشاور دانشکده پزشکی و جراحی در آلمان شرقی ازبین نرفت .

با این که دیگر درآلمان شرقی دانشگاه‌ها مثل گذشته استقلال نداشتند و همه تحت نظر حکومت آلمان شرقی بودند ، در هردانشکده پزشکی و جراحی یك (مشاور)، امور مالی دانشکده را اداره میکرد .

در روز پانزدهم ماه مه سال ۱۹٤۸ (میلادی) یك مشاور دانشکده پزشکی و جراحی باسم (هال) وارد اطاق سرپرست بهداشت ، در برلن شرقی شد .

در آن تاریخ هنوز حکومت آلمان شرقی بطور رسمی بوجود نیامده بود و شهر برلن تحت اشغال چهار دولت شوروی و امریکا و انگلستان و فرانسه ، اساسنامهٔ اداری مخصوص داشت معهذا برلن شرقی که امروز پایتخت آلمان شرقی می‌باشد بطور غیررسمی پایتخت آلمان شرقی بشمار میآمد .

درآلمان، ازقدیم رسم بود پزشکان وجراحانی که برای بیمارستانهای عمومی انتخاب می‌شدند ، با تصویب بهداری انتخاب میگردیدند و مشاورین دانشکده‌های پزشکی و جراحی هم در انتخاب پزشکان و جراحان بیمارستان‌های عمومی (بیمارستانهائی که با بودجه دولت یا شهرداری اداره

می‌شد) نظر داشتند و در آن روز، دکتر (هال) باطاق سرپرست بهداشت آلمان شرقی رفت تا راجع بانتخاب یك جراح با وی مذاکره کند.

پس از این‌که دکتر (هال) وارد اطاق سرپرست بهداشت شد و نشست، گفت آمده‌ام راجع بـه دستیار جدیدی‌کـه بایستی در بیمارستان شاریتی مشغول‌کار شود با شما صحبت کنم[1].

سرپرست بهداشت جـواب داد منهم شنیده‌ام‌کـه دکتر (ویلفرید) بایستی در آن بیمارستان‌کار کند.

دکتر هال‌گفت آیا اطلاع داریدکه دکتر (ویلفرید) عضو حزب نازی بود.

سرپرست بهداشت جواب داد از این موضوع اطلاع دارم اما پرفسور (زائر بروخ) او را برای دستیاری خود انتخاب کرده است.

دکتر (هال) جوان بود و (زائر بروخ) را بخوبی نمی‌شناخت باین جهت اظهار داشت آیا چون (زائر بروخ) او را برای دستیاری خود انتخاب کرده باید تمام ضوابط را زیر پا گذاشت؟

آیا فکر نمی‌کنید اگر شما با این انتصاب موافقت نمائید، در بـالا راجع به این موضوع چه خواهند گفت.

سرپرست بهداشت جواب داد خود (اولبریخت) بسبب کمبود جراح با کارکردن دکتر (ویلفرید) زیردست دکتر (زائر بـروخ) مـوافقت کرده است[2].

دکتر (هال) وقتی دانست‌که پیشنهاد دکتر (زائر بروخ) برای ایـن

۱ــ شاریتی در زبانهای اروپائی غربی و مرکزی بمعنای نیکوکاری و بخصوص برای دستگیری از فقرا و درمان مستمندان می‌باشد و کلمه ایست فرانسوی که وارد زبان‌های دیگر شده و فرانسوی‌ها (شاریته میگویند) ــ مترجم.

۲ــ (والتر اولبریخت) که در سال ۱۹۷۳ میلادی در هشتاد سالگی زندگی را بدرود گفت بعدها ریاست حکومت آلمان شرقی را به عهده گرفت ــ مترجم.

که دکتر (ویلفرید) ، بسمت دستیار ، با وی کار کند ، از طرف مقامات بالا مورد قبول قرار گرفته ، دیگر مخالفت نکرد و برخاست و از اطاق خارج شد .

***

پروفسور (فردیناند ـ زائربروخ) در آن تاریخ مردی بود ۷۲ ساله و در برلن شرقی زندگی میکرد و تا مدتی محسود تمام جراحان آلمان بشمار میآمد اما او نسبت بدیگران آن‌قدر برجسته بود که جراحان دیگر بتدریج رشك خود را فراموش کردند و در عوض برای (زائربروخ) احترام زیاد قائل شدند .

کسانی هستند که آن‌قدر درخشندگی دارند و نورشان چشمها را خیره میکند که رقیبان درصدد برمیآیند که لجن و گل بر آنها بپاشند تا این که مثل خودشان بشوند و نورشان ازبین برود .

اما (زائربروخ) در بین جراحان آلمان و اروپا ، طوری برجسته و شاخص بود که کسی بفکر نمیافتاد که بسوی او لجن و گل بپاشد چون میدانست که با آن کار خود را بدنام خواهد نمود و سند فرومایگی خویش را بدست دیگران خواهد داد .

معهذا دربین جراحان آلمان ، کسانی بودند که بعد از این که (زائر بروخ) وارد مرحله کهولت ، یعنی مرحلهٔ بعد از شصت سالگی شد ، در ته دل امیدواری داشتند که روزی دست‌های (زائربروخ) دچار رعشه خواهد شد و از آن پس دیگر نخواهد توانست کارد جراحی را بدست بگیرد و دراطاق عمل ، جلوه کند .

اما سال‌هائی بعد از شصت سالگی (زائربروخ) گذشت و اثری از لرزش در دست‌های آن جراح نابغه بوجود نیامد .

پس از این که نازی‌ها در آلمان روی کار آمدند هیتلر خواست (زائربروخ) را وارد حزب نازی کند چون وجههٔ او بقدری زیاد بود که

اگر وارد حزب‌نازی می‌شد، یك وزنهٔ سنگین بشمارمی‌آمد اما (زائربروخ) حاضر نشد وارد حزب، نازی شود ولی او آن‌قدر در جامعه احترام داشت که بعد از این که نازیها بی‌اعتنائی او را نسبت به حزب خودشان دیدنـد برخلاف آنچه که با افراد دیگر میکردند درصدد برنیامدند که مورد آزارش قرار بدهند.

برجستگی یك جراح، بسته بشمارهٔ اعمال جراحی او نیست بلکـه وابسته باین است که در رشته جراحی چه ابتکارهائی از وی دیده شده وچه چیز تازه آورده است و (زائربروخ) آنقدر چیزهای تازه در جراحـی آورد که یکی از آنها هم کافی بود وی را مشهور و نامش را جاوید نماید.

اول کسی که در قرن ما کارد جراحی را در قلب یك انسان بـکـار انداخت (زائربروخ) بود و با موفقیت، عمل جراحی در قلب را باتمام رسانید و برای این که هنگام عمل خون به بدن بیمار برسد، از یك قلب مصنوعی استفاده نمود.

قلب مصنوعی (زائربروخ) که از ابتکارات خود او می‌باشد، مـانند قلبهای مصنوعی امروزی کامل نبود ولی با وجود این بخوبی، خون به‌بدن بیمار میرسانید وهربیمار که مورد عمل جراحی قلب قراربگیرد ومعالجه شود وبزندگی ادامه بدهد، رهین (زائربروخ) می‌باشد چون اوبود که راه‌را برای جراحی در قلب گشود.

قبل از زائربروخ اولسر معده (زخم معده) را با کارد جراحی درمان میکردند و آن جراح نابغه، اولین‌بار، برای درمان اولسر معده، از مایع سرد استفاده کرد و بوسیله یك لوله مضاعف، مقداری الکل را که برودت آن بیست درجه زیر صفر بود وارد معده بیمار کرد بطوری که با اولسر معده تماس حاصل کند و آن را از لوله دوم، خارج نمود، و پس از این که چندبار در چند روز آن عمل تکرار میشد و اولسر معدهٔ بیمار در مجاورت الکل سرد قرار میگرفت اولسر ازبین میرفت و بیمار از عمل جراحی برای درمان

زخم معده راحت میگردید .

(زائربروخ) اولین جراح است که بفکر افتاد از داخل معده عکس بردارد اما نه بوسیلهٔ اشعهٔ مجهول بلکه بوسیله یك دوربین کوچك عکاسی که از راه مری (لوله گردن) وارد معده میکرد و آن دوربین بطور مستقیم و از راه نزدیك از درون معده عکس برمیداشت .

قبل از (زائر بروخ) بیماری سرطان مری (لولهٔ گردن) بدون درمان بود و سبب هلاك بیمار می‌شد .

اما (زائربروخ) عمل جراحی در مری را ابتکار و متداول کـرد و قسمتی از مری را که مبتلا به سرطان شده بود برید و دور انداخت و بعد ، برای این که خلاء بوجود نیاید ، دو قسمت بریده شده را بهم پیوند زد .

امروز هم جراحان کمتر مبادرت به عمل لوله گردن می کنند بطوری که هنوز سرطان لوله گردن یك‌بیماری غیرقابل علاج می‌باشد وعلت‌بیماری، نجویدن غذا و بلع غذاهای خشن و نوك‌تیز از جمله نان برشته است و (زائر بروخ) مي گفت با این که نان برشته (توست) از لحاظ بهداشت دستگـاه گوارش برنان خمیر مزیت دارد من ترجیح میدهم نان خمیر بخورم تا این که درمعرض‌خطر ابتلای بسرطان‌لوله گردن قرارنگیرم. دیگرازشاهکارهای جراحی (زائربروخ) این بود که در جنك جهانی اول چندین‌بار ، دست یا پا را که بکلی از بدن جدا شده بود به بدن متصل کرد و پیوند دست و پای جدا شده گرفت و سربازی که دست یا پا را از دست داده بود ، عضو از دست رفته را بازیافت و تاپایان عمر ، مثل افراد معمولی از آن استفاده کرد .

روزی که (زائر بروخ) دست یا پای جدا شده را ببدن پیوند میزد ، داروهای امروزی از جمله داروهـای (آنتی‌بیوتیك) نبود و بخیه‌هـای امروزی که در داخل زخم به تحلیل میرود وجود نداشت و زائربروخ دست یا پای جدا شده را بوسیله نخ‌های موسوم به (کات گـوت) کـه از روده جانوران بدست میآمد ، و یك نوع زه بسیار باریك بود به بدن پیونـد

میزد و از آن ببعد خطر عفونت زخم (چرك کردن زخم) وجود داشت. ولی جراحی او چنان دقیق و تمیز بود که هرگز زخم دچار عفونت نمی‌شد.

در آن روزگار جراحان، قبل از عمل جراحی از بیم آلوده کردن زخم بیمار با دست خودشان مدت پانزده دقیقه متوالی دو دست را با آب و صابون و آب آهك می‌شستند که میکروب‌های دست ازبین برود در صورتی که امروز، جراح، یك جفت دستکش لاستیکی یا پلاستیکی ضد عفونی شده را بدست میکند و با اطمینان از این که زخم بیمار را با دست‌های خودآلوده نخواهد کرد مبادرت به عمل جراحی می‌نماید.

(زائر بروخ) اولین جراح است که بوسیله عمل جراحی در ریه، سل ریوی را که یك مرض کشنده بود درمان کرد و با عمل جراحی، یك لوب (یك قاچ) از ریه بیمار را که از بیماری سل مجروح شده بود برمیداشت و بیمار مسلول ریوی را از مرك میرهانید.

بیرون آوردن غده سرطانی، از ریه یا کبد، از طرف (زائربروخ) جزو اعمال پیش‌پا افتادهٔ جراحی او محسوب می‌شد و اگر متازتاز (متازتاز یعنی کوچ کردن بافت سرطانی از یك قسمت بدن بقسمت دیگر که در آن صورت در قسمت دیگر هم تومور (غده سرطانی) بوجود میآید ــ مترجم) پیش نمیآمد بیماری که دچار یك (تومور) در ریه یا کبد شده بود، مداوا می‌شد و از مرك میرهید.

مبتکر بیرون‌آوردن غدهٔ سرطانی از ریه و کبد نیز (زائربروخ) بود و هر کس در هرنقطه از جهان که با عمل جراحی از غده سرطانی ریه یا کبد رهائی میبابد اگر عمر طبیعی بکند و دچار متازتاز نشود، بازیافتن سلامت خود را مدیون (زائربروخ) است (زائربروخ) در جراحی پلاستیکی یعنی جراحی برای زیبا کردن اشخاص نیز مبتکر بود و یك روش‌نو و بدیع برای زیبا کردن کسانی که باو مراجعه می‌نمودند ابداع نمود.

اومیتوانست مثل جراحان پلاستیکی دیگرشکل بینی و گوش و گونه

ودهان را عوض کند، اما هنر آن جراح نابغه، در آن بود که افرادرا بامداخله در ترشح غدد باطنی آنها زیبا ، آنهم زیبای جاوید میکرد و نمونه‌اش (مارلن دیتریش) هنرپیشه سینمای آلمانی است که اکنون در امریکا فعالیت می کند و امروز نزدیك هشتاد سال از عمرش میگذرد و هر که وی را می‌بیند اگر نشناسد تصور میکند یك زن بیست و پنج یا بیست و شش ساله است و هیچ کس وی را یك زن سی‌ساله نمی‌بیند تا چه رسد بیك زن هشتاد ساله و او از کسانی است که بوسیله (زائربروخ) دارای زیبائی و جوانی جاوید گردید .

سال‌ها از مرك (زائربروخ) میگذرد و هنوز هیچ جراح پلاستیکی نتوانسته در این قسمت یعنی زیبا کردن اشخاص از راه مداخله در ترشح غدد باطنی آنها کار (زائربروخ) را ادامه بدهد .

بجرئت می‌توان گفت که در اکثر رشته‌های جراحی قرن بیستم که اینك چهار پنجم آن گذشته ، اثر ابتکار و در بعضی از آنها اثر نبوغ (زائر بروخ) را می‌توان دید و چند تن از رؤسای دول جهان از طرف (زائر بروخ) مورد عمل جراحی قرار گرفتند که یکی از آنها استالین بود و (زائر بروخ) بعد از جنك جهانی دوم برای عمل جراحی او به شوروی رفت و گرچه معلوم نیست که مورد عملش چه بوده چون بعضی گفته‌اند که برای عمل آپاندیسیت استالین عازم شوروی شد و برخی گفتند که یك عمل آپاندیسیت آن‌قدر اهمیت نداشت که جراحی چون (زائربروخ) را به شوروی ببرند و در خود شوروی جراحانی ماهر وجود داشتند و می‌توانستند آپاندیسیت استالین را مورد عمل قراربدهند و اینان میگویند که (زائربروخ) را برای عمل کردن یك غدهٔ سرطانی استالین به شوروی بردند و خود (زائر بروخ) تا روزی که زنده بود نگفت که استالین را برای چه بیماری مورد عمل قرارداد زیرا برطبق سوگند بقراط ، عقیده داشت که پزشك بایستی اسرار بیمار را حفظ نماید .

آلفونس سیزدهم پادشاه اسبق اسپانیا هم از طرف (زائربروخ) مورد عمل جراحی قرار گرفت .

قبل از جنك جهانی دوم مذاکره شدکه (زائربروخ) به تهران بیاید و شاه اسبق را مورد عمل قرار بدهد . اما چون در تهران آن زمان وسائل پزشکی جدید آن دوره مثل برلن وجود نداشت و حمل آن به تهران کاری نبودکه در چند ماه امکان‌پذیر باشد ، (زائربروخ) از وی خواست به برلن برود تا مورد عمل قرار بگیرد .

لیکن هنگامی که قصد داشت به برلن برود ، (هیتلر) به لهستان حمله کرد و جنك جهانی دوم آغاز شد ، و آن مسافرت منتفی گردید .

دست کاری
در غده‌های باطنی

غده‌های باطنی بدن انسان در اصطلاح پزشکی بین‌المللی موسوم است به غده‌های (اندوکرین) کلمه اندوکرین مثل بسیاری از اصطلاحات پزشکی بین‌المللی از ریشهٔ یونانی گرفته شده و این اصطلاح دو ریشهٔ یونانی دارد یکی (اندون) و دیگری (کری‌نن) (اندون) در زبان یونانی یعنی درونی و (کری‌نن) یعنی ترشح کردن و در مجموع یعنی غده‌هایی که درون بدن ترشح می‌کنند و در زبان فارسی برای این‌که با سایر غده‌های بدن که آنها نیز دارای ترشح هستند مشتبه نشوند آنها را غده‌های باطنی نامیده‌اند چون اثر ترشح آنها در وظایف‌الاعضای انسان، مرموزتر از اثر ترشح غده‌های دیگر بدن (و فی‌المثل معده که آنهم دارای ترشح است) می‌باشد و با این‌که دانش پزشکی از قرن شانزدهم وارد مرحله پیشرفت شد، تا نیمه دوم قرن نوزدهم کسی از تأثیر ترشح غده‌های باطنی در وظائف اعضاء بدن اطلاع نداشت و بعد از این‌که کسب اطلاع کردند باز تا مدتی نمیتوانستند در وظائف غده‌های باطنی بدن به نفع تأمین سلامتی مردم دخالت نمایند. وبالطبع کسی نمیتوانست از راه جراحی در غده‌های باطنی بدن دخالت نماید بطوری‌که آنها کمتر یا زیادتر ترشح کنند. تاریخ جراحی نشان نمیدهد که‌تا قرن بیستم کسی از راه جراحی در غده‌های باطنی بدن دخالت کرده باشد و اولین جراح که توانست از راه جراحی درغده‌های باطنی بدن دخالت نماید (زائربروخ) بود.

بعضی از دانشمندان وظایف‌الاعضاء کبد را (که صفرا ترشح میکند)

و لوزالمعده را که (انسولین ترشح می‌نماید) جزو غده‌های باطنی بشمار میآورند اما اکثر علمای تشریح ، این دو را جزو غده‌های باطنی نمیدانند ، و غده‌های باطنی بدن ، درنظر آنها در درجه اول ، غده‌های (هی‌پوفیز) و (تیروئید) و (سورنال) است که غده اول در پائین مغز قرار گرفته وغده دوم ، در گردن و در منطقه‌ایست که برآمدگی جلوی گردن وبقول اروپائیان (سیب آدم و حوا) در آنجاست و (سورنال) دو غده است که هریك ازآنها روی یکی از کلیه‌ها قراردارد .

(علم تشریح ، در بدن انسان هفده غده باطنی را شرح میدهد که ذکر آنها سبب طولانی شدن بحث خواهد گردید ـ مترجم) ترشح این سه غده در بسیاری از پدیده‌های زندگی آدمی از تولد تا مرك مؤثر می‌باشد ، و آنهائی که از آغاز این قرن تا امروز ، برای طولانی کردن عمرهرانسان ، تحقیق می کنند یا علاقه دارند که زیبائی دوره جوانی را همیشگی نمایند ، به ترشحات این سه غده و سایر غده‌های باطنی بدن چشم امید دوخته‌اند .

از پدیده‌های زندگی انسان یکدسته بطور مستقیم وابسته به ترشح این غده‌ها می‌باشد و قسمتی دیگر بطور غیرمستقیم ، از جمله بلندی و کوتاهی قامت و فربهی و لاغری ، به ترشح این غده‌ها مربوط است و اگر ترشح مساعد این غده‌ها نباشد خوردن غذای زیاد انسان را فربه نمیکند و برعکس و اگر ترشح مساعد این غده‌ها نباشد ، قامت انسان بلند نمی‌شود و پیرشدن را هم بعضی از دانشمندان مربوط به ترشح بعضی از این غده‌ها میدانند .

***

روز سوم ماه ژوئن سال ۱۹٤۸ (میلادی) (زائربروخ) مثل روزهای دیگر در ساعت هفت بامداد از خواب برخاست . وی طبق عادت بعد از برخاستن از خواب ریشش را می‌تراشید و بحمام میرفت و آنگاه صبحانه میخورد . و صبحانه او پیوسته نیمروی تخم مرغ و یك فنجان قهوه بود

عادت خوردن تخم مرغ در بامداد از دوره کودکی در زائربروخ پیدا شد چون والدین وی کم بضاعت بودند و در آلمان ، تخم مرغ ارزان‌ترین غذاها بود و طبقه کم بضاعت آلمان ، هنگام صبحانه تخم مرغ میخوردند .

در آن روزهای بعد از جنك تخم مرغ در برلن شرقی که مسکن (زائربروخ) بود جیره‌بندی شده بود و آن جراح بزرك که نمی‌توانست صبحانه‌ای دیگر بخورد، بروزی یك تخم مرغ اکتفا می‌نمود، (زائربروخ) بعد از خوردن صبحانه بطرف بیمارستان (شاریتی) رفت تا بکارهای روزانه مشغول شود و در بامداد آن روز بایستی مردی باسم (هنریخ ـ گریف) را که ۳۹ سال از عمرش میگذشت و هنرپیشه بود ، مورد عمل قرار بدهد . هر بامداد ، در بیمارستان (شاریتی) دستیار قدیم (زائربروخ) دستور میداد اطاق عمل را آماده کنند و وقتی (زائربروخ) وارد قسمت جراحی می‌شد ، همه چیز برای عمل آماده بود و در آن روز غیر از دستیار قدیم دستیار جدید (زائربروخ) هم که گفتیم درباره انتخاب وی ایراد می گرفتند حضور داشت و بیمار را که غده‌ای در قسمت تحتانیْ مغز داشت و (زائربروخ) بایستی آن غده را خارج کند باطاق عمل بردند وزائربروخ بکمك کارکنان قسمت جراحی لباس کار پوشید و دستکش ضد عفونی شده جراحی بدست کرد و وارد اطاق عمل شد . از شرح اطاق جراحی وکسانی‌که بایستی هنگام عمل جراحی (آنهم یك عمل دقیق در مغز) در این اطاق حضورداشته باشند و هریك وظیفه‌ای را برعهده بگیرند میگذریم چون امروز با توسعه تلویزیون و اینکه تلویزیون‌ها اغلب منظره اطاق‌های عمل را بنظر بینندگان میرسانند همه میدانندکه در یك عمل جراحی بزرك ، اطاق عمل چه شکل دارد و چه‌کسان ، در آنجا حضور دارند . آنروز بعد از این‌که بیمار را بیهوش کردند ، در حالی‌که دو دستیار قدیم و جدید در طرفین جراح بزرك قرار گرفته بودند ، (زائربروخ) شروع به عمل‌کرد . دست‌های آن مرد ۷۲ ساله، هنگام عمل جراحی طوری باسرعت حرکت‌میکرد که پنداری

یك نوازندهٔ بیست ساله با انگشتان خود مشغول نواختن چنك می‌باشد وغدهٔ مضر و زائدکه در مغز بیمار بود با دست جراح بزرك از مغز خارج شد و در ظرف زباله افتاد و لحظه‌ای بعد دستیاران قدیم و جدید (زائربروخ) که چشم از ناحیه عمل برنمیداشتند ناگهان دیدندکه‌کارد (زائربروخ) بسوی غده (هی‌پوفیز) رفت . آن عمل جراحی ربطی به غده (هی‌پوفیز) نداشت و جراح نبایستی به غده مذکور دست بزند .

اما با اینکه دستیاران قدیم و جدید دیدندکه‌کارد (زائربروخ) بطرف غده (هی‌پوفیز) رفت و عمل آن غده را بی‌مورد میدانستند لب به سخن نگشودند و یادآوری نکردندکه نباید به آن غده دست بزند تا کسی دانشجوی دانشکده پزشکی نباشد و دورهٔ تحصیل و آنگاه کارآموزی جراحی را زیردست استاد نگذراند و سپس دستیار یك جراح بزرك نشود ، نمیتواند بداندکه احترام‌کسانی‌که زیردست یك جراح بزرك‌کار می‌کنند، برای او ، درکارهای علمی و جراحی چقدر است . یك استاد جراح درنظر شاگردان یا دستیارانش العیاذبالله چون خدای قادر و متعال است و بـه مخیلهٔ یك دانشجو، حتی یك دستیار ، نمیگنجدکه بیك استاد جراح ایراد بگیرد . باین جهت دو دستیار (زائربروخ) با این‌که دیدندکارد جراحی استاد نبایستی بسوی غده (هی‌پوفیز) برود و مزاحم آن غده شود ، تذکری باو ندادند و ایرادی نگرفتند چون (زائربروخ) را در علم و عمل ، دانا و توانای مطلق میدانستند و فکر میکردندکه عمل‌کردن روی غده هی‌پوفیز بوسیله آن استاد نابغه ، مبتنی برمصلحتی است‌که آنها از آن اطلاع ندارند عمل جراحی خاتمه یافت و دستور بستن زخم از طرف استاد صادر شد . رسم جراحان بزرك این است (یا این بود) که بلافاصله بعد از خاتمه یافتن عمل جراحی از اطاق عمل خارج می‌شوند و دستکش جراحی را از دست‌هـا بیرون میآورند و در ظرف زباله میاندازند چون مرتبه خود را برتر از این میدانند که پس از خاتمه عمل ، در اطاق جراحی ، خود را برای بستن زخم

معطل کنند و زخم را دستیاران آنها با کمك کسان دیگر که در اطاق عمل حضور دارند می‌بندند اما (زائربروخ) بعد از خاتمه عمل، بی‌درنك از اطاق جراحی خارج نمی‌شد و توقف میکرد تا این که زخم ،بوسیله پانسمان پوشانیده شود و پس از این که زخم پوشانیده شد هنوز بیمار بیهوش بود و هنگامی که او را از اطاق عمل خارج میکردند به دستیاران گفت بـرای بهوش آوردن او عجله نکنید.

بیمار بعد از چهار ساعت که از انتقالش از اطاق عمل باطاق استراحت گذشت بهوش آمد بدون این که احساس درد در سر بکند.

عملی که (زائربروخ) بانجام رسانید در مغز بیمار بود و آدمی تمام دردها را بوسیله مغز احساس می‌نماید و اگر امکان داشته باشد که یك انسان بدون مغز زنده بماند و مثل آدمی عادی بزندگی ادامه بدهد. هیچ نوع درد را احساس نخواهد کرد و این یکی از واقعیت‌های حیرت‌انگیز است که گرچه آدمی تمام دردها را بتوسط مغز احساس می‌نماید ولی خود مغز، در مورد جراحاتی که بر آن وارد میآید بدون احساس است یعنی درد را احساس نمینماید، و چون مرکز هوش و شعور مـی‌باشد و بیش از تمام سلول‌های بدن انسان هوش دارد، همین که حس کرد مرك انسان نزدیك می‌باشد، دیگر بوسیله اعصاب حساس، رنج ناشی ازدرد را بانسان نمی‌چشاند. زیرا میداند که چون مرك نزدیك است ضرورت ندارد که آدمی را از درد، دچار رنج کند، تا وی مجبور شود از مرك ممانعت نماید.

مصلحت بوجود آمدن درد در بدن، بحکم مغز، این است که انسان متوجه شود و تلاش کند و از مرك جلوگیری نماید و هنگامی که مغز دانست مرك آدمی نزدیك و غیرقابل اجتناب است دیگر باعصاب حساس بدن دستور نمیدهد که در آدمی احساس درد را بوجود بیاورند و در دقایق قبل از مرك، هر نوع درد در انسان از بین‌میرود و این واقعیت را پزشکان قدیم نمیدانستند، و برعکس فکر میکردند قبل از مرك، انسان دچار شدیدترین دردها میشود

و بتصور آنها آن عذاب شدید، جان را از بدن آدمی خارج می‌نماید و (عذاب جان‌کندن) که در محاورهٔ عادی مصطلح شده بود اصطلاحی است که پزشکان قدیم به مردم آموخته بودند.

چون مغز، از هیچ جراحت احساس درد نمینماید (هنریخ ـ گریف) پس از این‌که بهوش آمد در مغز خود، احساس درد نکرد لیکن، آن‌کس که مورد عمل جراحی در مغز قرار میگیرد، در یك قسمت از عضلات بدن هم مورد عمل واقع می‌شود و پس از این‌که بهوش آمد در عضلات احساس درد می‌نماید اما دست ماهر (زائربروخ) عضلات هنرپیشه را طوری بریده بود که وی از ماهیچه‌ها نیز احساس درد نمیکرد.

در هیچ دانشکده پزشکی روش بحرکت درآوردن کارد جراحی را هنگام یك عمل، به دانشجو نمیآموزند و فقط بعد از این‌که دانشجو، وارد تا'ر کالبد شکافی شد، و او را مقابل جسد یك مرده قراردادند تا کالبد را بشکافد و اولین تجربه را در جراحی بدست بیاورد، استاد طرز بدست گرفتن کارد را باو میآموزد و می‌فهماند که عضله یك مرده، با عضله یك انسان زنده تفاوت دارد و بایستی قدری بیشتر روی کارد فشار بیاورد تا این‌که عضله مرده قطع شود.

از آن ببعد تا روزی که دانشجو، دوره کالبدشکافی را میگذراند و آنگاه زیردست یك استاد جراح، شروع به کارآموزی میکند و بعد خود جراح می‌شود وبااستقلال بکارادامه میدهد بایستی برای بحرکت درآوردن کارد جراحی در ماهیچه‌های مختلف بدن، (در بدن انسان از لحاظ بافت، هفت نوع ماهیچه اصلی و نزدیك سی نوع ماهیچه فرعی وجود دارد) تجربه بدست بیاورد.

اساس تجربه در قسمتی از عضلات بدن این است که کارد را برخلاف موازات تارهای عضله بحرکت درنیاورد و رشته‌هائی که مجموع آنها یك بافت از عضله را تشکیل میدهد درگوشت بخوبی محسوس است و جراح

تا آنجا که ممکن است در ماهیچه‌های مختلف بدن نباید کارد را طـوری بحرکت درآورد که خطوط موازی رشته‌های عضله را در عرض آن رشته‌ها قطع نماید .

اما چون رشته‌های عضلات گوناگون بدن یك شکل نیست این قاعده کلی در عمل ، مواجه با اشکالات زیاد می‌شود .

(زائربروخ) استادی بود که میدانست در هرعضله ، کارد را چگونه بحرکت درآورد که اولا عمل تسریع شود و ثانیاً آن‌کس که مورد عمل قرارگرفته پس از این که باطاق استراحت منتقل گردید احساس درد ننماید .

(هنریخ ـ گریف) هم بعد ازاین‌که بهوش‌آمد، احساس درد نمیکرد ولی در روزهای بعد ، دارای اشتهای زیاد برای غذا خوردن شد و در همان حال که دارای اشتهای زیاد گردید احساس سستی میکرد .

زخم‌های مغز و سر بطور معمول زود بهبود مییابد لذا، (هنریخ گریف) بایستی بزودی از بیمارستان خارج شود .

اما چون احساس سستی زیاد میکرد و آن سستی بعد از عمل جراحی مغز یك حال غیرعادی می‌نمود و برحسب قاعده نمیبایستی وی آن طور سست شود ، او را از بیمارستان مرخص نمیکردند .

افزایش غیرمنتظره اشتهای آن مرد سبب حیرت و آنگاه ناراحتی کارکنان بیمارستان (شاریتی) شد . آنها از این جهت ناراحت شدند که در آن زمستان سال ۱۹٤۸ ـ ۱۹٤۹ برلن تحت محاصره اقتصادی بـدست شوروی درآمده بود و دیگر از راه زمینی و راه آبی (یعنی راه کانال‌های برلن که مثل جـاده‌ها در پـایتخت آلمان از وسائل مهم ارتباطات است) خواربار به برلن نمیرسید .

گرچه برلن شرقی ، از لحاظ اداری و خواربار وضع مخصوص داشت و محاصره برلن ، اثری نامطلوب درجیره غذائی سکنه برلن شرقی نمینمود و مردم برلن شرقی ، همچنان جیره غذائی خود را دریافت میکردند . اما تا

روزی که برلن از طرف دولت شوروی محاصره نشده بود هرروز مقداری زیاد خواربار از برلن غربی به برلن شرقی میرفت و در بازار آزاد برلن شرقی بفروش میرسید و آنهایی که پول داشتند و میخواستند غذای بیشتر و بهتر بخورند، در بازار آزاد، خواربار خریداری میکردند.

دیواری که امروز بین برلن غربی و برلن شرقی وجود دارد در آن روزگار نبود و با آنکه فروش کالاهای برلن غربی را در برلن شرقی، ممنوع کرده بودند اما در پنهان، بفروش میرسید.

اما بعد از این‌که برلن غربی تحت محاصره اقتصادی قرارگرفت بازار آزاد خواربار برلن شرقی تعطیل شد.

در بیمارستان (شاریتی) چند بیمار بودندکه می‌توانستند از بازار آزاد، خواربار خریداری کنند اما بعد از تعطیل بازار آزاد دیگر خواربار بآنها نرسید.

(هنریخ ـ گریف) هنرپیشه هم نمیتوانست از بازار آزاد خواربار بدست بیاورد.

خواربارى که به بیمارستان داده می‌شد، محدود بود اما اشتهای (هنریخ ـ گریف) نامحدود و کارکنان بیمارستان متعجب بودند چرا آن مردکه از غذاخوردن سیرنمیشود باوجود اینهمه خوردن اینقدر سست است که حتی برخاستن از تخت‌خواب هم برای وی زحمت می‌باشد در صورتی که غذای زیادکه در بدن تولید انرژی می‌نماید بایستی سبب قوت شود یا لااقل آن‌قدر نیرو بوجود بیاوردکه آن مرد بتواند براحتی از تختخواب فرود بیاید.

یك روزکه (هنریخ ـ گریق) از تخت‌خواب فرود آمد و خود را در آئینه دید با شگفت متوجه شدکه قدش بلند شده است.

زنك زد و پرستار بیمارستان آمد. بیمار باو گفت آیا می‌بینیدکه قد من چقدر بلند شده است.

زن پرستار نظری به سراپای (گریف) انداخت و گفت من متوجه نمی‌شوم که قد شما بلند شده باشد.

بعد از این که پزشك کشیك بیمارستان، طبق معمول تمام مریض‌خانه‌ها، در بامداد وارد اطاق بیمار شد (هنریخ ـ گریف) باو هم گفت که قدش بلند شده است. پزشك که حس کرد گفته آن مرد نباید ناشی از خیالات و اوهام باشد به پروندهٔ وی مراجعه نمود.

در پرونده طول قامت آن مرد را ۱ر۷۳ متر نوشته بودند ولی بعد از این که قامتش را اندازه گرفتند معلوم شد که طول قامتش ۱ر۷۸ متر می‌باشد و در عرض آن مدت کوتاه پنج سانتی‌متر برطول قامتش افزوده شده است! که این امر در ۳۹ سالگی یك واقعهٔ خارق‌العاده بشمار میآید زیرا بلندشدن قامت انسان، دوره‌ای بخصوص دارد و بعد از این که آن دوره گذشت، دیگر قامت آدمی بلند نمیشود و در دوره سالخوردگی، براثر کاهش موادی که مصالح اصلی استخوان‌های بدن را تشکیل میدهند، حتی ممکن است از طول قامت انسان کاسته شود.

گزارش پزشك کشیك باطلاع رئیس بیمارستان (شاریتی) رسید و خود او که گزارش را باور نکرده و تصور نموده بود اشتباه است درصدد تحقیق برآمد و معلوم شد که بدون تردید در مدت کوتاهی که از عمل بیمار گذشته پنج سانتی‌متر برطول قامت (هنریخ گریف) افزوده شده و ناراحتی و خستگی وی هم باحتمال نزدیك به یقین مربوط بهمان واقعه است.

چند روز که از این جریان گذشت افزایش قد بیمار از پنج سانتی‌متر گذشت و به هفت و هشت سانتی‌متر رسید بطوری که تختخواب (هنریخ ـ گریف) برای او کوتاه شد.

چند کلمه
راجع به آشیانه عقاب

بلند شدن قد یك مرد، براثر دستکاری در غده هیپوفیز، در کشور آلمان، یك واقعه منحصربفرد نبود. قبل از (زائر بروخ) جراحان دیگر آلمانی، آن کار رابرای بلند کردن قامت انسان (البته بعد از دوره‌ای از عمر که دیگر قامت بلند نمیشود نه در دوره کودکی و آغاز جوانی) بانجام رسانیده بودند با این تفاوت که جراحان دیگر، از روی عمد در غـده (هیپوفیز) دستکاری میکردند و (زائر بروخ) بدون عمد و ندانسته در غده هیپوفیز مرد هنرپیشه دستکاری کرد.

در سال ۱۹٤۰ میلادی بعد از این که ارتش آلمان هیتلری فرانسه را از پا درآورد، (هیتلر) با تلقینات فیلسوفان نازی بخصوص (روزانبرك) و (ژولیوس اشترایخر) خود را آماده کرد که فرمانروای جهان شود.

این دو فیلسوف نازی از متعصب‌ترین طرفداران اصل برتری نژاد آریائی نسبت به سایر نژادهای بشری بودند و یکی از عوامل برتری نژاد آریائی نسبت به سایر نژادهای بشری بودند و یکی از عوامل برتری نژاد زنان آلمانی از طول قامت نژادهای دیگر بلندتر است.

بموازات این نظریه، پس از این که فرانسه در سال ۱۹٤۰ ازپا درآمد، حکومت آلمان هیتلری تحت تاثیر تلقینات فیلسوفان حزب نازی درصدد برآمد برای اداره امور جهان از طرف دولت آلمان که تصور میکردند بزودی فاتح جهان خواهد شد کسانی را پرورش بدهد که مظهرنژادآریائی و شاخص صفات برجسته یك زمامدار نازی (طبق تعریف خود نازیها)

باشند .

برای حصول این منظور هزار تن از مردان و زنان جوان آلمان را که از لحاظ قیافه و قامت نمونه‌ای از نژاد آریائی (مطابق تعریف فیلسوفان نازی) بودند انتخاب کردند و آنها را در منطقه کوهستانی (باویر) واقع در جنوب آلمان جا دادند و مسکن آنها ، در یکی از کوه‌های (باویر) باسم (آشیانه عقاب) خوانده شد .

مردان و زنانی که در آشیانه عقاب جا گرفتند همه داوطلب بودند و برنامه آموزش و پرورش آن مرکز را از ته دل میپذیرفتند و میدانستند که در پایان دوره تعلیم و تربیت ، هریك از آنها ، فرمانفرمای یکی از کشورهای جهان خواهند شد .

یکی از کارهائی که در مرکز آموزش و پرورش آشیانه عقاب بانجام میرسید بلند کردن قد آنها ، با دستکاری در غده هیپوفیز بود .

وظایف اعضای بدن انسان بامخ ارتباط دارد و اگر قامت را با دستکاری در غده هیپوفیز طولانی‌تر کنند، آن پدیده، درتمام اعضای داخلی بدن مؤثر واقع می‌شود لذا در آشیانه عقاب پزشکان و جراحان آلمانی تاثیر بلند شدن قامت را در اعضای اصلی بدن مثل قلب و ریه و کبد و کلیه‌ها و معده و لوزالمعده و غیره در نظر میگرفتند .

با این که از شماره پزشکان و جراحانی که در آشیانه عقاب بودند اطلاع نداریم میدانیم که (زائر بروخ) جزو جراحان آشیانه عقاب نبود .

در هر حال ، دستکاری در غده هیپوفیز یك انسان بالغ که دوره رشد قامت او گذشته ، در آلمان ، یك عمل بدون سابقه نبود و دکتر (ویلفرید) دستیار (زائر بروخ) که گفتیم از نازیها محسوب می‌شد اطلاع داشت که در آشیانه عقاب ، جراحان ، برای بلندکردن ودرصورتیکه قد آنها بیش از حد لازم بلند می‌شد کوتاه کردن قامت داوطلبان ، غده (هیپوفیز) آنها را مورد عمل قرار میدادند .

مرکز آموزش و پرورش آشیانه عقاب تا سال ۱۹۴۴ دائر بود و بعد از این که در ماه ژوئیه آن سال علیه (هیتلر) بوسیله بمب سوء قصد شد تا اورا معدوم کنند و آلمان را از نابوده شدن بدست دول فاتح برهانند، سازمان آشیانه عقاب منحل شد و معلوم گردید که رئیس آشیانه عقاب هم درسوء قصد علیه هیتلر شرکت داشته و میدانیم که بیش از هزار تن از کسانی که متهم به شرکت در آن سوء قصد بودند بدار آویخته شدند و تا سال بعد که هیتلر زنده بود دست از تعقیب کسانی که علیه او سوء قصد کرده بودند برنداشت و هرکس را که در مظان اتهام شرکت در آن سوء قصد قرار میگرفت بدار میآویخت حتی بیست و یك روز قبل از این که در پناهگاه عمارت صدارت عظمای آلمان خودکشی کند یعنی در دهم آوریل ۱۹۴۵ دریاسالار (کاناریس) رئیس سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان را در بازداشتگاهی باسم (فلوسن برك) بدار آویخت.

باری بعدازاین که بلندشدن‌قد (هنریخ گریف) دربیمارستان بدرجه‌ای رسید که تولید وحشت کرد، رئیس بیمارستان گزارش واقعه را به مقامات بالا داد و بدستور رئیس بیمارستان مقرر شد که غده هیپوفیز (هنریخ گریف) را بار دیگر مورد عمل قرار بدهند ولی این بار برای این‌که قامتش را کوتاه کنند و دکتر (ویلفرید) مامور عمل شد. غده هیپوفیز مثل سایر اعضای بدن بطور متعارف دارای دو عصب است یکی عصب حساس و دیگری عصب محرك.

عصب دوم عهده‌دار تنظیم حرکات و سکنات غده می‌باشد.

اما اگر عصب دوم را در غده هیپوفیز قطع کنند آن غده ازکار باز نمیماند.

اگر عصب محرك پا یا دست را قطع نمایند دیگر پا یا دست را نمیتوان تکان داد ولی هرگاه عصب محرك غده هیپوفیز قطع شود آن غده به کار ادامه میدهد لیکن با وسعت بیشتر و (زائر بروخ) عصب محرك غده هیپوفیز

هنرپیشه ۳۹ ساله را قطع کرده بود و در نتیجه ، کار آن غده طوری وسعت بهم رسانید که قامت (هنریخ گریف) بلند شد .

این را هم باید دانست بعد از این که کار غده هیپوفیز وسعت بهم رسانید ، آن کار مافوق برنامه همیشگی نخواهد بود .

اما دکتر (ویلفرید) برای این که از طول قامت مرد هنرپیشه بکاهد، منتظر نماند تا این که غده (هیپوفیز) بخودی خود ، از کار فوق‌العاده باز بماند زیرا تا آن موقع طول قامت آن مرد بدرازی قامت عوج میرسید به این جهت تصمیم گرفت مقداری از غده هیپوفیز آن مرد راقطع کند تا این که از فعالیت غده کاسته شود و همان کار را کرد و گزارش عمل مجدد را برای رئیس بیمارستان فرستاد .

اولین نتیجه عمل ثانوی در غده (هیپوفیز) هنریخ گریف این شد که وی اشتهای غیر عادی خود را که برای کارکنان بیمارستان حیرت‌آور شده بود از دست داد .

در آن روزهای محاصره برلن از طرف دولت شوروی از بین‌رفتن اشتهای (هنریخ گریف) برای آن قسمت ازکارکنان بیمارستان (شاریتی) که متصدی رسانیدن خواربار به بیمارستان بودند ، یك موفقیت بشمار میآمد و دکتر (ویلفرید) بکارکنان بیمارستان گفت که بزودی از طول قامت بیمار کاسته خواهد شد .

اما اعضای اصلی بدن انسان در روابطی که باهم دارند ، برحسب مثال ، شبیه به جریان آب در ظروف مرتبط است .

در ظروف مرتبط ، آب ، همواره در یك سطح میایستد و بهمین دلیل است که در تمام جهان ، آب دریاها و اقیانوسها در یك سطح میایستند مگر در مواقع مد دریا و طوفان که استثنائی است .

در بدن انسان هم وقتی یکی از اعضای اصلی دچار عارضه‌ای می‌شود، آن عارضه در سایر اعضای اصلی بدن تاثیر بوجود میآورد تا چه رسد

به ترشح غده‌های باطنی بدن از جمله غده (هیپوفیز) که اگر در تمام اعضای اصلی بدن اثر نکند در اکثر آنها موثر واقع میشود.

روزی (زائر بروخ) ندانسته، غده هیپوفیز مرد هنرپیشه را مورد عمل قرارداد، و واکنش آن عمل، در اعضای بدن هنریخ گریف ظاهر شد و اشتها افزایش یافت و سلول‌های بدن، وسعت بهم رسانیدند اما روزی که دکتر (ویلفرید) برای این‌که قامت مرد هنرپیشه را کوتاه کند، غده هیپوفیزش را مورد عمل قرارداد، گرچه ظروف مرتبط، کماکان، با هم ارتباط داشتند، اما من‌باب مثال، می‌توان گفت که دیگر آب، در آنها جاری نمی‌شد که از یك ظرف بظرف دیگر برود. روزی که (هنریخ گریف) بعد از عمل جراحی مغز در بیمارستان بستری شد بیماری بود مثل بیماران دیگر.

اما پس از این که برطول قامتش افزوده شد و آنگاه غده هیپوفیزش را مورد عمل قراردادند تا از طول قامتش بکاهند، برای پزشکان بیمارستان تبدیل به (سوژه) گردید و این یك اصطلاح پزشکی است برای میکروبی یا سلولی یا شخصی که پزشکان برای کسب تجربه و افزودن بر معلومات خود اورا مورد تحقیق قرار میدهند.

وقتی چیزی برای پزشکان (سوژه) شد، موضوع معالجه شدن آن، در درجه دوم از اهمیت قرار میگیرد و آنچه در درجه اول برای پزشکان اهمیت دارد این است که ببینند، آن (سوژه) دارای چه تحولاتی میشود.

تمام پزشکان بیمارستان، نسبت به (هنریخ گریف) از لحاظ آن که در نظرشان یك (سوژه) بود علاقه داشتند و روز بروز وی را مورد معاینه قرار میدادند تا ببینند چه اندازه از طول قامتش کاسته شده گو این که بخوبی میدانستند که وظایف‌الاعضای بدن آدمی، مانند عمل دکمه چراغ برق نیست که با تکان دادن دکمه، چراغ روشن، و لحظه‌ای دیگر با تکان دادن همان دکمه چراغ خاموش شود و مدتی باید بگذرد تا تاثیر یك عمل

جراحی در تمام قسمت‌های بدن آشکار گردد.

پرونده‌های پزشکی و جراحی (آشیانه عقاب) وجود نداشت و بیك احتمال بعد ازاین که سازمان آشیانه عقاب منحل شد، خودآلمانیها پرونده ـ های آن را از بین بردند و چون آن پرونده‌ها نبود، دکتر (ویلفرید) و سایر جراحان و پزشکان بیمارستان شاریتی، اطلاع نداشتند که در (آشیانه عقاب) پس از این که برای کوتاه شدن‌قامت خیلی بلند شده داوطلبان آنجا، در غده هیپوفیزشان دستکاری میکردند، چه مدت طول می کشید تا قامتشان کوتاه شود.

ولی در مورد (هنریخ گریف)، با توجه به مثال بالا، دیگر آب، در ظروف مرتبط جریان پیدا نکرد و قلب بیمار از کار افتاد و یك بامداد وقتی پرستار وارد اطاق بیمار شد مشاهده نمود که فوت کرده است.

(زائر بروخ) از عمل جراحی دکتر (ویلفرید) در مورد (هنریخ گریف) اطلاع حاصل نکرد زیرا، بسبب فصل تابستان به مرخصی رفته بود و در یك ویلای کوچك که در ایالت ماگدبورك (واقع در آلمان شرقی) داشت بسر می‌برد.

در آن تاریخ، هنوز، حکومت آلمان شرقی بطور رسمی تاسیس نشده بود اما در ایالات آلمان شرقی، اراضی کشاورزی، ملی می‌شد، لیکن خانه‌ها و ویلاها را که محل سکونت افراد و خانواده‌ها بود از آنها نمیگرفتند چون جزو وسائل تولیدات محسوب نمی‌شد اما اگر کسی خانه یا ویلای خود را باجاره میداد چون جزو وسائل تولیدات میگردید، از او میگرفتند.

ویلای کوچك (زائر بروخ) در ایالت (ماگدبورك) برای او ماند و این مرد تعطیل تابستان سال ۱۹٤۸ را در ویلای خود بسر برد و بعد از خاتمه تعطیل به برلن مراجعت کرد و همان موقع قرار شد که آن جراح بزرك، مردی باسم کارل را که لیدر حزب کمونیست در یکی از ایالات

شرقی آلمان بود مورد عمل جراحی قرار بدهد.

(کارل) بعد از این که به بیمارستان (شاریتی) مراجعه کرد گفت بایستی بدست (زائربروخ) مورد عمل قرار بگیرد نه بدست سایر جراحان بیمارستان و چون مردی سرشناس و باقتضای زمان برجسته بود ناگزیر بودند که درخواستش را بپذیرند.

(کارل) سنك کلیه داشت و پزشکان نتوانسته بودند با تجویز دارو، سنك اورا خارج کنند و گفتند بایستی مورد عمل قرار بگیرد.

عکس‌هائی که از کلیه‌اش گرفته بودند وجود دو سنك را تایید میکرد اما پزشکان احتمال میدادند که بین آن دو شاید سنگی دیگر هست که در عکس‌برداری دیده نمیشود.

روز نهم سپتامبر برای عمل جراحی (کارل) تعیین شد و در آن روز (زائربروخ) در ساعت معین وارد بیمارستان شد و دست‌ها را شست و دستکش بدست کرد و وارد اطاق عمل گردید.

همه میدانند در اعمال جراحی که در سطح بدن بانجام میرسد، بیهوش کردن بیمار ضرورت ندارد و با بی‌حس کردن موضعی عمل را بانجـام میرسانند اما هنگامی که کلیه یك بیمار مورد عمل قرار میگیرد بایستی وی را بیهوش کرد.

در اطاق عمل دستیاران (زائربروخ) حضور داشتند و بعد از این که آن جراح بزرك موضع عمل را آشکار کرد طوری باسرعت کلیه بیمـار را شکافت و سه سنك ریزه از آن بیرون آورد که پنداری یك زردآلو را می‌شکافد تا هسته آن را بیرون بیاورد.

دست‌های آن مرد هفتاد و دو ساله طوری با سرعت حرکت میکرد که هیچ یك از دو دستیار او ندیدند که پس از عمل کلیه کارد جراحی (زائربروخ) بسوی غده (سورنال) واقع در بالای کلیه رفت و آن را قطع کرد.

غده سورنال هم جزو غده‌های باطنی بدن انسان است و در بدن هر انسان دو غده سورنال وجود دارد که هر یك از آنها روی یك کلیه قرار گرفته و معنای کلمه سورنال هم (بالای کلیه) است این دو غده هم مانند سایر غده‌های باطنی از لحاظ وظائف الاعضاء بطوری که خواهیم دید خیلی اهمیت دارد و ترشح آنها، وظائف بدن را تنظیم می‌نماید و یکی از این دو غده ماده معروف (کورتیزون) را ترشح میکند و غده دیگر ماده معروف (آدرنالین) را، و باید دانست که ترشح تمام غده‌های باطنی بدن یك نام پزشکی عمومی دارد و آن (هورمون) است لذا (کورتیزون) یك هورمون میباشد و (آدرنالین) هورمون دیگر.

پس از پایان کار زخم بیمار را بستند و اورا از اطاق عمل باطاق استراحت منتقل کردند و چون یکی از لیدرهای آلمان شرقی بود، یك نگهبان هم برای محافظت از وی مقابل اطاقش قرار گرفت.

سرخ شدن تمام بدن

روز بعد، گزارش پزشك نگهبان نشان داد که حال بیمار خوب است و در روزهای سوم و چهارم نیز حال بیمار خوب بود.

اما در بامداد روز پنجم وقتی زن پرستار وارد اطاق بیمار شد وچشمش بصورت (کارل) افتاد وحشت کرد زیرا مشاهده نمود که رنك صورت او قرمز شده است.

سرخ شدن رنك صورت، اگر از حال خفگی نباشد بطور معمول از تنگی نفس است و زن پرستار، چون مثل تمام پرستاران، از مقدمات (پاتولوژی) یعنی مقدمات تشخیص امراض اطلاع داشت دانست که سرخی صورت کارل ناشی از سکته‌های مغزی و قلبی نیست.

در ضمن میدانست که کارل هنوز صورت خود را در آئینه ندیده لذا نباید باو گفت که صورتش سرخ گردیده چون وحشت خواهد کرد.

زن پرستار بدون این که چیزی بگوید که بیمار بترسد قدری با کارل صحبت کرد تا بداند سرخی صورت او ناشی از تنگی نفس هست یا نه ولی متوجه شد که او براحتی نفس می کشد و حالش خوب است و تب هم ندارد.

پزشك نگهبان در ساعت مقرر وارد اطاق کارل شد و او از گزارش زن پرستار میدانست که صورت بیمار سرخ شده است.

او به بهانه رسیدگی به محل زخم بیمار، پتوئی را که روی کارل بود عقب زد که سینه و شکمش را ببیند و مشاهده کرد که سینه و شکمش هم قرمز شده است بدون این که بیمار احساس کوچکترین ناراحتی بکند.

قرمز شدن صورت و بدن بیمار ، با هیچ یك از موازین پزشکی مطابقت نمیکرد . و هیچ یك از پزشکان بیمارستان بعلت آن پی نبردند .
به زائربروخ گفتند بیماری که مورد عمل شما قرار گرفته حالش خوب می‌باشد اما قرمز رنك شده است .
جراح نابغه جواب داد من جراح هستم نه پزشك و شما که پزشك هستید بایستی بفهمید چرا رنگش قرمز شده و اورا معالجه کنید .
اما در آن بیمارستان هیچ پزشك نتوانست بعلت تغییر رنك (کارل) پی ببرد چون سرخی صورت و بدن او با علائم هیچ بیماری تطبیق نمیکرد.
بیماری‌هائی وجود دارد که بعد از این که انسان مبتلا بآنها شد صورت و بدنش سرخ رنك می‌شود ولی آن بیماری‌ها علائم دیگر هم دارد و درجه اول علامت آنها تب است و سرخی صورت و بدن، در آن امراض جزو علائم فرعی بشمار میآید و (کارل) تب نداشت و عارضه دیگر هم در او دیده نمی‌شد حتی بخوبی غذا میخورد و میخوابید .
روز بعد ، چند نفر از دوستان سیاسی (کارل) با تعیین وقت قبلی به‌بیمارستان آمدند تا این که موفقیت در عمل جراحی و بهبود اورا بوی تبریك بگویند و هنوز کارل نمیدانست که سرخ شده است .
ولی چون ممکن بود که آشنایان (کارل) بعد از این که وی را دیدند از قرمزی صورتش متحیر یا متوحش شوند قبل از این که آنها را وارد اطاق بیمار نمایند بآنها گفتند بعد از دیدن رنك قرمز صورت دوستتان متعجب نشوید چون این رنك از آثار جنبی عمل جراحی کلیه است و بعد از چند روز رفع خواهد شد .
کارل هم مسلکان را با نشاط پذیرفت و یکی از آن‌ها برای این که لطیفه‌ای بگوید اظهار کرد رهبر عزیز و بزرك ما همواره در باطن سرخ بود و اینك می‌بینیم که در ظاهر نیز سرخ است .
(کارل) که از سرخ شدن رنگش اطلاع نداشت معنای آن لطیفه را

نفهمید و یك زن پرستار که ببهانه پذیرائی از میهمانان در اطاق حضور داشت برای آنکه بیمار ناراحت نشود حرف را عوض کرد و نگذاشت بیمار از دوستان خود راجع بمعنای آن لطیفه توضیح بخواهد.

ولی بعد از رفتن آنها، (کارل) کنجکاو شد و برخاست وچون درآن اطاق آئینه نبود بیمار به پنجره نزدیك گردید، و پرده‌ای را که مقابل شیشه‌های پنجره بود کنار زد و خود را در شیشه نگریست.

چون شیشه‌های معمولی پنجره، فقط چهار درصد از نور را منعکس می‌نماید، دید که رنك صورتش عوض شده است وبااصرار آئینه خواست واز مشاهده رنك صورتش که بطور کامل قرمز شده بود بشدت وحشت کرد.

در قرن نوزدهم میلادی دانشمندانی پیدا شدند که با اکتشافات علمی در رشته پزشکی خدماتی برجسته به نوع بشر کردند.

یکی از آنها (سمل ویس) مجارستانی بود و دیگری (توماس آدی سون) پزشك انگلیسی که در سال ۱۸۶۰ میلادی در ۶۷ سالگی زندگی را بدرود گفت.

دکتر ـ (ایگناز ـ فولوب ـ سمل ویس) مجارستانی کسی است که موفق گردید علت بروز بیماری تب نفاسی را در زن‌ها بعد از وضع حمل کشف کند.

در هر نقطه از جهان هر زن باردار که میداند وضع حمل میکند بایستی نام این پزشك مجارستانی را که در ٤٧ سالگی در سال ۱۸۶۵ میلادی زندگی رابدرود گفت با احترام یاد نماید چون او بود که زن‌های زائو را از مرك، براثر بیماری تب نفاسی رهانید.

تب نفاسی تبی است که سراپای بدن را قرمز می‌کند این بیماری را پدران و مادران ها به اسم آل زدگی می‌خواندند یعنی قرمز زدگی و (آل) را عفریتی می‌دانستند که جگر زن زائو را میخورد و هرگز مرد دچار بیماری تب نفاسی نمیشود و آن بیماری را فقط زن‌ها بعد از وضع حمل

میگیرند یعنی میگرفتند چون امروز، دیگر هیچ زن بعد از وضع حمل دچار تب نفاسی که سراپای بدن زائو را قرمز میکند نمیشود.

از روزی که دکتر (سمل ویس) مجارستانی علت بروز بیماری تب نفاسی را کشف کرد تا امروز، صدها میلیون زن در سراسر جهان، ادامه زندگی خود را مدیون آن پزشك نوع‌پرور هستند و او بود که دریافت علت بروز بیماری تب نفاسی که در طول هزارها سال، صدها میلیون زن زائو را بعد از وضع حمل روانه قبرستان کرد چیزی نیست غیر از دست‌های کثیف زن قابله که بچه را میگیرد و دست‌هایش با جهاز جنسی زن زائو تماس حاصل میکند و اگر زن قابله ناخن‌های خود را کوتاه و دست‌ها را ضدعفونی کند زن زائو دچار بیماری تب نفاسی نمیشود.

منظور ما از توضیح بالا این است که بگوئیم در بین بیماری‌های شناخته شده نوع بشر، مرضی نیست (یا نبود) که تمام بدن را سرخ رنك کند مگر بیماری تب نفاسی که آنهم فقط عارض زن‌ها بعد از وضع حمل می‌شد.

بیماری‌های دیگر وجود دارد که بعد از این که انسان مبتلا بآنها شد فقط قسمتی از بدن سرخ می‌شود مثل بیماری سرخك (مخصوص کودکان) که لکه‌های قرمز رنك، روی بدن بوجود میآورد و بیماری مخملك (مخصوص کودکان) که لکه‌های سرخ رنك و وسیع‌تر، در بدن ایجاد می‌نماید و بیماری باد سرخ که صورت و گردن و گاهی سینه را سرخ‌میکند.

پزشکان بیمارستان (شاریتی) میدانستند که سرخی بدن (کارل) که فراگیر تمام بدن شده ناشی از بیماری باد سرخ نیست چون در بیماری باد سرخ، تب بوجود میآید، آنهم یك تب شدید و بیمار نمیتواند آرام بگیرد در حالیکه کارل تب نداشت و آرام بود و حتی بانشاط بنظر میرسید.

(آدی‌سون) هم که نامش را بیشتر بشکل (ادیسون) می‌نویسند و لذا با مخترع معروف برق اشتباه می‌شود در دوره‌ای که هیچ یك از اکتشافات

علمی امروز در رشته زیست شناسی و غده شناسی بعمل نیامده بود به ترشح دو غده (سورنال) که گفتیم بالای دو کلیه قرار دارد پی برد و گفت که اگر (کورتیزون) که عصاره مترشح یکی از دو غده سورنال است قطع شود رنك بدن قرمز خواهد گردید و آنگاه اختلالات دیگر در بدن بوجود میآید.

دردائرةالمعارف‌های طبی، بیماری ناشی ازقطع ترشح (کورتیزون) را باسم کاشف آن بیماری (آدی‌سون) نوشته‌اند اما آن بیماری بقدری نادر است که کسی مبتلا بآن نمیشود ، مگر این که براثر حادثه‌ای مانند تصادم وسائل نقلیه یا جراحت میدان جنك ، یکی از دو غده سورنالش که (کورتیزون) ترشح می‌نماید قطع گردد و دیگر کورتیزون به بدنش نرسد.

بهمین جهت ، پزشکان ، بیماری (ادی‌سون) را فراموش می کنند چون اکثر در تمام دوران پزشکی ، حتی یك‌بار با آن بیماری مواجه نمیگردند .

ممکن است که پنجاه پزشك ، که در یکی از بیمارستان‌های بزرك کار می کنند ، از روزی که برای تحصیل قدم بدانشکده پزشکی گذاشته‌اند تا روزی که بکلی دست ازکار طبابت می کشند حتی یك‌بار به یك بیمار برنخورده باشند که براثر قطع ترشح (کورتیزون) مبتلا به عارضهٔ سرخ شدن در سراپای بدن شده باشد .

لذا نباید از حیرت پزشکان بیمارستان برلن شرقی در قبال عارضه (کارل) تعجب کرد که چرا هیچ یك از آنها متوجه نشدند که آن عارضه ناشی از بیماری (ادی‌سون) یا قطع ترشح (کورتیزون) است .

بهرحال روزی رسید که کارل بایستی از بیمارستان برود چون از لحاظ کلیه بکلی معالجه شده بود ولی او ، نرفت و گفت من با این قیافه نمیتوانم در خانواده‌ام و بین مردم زندگی کنم و باید مرا برنك اصلی برگردانید و ناچار او را در بیمارستان نگهداشتند تا شاید معالجه‌اش کنند

یکروز زن پرستار بعد از اینکه وارد اطاق (کارل) گردید دید که از سرخی روی (کارل) کاسته شده است و باو گفت رنك صورت شما امروز، مثل روزهای گذشته، قرمز نیست و این نشانه این است که بزودی معالجه خواهید شد.

اما در روزهای بعد، معلوم شد که کاهش رنك قرمز (کارل) ناشی از یك پدیده جدید و عجیب یعنی از سیاه شدن رنك او می‌باشد.

در ابتدا کارل که برخلاف روزهای اول (بعد از عمل کلیه)، پیوسته آینه داشت و خود را میدید وقتی مشاهده میکرد رنك قرمز صورتش بتدریج ضعیف می‌شود خوشحال میگردید ولی خیلی زود متوجه شد که کاهش رنك قرمز صورتش ناشی از سیاهی است و بتدریج، رنك سرخ ازبین رفت و سیاهی جای آن را گرفت.

قبل از این‌که رنك صورت و بدن (کارل) سیاه شود پزشکان بیمارستان عاقبت براثر کاوش و ورق زدن دائرةالمعارف‌های پزشکی و زیست‌شناسی فهمیده بودند که قرمزی صورت و بدن کارل، ناشی از قطع ترشح کورتیزون است. اما نمیتوانستند بفهمند چرا آن مرد سیاه شد چون حتی (ادی‌سون) هم این موضوع را پیش‌بینی نکرده بود.

آنها اطلاع داشتند که در بعضی از امراض ممکن است رنك صورت بیمار کبود شود.

اما در بین هزارها بیماری که علائم آنها در کتابهای پزشکی به ثبت رسیده حتی‌یك بیماری‌وجود نداشت که رنك‌صورت وبدن‌آدمی راسیاه کند.

پس ازمدتی طوری (کارل) سیاه شد که جز سفیدی چشمها وناخن‌های وی در تمام بدنش نقطه‌ای که سیاه نباشد، وجود نداشت.

پزشکان بیمارستان در قبال آن پدیده عجیب پزشکی و زیست‌شناسی شگفت‌آور، بیمار را فراموش کردند و یادشان رفت که وظیفه پزشکی آنها این است که اول بیمار را درمان کنند.

آنها ، باصطلاح پزشکان یك (سین دروم) را میدیدند که از زمان بقراط پزشك یونانی تا آن روز هیچ پزشك ندیده بود[۱] .

آن پدیده حیرت‌انگیز، برای یکی از دو دستیار (زائربروخ) که گفتیم سوابق نازی داشت اندیشه‌ای بوجود آورد که با یك قسمت از تئوری نژادی نازی‌ها (والبته تئوری مقرون بافسانه آنها) مغایرت داشت.

در دوره‌ای که هیتلر بعد از شکست‌دادن فرانسه در سال ۱۹۴۰ بأوج عظمت خود رسید و اندیشه فرمانروائی برسراسر جهان در مغز زُعمای نازی بوجود آمد و در آشیانه عقاب هزار داوطلب نازی خود را آماده میکردند که در آینده از طرف حکومت آلمان ، برجهان فرمانروائی کنند این فکر بوجود آمد که نژاد آریائی که برترین نمونه آن نژاد آریائی آلمان باقامت بلند و صورت بیضی شکل و چشم‌های آبی و موهای طلائی یا خرمائی می‌باشد ، از دنیای دیگر، بکره زمین آمده بود .

نازی‌های متعصب و خیال‌پرور، با ابراز آن تئوری ، بگمان خود نژاد آریائی را دارای مقام ملکوتی میکردند با این مفهوم که نژاد آریائی یك نژاد آسمانی است و نژادهای دیگر از نژادهای زمینی ، و آریائی‌ها زادهٔ نور هستند و نژادهای دیگر زادهٔ خاك .

اما در آن موقع مقابل چشم‌های دستیار (زائربروخ) یك مرد سفید پوست مبدل به سیاه پوست شده بود و آیا آن استحالهٔ محسوس وغیرقابل تردید نشان نمیداد که سیاه پوستان هم در آغاز سفید پوست بودند و بعد سیاه شدند ؟ پزشکان وقتی دیدند که مردی سفید پوست تقریباً یك مرتبه بکلی سیاه پوست شد کنجکاو شدند و بخود گفتند که ممکن است راز بوجودآمدن نژاد سیاه بشری مکشوف شده باشد .

۱ــ سین دروم مثل بسیاری از اصطلاحات پزشکی از زبان فرانسوی‌ها گرفته شده و فرانسوی‌ها (سن دروم) تلفظ می‌کنند و اصطلاحی‌است بین المللی (در پزشکی) بمعنای علائم ظاهری بیماری ــ مترجم.

از روزی که افسانه‌های ناشی از تخیل انسان ، جای خود را به تحقیق علمی واگذاشت تا آن روز ، دانشمندان نتوانستند بگویند که در کرهٔ زمین نژاد سیاه ، چگونه بوجود آمده است .

آنها می‌فهمیدند که نژاد سیاه را فقط تابش خورشید بوجود نیاورده زیرا آن نژاد تنها از لحاظ رنك پوست با نژادهای دیگر فرق ندارد بلکه از لحاظ شکل بعضی از اعضای بدن هم با نژادهای دیگر متفاوت است .

آیا نژاد سیاه از این جهت بوجود آمده ، که در بدن قسمتی از سفید پوستان ترشح کورتیزون کم شد و در نتیجه رنك پوست آنها سیاه گردید ؟ اگر چنین است پس چرا موی سر سیاه پوستان مجعد می‌باشد در صورتی که موی سر سفید پوستان مجعد نیست و چرا سیاه پوستان دارای بینی پهن هستند و شکل بینی سفید پوستان قلمی است .

آیا این تفاوت‌ها آثار تبعی تغییر رنك پوست است و بعد از این که عده‌ای از سفیدپوستان مبدل به سیاه پوست شدند بمرور و در طول هزارها سال ، در آنها عوارض تبعی بوجود آمد و بعضی از اعضای بدن آنها با اجداد سفید پوستشان فرق کرد ؟

اگر سیاه شدن عده‌ای از سفید پوستان ناشی از این است که در آنها ترشح کورتیزون کم شد چرا نژاد سیاه پوست ، فقط در منطقه گرمسیر که تابش خورشید در آنجا شدید است زندگی میکرد (و میکند) و آن منطقه گرمسیر هم محدود بقاره افریقا است و در خارج از قاره افریقا ، سیاه ـ پوست زندگی نمیکند و در هرجا که سیاه پوستی دیده شود ، (از جمله در امریکا) سیاه پوستانی هستند که خود یا اجدادشان از افریقا بآنجا برده شده‌اند و از این قرار علاوه برموضوع کورتیزون (اگر آن موضوع سبب پیدایش نژاد سیاه پوست شده باشد) و موضوع تابش خورشید ، اقتضای اقلیمی هم در پیدایش نژاد سیاه مؤثر می‌باشد چون خورشید در تمام مناطق استوائی زمین ، بشدت می‌تابد اما نژاد سیاه فقط در افریقا بوجود آمده و در

مناطق گرمسیر و استوائی دیگر اثری از نژاد سیاه نیست.

در حالی که پزشکان بیمارستان، (کارل) را با کنجکاوی‌های علمی و حرفه‌ای مورد تحقیق قرار میدادند، هیچ یك از آنها در فکر روحیه آن مرد بدبخت نبودند زیرا غرابت آن پدیده پزشکی بقدری حواس پزشکان را مشغول کرده بود که آنها، نمیتوانستند در فکر روحیه بیمار باشند.

(کارل) بیچاره از فرط اندوه و تزلزل روحیه نه فقط دوستان سیاسی و مسلکی خود را نمی‌پذیرفت بلکه از پذیرفتن خویشاوندانش هم امتناع میکرد و میدانست که آنها از دیدنش متوحش خواهند شد و فقط پزشکان بیمارستان و زن‌های پرستار باطاق بیمار راه داشتند و نگهبانی که روز و شب، پشت اطاق (کارل) بود نمیگذاشت که دیگری وارد اطاقش شود.

(کارل) که در بیمارستان همواره تنها بود به امید و در انتظار اینکه پزشکان بتوانند رنك او را تغییر بدهند میکوشید که با گوش‌دادن به‌رادیو و خواندن کتاب و روزنامه و مجله، خود را سرگرم کند.

در اینموقع دکتر (ویلفرید) دستیار (زائربروخ) که سیاه شدن (کارل) او را خیلی کنجکاو کرده بود تصمیم گرفت که راجع به پدیدهٔ پزشکی که در (کارل) بوجود آمده با (زائربروخ) مذاکره کند.

بطوری که اشاره شد، پدیده‌ای که در کارل بوجود آمد بعد از پدیده (هنریخ گریف) برای پزشکان بیمارستان یك سوژه (موضوع) تحقیق شده بود و معالجه شدن (کارل) تحت‌الشعاع آن تحقیق قرار گرفت، نه این که پزشکان بیمارستان نخواهند که (کارل) را درمان کنند بلکه علاقه آنها، بفهم علت سیاه شدن آن مرد، خیلی بیش از آن بود که سیاهی آن مرد زائل شود و رنك سفیدش بر گردد.

اینك میگوئیم علت آنکه پروفسور (زائربروخ) در مورد (هنریخ گریف) درغده (هیپوفیز) او کمی دستکاری کرد و نیز هنگامی که سنك‌های کلیه (کارل) را بیرون میآورد در یکی از دو غده سورنال او (غده

کورتیکوسورنال) دستکاری نمود چه بود ؟

آن جراح نابغه ، داناتر از آن بود که کارد جراحی‌اش از روی اشتباه وارد غده‌ای یا عضله‌ای شود .

از چندی قبل ، قسمت‌هائی از یاخته‌ها (سلول‌ها)ی مغز (زائربروخ) بتدریج دچار تصلب (سختی) میشد و آن تحول در قسمتی از مغز جراح نابغه که یاخته‌های حافظه در آنجا است پدیدار می گردید .

یاخته‌ها (سلول‌های) حافظه در قسمتی از مغز واقع در سطح خارجی قرار گرفته است و تأثیری که تصلب سلول‌های حافظه در اشخاص می کند بطور کلی متشابه است اما از نظر جزئی و فرعی ، فرق می‌نماید .

تأثیر کلی تصلب سلول‌های حافظه در اشخاص این است که حافظه ضعیف می‌شود و تأثیر فرعی و جزئی این می‌باشد که ضعف حافظه ، در هر کس که دچار تصلب سلول‌های مغز گردیده با دیگری فرق می‌نماید .

تصلب سلول‌های مرکز حافظه در مغز مانند تورم غده پروستات از عوارض پیری می‌باشد ولی قطعی نیست و بعضی از اشخاص در دوره سالخوردگی نه دچار تصلب سلول‌های حافظه در مغز می‌شوند نه دچار تورم غده پروستات . (باید دانست که زن‌ها از تورم غده پروستات مصون هستند چون پروستات ندارند) اما ضعف حافظه و آنگاه از دست‌دادن آن در مرد و زن ، در دوره سالخوردگی مساوی است یعنی این عارضه پیری اختصاص بمردها ندارد .

(زائربروخ) جراح بزرك و نابغه هم براثر سالخوردگی دچار ضعف حافظه شد و عنقریب خواهیم دید که این عارضه در او با چه سرعت پیش رفت و چه نتایج فجیع ببارآورد .

اگر زائر بروخ میدانست که دچار ضعف حافظه شده و براثر آن نقیصه ، کارد جراحی او هنگام عمل بجاهائی میرود که نباید برود بطور مسلم دیگر دست به عمل جراحی نمیزد .

در او ، ضعف حافظه ناشی از تصلب سلولهای مغز، بآن شکل بروز کرده بود که هنگام عمل ، نقطه‌ای را قطع میکرد که نبایستی قطع نماید و اولین حکومتی هم که بفکر افتاد کارمندان خود را بعد از رسیدن به سنی مخصوص بازنشسته کند از این جهت نبود که براثر سالخوردگی بینائی یا شنوائی را از دست میدهند بلکه از این جهت آنها را از کار معاف کرد که دانست بعضی از آنان پس از اینکه بدوره سالخوردگی رسیدند ، دچار ضعف حافظه می‌شوند یا این که حافظه را بکلی از دست میدهند .

حکومت‌ها میدانستند افرادی هستند که حتی در هشتاد سالگی دارای حافظه قوی می‌باشند اما برای این که تبعیض نشود، کارمندان خوش‌حافظه را هم بعد از رسیدن به سن مخصوص ، بازنشسته میکردند ، همانگونه که تولستوی نویسنده روسی و افسر ارتش تزاری را در ٥٥ سالگی بازنشسته کردند در صورتی که وی بیست و پنج سال بعد در هشتاد سالگی وقتی میخواست سوار براسب شود بدون استفاده از رکاب برزین اسب می‌پرید و حافظه‌اش آن قدر قوی بود که انجیل را از حفظ میخواند و اسامی نیاکان تمام نجبای درجه اول و دوم روسیه را تا هفت پشت بخاطر داشت و هرزمان که از او میخواستند نام آنها را برزبان میآورد .

بهرحال دکتر (ویلفرید) از (زائربروخ) درخواست ملاقات مخصوص ، در خانه‌اش کرد و جراح بزرگ برای ملاقات وقت داد و در ساعت مقرر آن مرد وارد خانه (زائربروخ) شد و موضوع کارل را مطرح کرد و از صحبت خود این‌طور نتیجه گرفت که آیا (زائربروخ) موافقت میکند که چند آزمایش ، در مورد آن پدیده پزشکی شود ؟

زائربروخ پرسید منظورتان چیست ؟

دستیار اظهار کرد این اولین بار است که براثر قطع ترشح (کورتیزون) یك نفر سیاه می‌شود و شما بهتر از من میدانید که قطع ترشح (کورتیزون) ممکن است افراد را قرمز کند ولی تا امروز دیده نشده که قطع این هورمون

کسی را سیاه نماید و ما اکنون در علم پزشکی مقابل یك پدیده بدون سابقه و نوظهور قرار گرفته‌ایم و نمیدانیم که آیا این پدیده، جنبهٔ استثنائی دارد یا کسان دیگر هم براثر قطع هورمون کورتیزون، سیاه می‌شوند و از شما می‌پرسم که آیا موافقت می‌کنید آزمایش‌هائی بکنیم تا بدانیم این پدیده در کسانی دیگر هم آشکار می‌شود یا نه؟

پروفسور زائربروخ چند لحظه سکوت کرد و بعد گفت میدانم که شما در گذشته عضو حزب نازی بودید و اطلاع دارم کـه بعضی از پزشکـان و جراحان نازی بدون ملاحظه و محابا، افراد را برای تجربه‌های پزشکی و جراحی مورد آزمایش قرار میدادند ولی من با پیشنهاد شما موافق نیستم و این آدم کشی را تصویب نمیکنم و دستیار بدون این که بتواند صحبتی دیگر بکند از پروفسور خداحافظی کرد و از خانه‌اش خـارج شد و مـوضوع آزمایش در مورد دیگران منتفی گردید.

برسر هنرپیشه چه آمد؟

در حالی که پزشکان بهروسیله برای سفید کردن کارل متوسل میشدند و نتیجه نمیگرفتند، مقرر شد که یکی از زنهای هنرپیشه که در گذشته جزو هنرپیشگان کمپانی فیلمبرداری (اوفا)ی آلمان بود برای ازبین بـردن (گواتر) در بیمارستان شاریتی مورد عمل قرار بگیرد.

مؤسسه (اوفا) در آلمان هیتلری در قاره اروپا، مکمل‌ترین مؤسسه فیلمبرداری بود و برای انتخاب هنرپیشگان سینما خیلی دقت میکرد و اگر منصفانه قضاوت شود باید گفت که قبل از جنك جهانی دوم اکثر فیلم‌هائی که در مؤسسه (اوفا) برداشته می‌شد، خوب بود.

مدیران مؤسسه (اوفا) دقت میکردند کـه هنرپیشگـان فیلم‌هـا، حتی‌المقدور از لحاظ قیافه و اندام، مطابق با شاخص‌هائی باشند که در آن موقع برای نژاد خالص آریائی از طرف تئوربسین‌های حزب نازی تعیین شده بود.

نسل امروزی که در دوره فیلم‌های صدادار متولد و بزرك شده، از مقتضیات فیلم‌های بی‌صدا (صامت) بخوبی آگاه نیست و نمیداند که قبل از جنك جهانی دوم و تا حدود سال ۱۹۳۰ (میلادی) فیلم‌ها، صامت بود وهنرپیشگان، روی اکران (پردهٔ سینما) حرف نمی‌زدند وهرچه میخواستند بگویند با اشارات و ژست‌ها بیان میکردند و بعد در فاصله صحنه‌ها نوشته می‌آمد.

ازسال ۱۹۳۰ رفته رفته، فیلم‌های صامت، جای خود را به فیلم ناطق

واگذاشت اما چون تکنیك هم‌آهنك کردن ژست‌ها و صحبت ، ناقص بود و بین اکران (پرده سینما) و گوش تماشاچی در سالون‌های بزرك سینما فاصله‌ای زیاد وجود داشت و صدا بعد از خروج از فیلم ، مدتی در راه بود تا بگوش تماشاچی برسد ، وقتی تماشاچی بیان یك هنرپیشه را می‌شنید که او جمله‌ای دیگر را شروع کرده یا از صحنه خارج شده بود .

بهمین جهت مؤسسه فیلمبرداری (اوفا) در آلمان ، ترجیح میداد که حتی تا کمی قبل از آغاز جنك جهانی دوم فیلم‌های صامت تهیه کند و در آن فیلم‌ها هنر وزیبائی هنرپیشه‌ها خیلی مورد توجه مدیران فیلمبرداری قرارمیگرفت و هنر بعضی از آن هنرپیشگان فیلم‌های صامت ، افسانه مانند شد بطوری که بعد از نیم قرن که از سال ۱۹۳۰ میگذرد اسم بعضی از آنها حتی در این دوره که امواج رادیو و تلویزیون و مطبوعات هرنوع شهرت را حتی بعد از چند هفته بی‌جلوه و بی‌صدا میکند ، بکلی ازبین نرفته است وگاهی نام آنها در وسائل ارتباطات سمعی و بصری و روزنامه‌ها و مجلات شنیده یا دیده می‌شود .

زن هنرپیشه‌ای هم که بایستی مورد عمل برای برداشتن (گواتر) قرار بگیرد بنام (لیلی ـ هلم) یکی از هنرپیشگان مؤسسه فیلمبرداری (اوفا)ی آلمان بود وگرچه در آن موقع قیافه‌اش طراوت سال ۱۹۳۰ (میلادی) را نداشت ، اما چشم‌های آبی وگیسوان طلائی و صورت بیضی شکل و قامت بلند و اندام متناسبش هنوز نشان میدادکه نمونه‌ایست از شاخص‌هائی که متعصبین نازی برای نژاد آریائی تعیین کرده بودند .

(لیلی هلم) گفته بودکه بایستی بدست پرفسور (زائربروخ) مورد عمل قرار بگیرد و قبول درخواست بیمار ، از لحاظ انتخاب پزشك یا جراح، جزو شعائر پزشکی است و از قدیم این عقیده بوجود آمدکه نباید بیمار را مجبور بقبول پزشك یا جراح مخصوص کرد ، زیرا در روحیه‌اش اثر منفی بوجود میآورد و آن اثر نامساعد روحی ، مداوای بیمار را بتأخیر

میاندازد یا درمان را منتفی میکند و در مورد (لیلی ـ هلم) چون مانعی برای قبول درخواستش وجود نداشت ، (زائر بروخ) که او را از روی شهرت می‌شناخت ، موافقت کرد که وی را مورد عمل قرار بدهد .

در روز و ساعت عمل (زائربروخ) طبق معمول بعد از شستن دست‌ها و بدست کردن دستکش جراحی وارد اطاق عمل شد و دستیاران او وزن‌های پرستار که بایستی به جراح کمك کنند در آن اطاق حضور داشتند و قبل از ورود (زائربروخ) بیمار را برای عمل ، آماده کرده بودند .

عمل جراحی برای برداشتن غدهٔ (گواتر) از لحاظ بدست‌آوردن نتیجه مثبت عملی است آسان اما از لحاظ (فن) عملی دقیق و مشکل میباشد و از این جهت آن را (فن) میخوانیم که اصطلاح خود پزشکان است و علمای پزشکی ، جراحی را بدو قسمت تقسیم کرده‌اند و قسمتی از آن را که شناختن جزئیات موضع جراحی می‌باشد علم میدانند و آن کس که میخواهد روزی کارد جراحی را بدست بگیرد بایستی سال‌ها در کلاس‌های دانشکده پزشکی کتابهای طبی را بخواند و بدرس استاد گوش بدهد و در همان سال‌ها هر روز ، یا یك روز درمیان ، در تالار کالبدشکافی حضور بهم‌برساند و کالبد اموات را بشکافد تا این که هر استخوان و هر ماهیچه و هر سرخ رك و سیاه رك و هر عصب و هر غضروف را بشناسد و در همان سال‌ها است که دانشجوی دانشکدهٔ پزشکی که میخواهد جراح شود ، رفته رفته با لاشه‌ها و بوهائی که از اجساد برمی‌خیزد مأنوس می‌شود .

بطوری که رایحهٔ متعفن محتویات شکم مرده‌ای که سه ماه از مرگش گذشته در مشام او تفاوتی با بوی عطرهای گرانبها ندارد و در همان سالها است که وقتی در نیمه شبی تاریك وارد تالار کالبدشکافی که پر از اجساد قطعه قطعه اموات است میشود ، احساس وحشت نمیکند .

او برای این در نیمه شب تاریك وارد تالار کالبدشکافی می‌شود که بدون روشن کردن چراغ ، و فقط با کمك گرفتن از لامسه ماهیچه‌های

مختلف یك جسد شکافته شده را بشناسد .

زیرا ماهیچه‌های بدن ، از حیث بافت با هم فرق دارد و این موضوع را حتی افراد غیر وارد (به پزشکی و جراحی) میدانند و یك بانوی کدبانو که برای خریداری گوشت ببازار میرود میداند که بافت عضلهٔ قلب با بافت عضلهٔ سینه و یاران فرق دارد و یك جراح قبل از این که کارد جراحی را بدست بگیرد بایستی هرنوع عضله و استخوان را که در بدن انسان هست درتاریکی، فقط از روی لامسه بشناسد ودرهمان تاریکی بفهمد که باصطلاح (خواب پارچه) در چه امتداد است چون این اطلاع ، در آینده هنگام بکار انداختن کارد جراحی برایش مفید واقع می‌شود .

آنچه دانشجوی دانشکده پزشکی ، تا قبل از پایان دورهٔ تحصیل و تجربه ، در کلاس یا تالار کالبدشکافی فرامیگیرد علم است .

اما روزی که کارد جراحی را برای عمل بدست گرفت و بحرکت درآورد کار او یك (فن) می‌باشد و در آن موقع وی مانند منبت کاری است که قلم فولادی و چکش را بدست میگیرد و روی چوب مشغول کار می‌شود تا شکلی را بطور برجسته و مقعر بوجود بیاورد .

یا مثل نقاشی است که قلم مو را روی تابلو بحرکت درمیآورد تا شکلی را تصویر نماید .

واضح است که جراح ، موقعی که کارد خود را بحرکت در میآورد از معلومات و تجربه‌هائی که در گذشته کسب کرده ، مدد میگیرد و نقاش هم، هنگام بحرکت درآوردن قلم مو ، از آنچه در گذشته فراگرفته و تجربه بدست آورده استفاده می‌نماید لیکن هردوی آنها ، هنگامی که مشغول کـار هستند ، بیك فن اشتغال دارند نه یك علم .

عمل کردن برای برداشتن غده (گواتر) از این جهت دشوار است که غده گواتر (که میدانیم تورم غده تیروئید می‌باشد) جلوی گردن بوجود میآید و آنجا مکانی است که بعضی از رشته‌های حیاتی بدن مثل اعصاب و

سرخ رگ از آنجا عبور میکند و یك غفلت جراح شاید سبب شود که یکی از آن رشته‌های حیاتی قطع گردد که در آن صورت جان مریض بخطـر میافتد یا این که قسمتی از بدنش تا آخر عمر مفلوج می‌شود .

لیکن پروفسور (زائربروخ) جراحی نبود که چیزی را فراموش کند ، و از روی سهو رگ یا عصب را قطع نماید و دستیارانش میدیدند که دست‌های پروفسور ، مثل همیشه با سرعت تکان میخورد و براثر حرکت سریع دست‌های آن جراح نابغه ندیدند که وی در پایان عمل گواتر آن زن عصب غده‌های (پاراتیروئید) را هم قطع کرد .

قطع عصب آن غده‌ها از طرف (زائربروخ) از روی سهو نبود .

بلکه همانطور که گفتیم در مغز جراح نابغه در آخرین لحظه عمل ، این اندیشه بوجود آمد که بایستی عصب غده‌های (پاراتیروئید) قطع شود و قطع آن بسود بیمار است .

غده‌های (پاراتیروئید) چهارتا است و در گردن انسان در عقب غده تیروئید قرارگرفته و چون رنگ آن چهار غده مانند رنگ عضلات اطراف است جز چشم‌های ورزیده جراحان ، کسی نمیتواند آن چهار غده را ببیند و عنقریب خواهیم گفت این چهار غده که جـزو غده‌های آنـدوکـرین (غده‌های باطنی) بدن می‌باشد در وظایف‌الاعضای ما چه تأثیر دارد .

زخم ، بانو (لیلی ــ هلم) را بستند و او را از اطاق عمل به اطــاق استراحت بردند تا این که بهبود یابد و در روزهای بعد ، آن زن بهبود یافت و طبق معمول پس از بهبودی گفتند که آن زن ، چندین روز دیگر در بیمارستان بماند تا اینکه دوره نقاهت را بگذراند و آنگاه بخانه‌اش برود .

اما در روزهائی که (لیلی ــ هـلـم) دوره نقاهت را در بیمارستان میگذرانید مرتباً لاغر می‌شد وهر بامداد که زن پرستار وارد اطاق آن بیمار می‌شد میدید که از روز قبل لاغرتر شده و یك روز که زن پرستار وارداطاق (لیلی ــ هلم) شد ازمشاهده صورتش وحشت کرد چون در دوطرف صورت،

عضلات گونه‌ها، طوری آویخته بود که گوئی دو قطعه گوشت کوچك میباشد که از دو قلاب یك دکان قصابی آویخته است.

لاغری صورت و آویخته شدن عضلات آن، چشم‌های آبی رنك آن زن را طوری برجسته نشان میداد که بنظر میرسید تخم چشم‌ها میخواهد از حفره‌های چشم بیرون بیاید.

علاوه بر لاغری عجیب، آن زن وقتی پیراهن خود را می‌پوشید حس میکرد که دو آستین پیراهن برای او بلند شده و دست‌هایش کوتاه گردیده است.

قیافه آن زن که روزی نمونه زیبائی نژاد آریائی و ستاره فیلم‌ها بود طوری مسخ شد که بیننده را بوحشت میانداخت.

پس ازمشاهده آنوضع دستیاران (زائربروخ) اورا باطاق (لیلی هلم) بردند و آن زن که جراح بزرك را شناخت شیون کنان جراح را قسم داد که یك انژکسیون باو تزریق نماید که وی را به هلاکت برساند زیرا دیگر نمیتواند با آن قیافه، خود را بمردم نشان بدهد و بین آنها زندگی کند.

(زائربروخ) از مشاهده آن زن تعجب کرد اما متأثر نشد و بعد از خروج از اطاق بیمار از او پرسیدند آیا تشخیص داد که بیماری آن زن چیست و (زائربروخ) گفت این بیماری ناشی از این می‌باشد که ترشح غده‌های پاراتیروئید این زن قطع شده است.

چهار غده پاراتیروئید یك هورمون ترشح می‌کنند که اسم آن (پاراتیرین) یا (پاراتورمون) است و این هورمون در بدن انسان، سبب می‌شود که دو مادهٔ کلسیم و فسفر باستخوان‌ها برسد و این دو ماده، مصالح اصلی ساختمان استخوان‌های بدن می‌باشد و اگر نرسد، استخوان‌های بدن آدمی بتدریج به تحلیل میرود و از طول و عرض و ضخامت آن کاسته می‌شود و چون استخوان نگاه‌دارنده عضله است، وقتی استخوان به تحلیل برود، سبب تحلیل عضلات بدن می‌شود.

از ایـن گذشته ، یك قسمت از چیزهای حیاتی بـدن ما از طـرف استخوان‌ها و بویژه در مغز استخوان‌ها ساخته می‌شود و بعد از این کـه استخوان‌ها به تحلیل رفت ، آن چیزهای حیاتی هم که بایستی ببدن برسد ساخته نخواهد شد و مغز استخوان یکی از کارگاه‌های سازندگی اصلی بدن انسان می‌باشد .

اولین بار که (لیلی ــ هلم) آستین پیراهن را بلند دید فکر کرد دستش کوتاه شده است .

زیرا میدانست که آدمی ، بعللی ممکن است لاغر شود اما دست‌هایش کوتاه نمیگردد و از طول قامتش کاسته نمی‌شود و سالخوردگانی که نسبت بدورهٔ جوانی کوتاه قد جلوه می کنند از این جهت است که ستون فقرات و پشتشان خمیده می‌شود ، و خمیدگی ، قامتشان را کوتاه‌تر از دورهٔ جوانی به نظر میرساند .

اما بعد از این که روزها گذشت آن زن متوجه شد که نه فقط صورتش مسخ شده ، بلکه بدون تردید از طول دست‌ها و پاهایش کاسته می‌شود .

زن بدبخت ، که قیافه وحشت‌انگیز خود را میدید و می‌فهمید که از طول دست‌ها و پاهایش کاسته شده ، دچار نوعی از جنون شد که در حـال عادی نظیر آن خیلی کم است ولی در حال روياء ، نظیر آن بیشتر بـوجود میآید باین شکل که آدمی خود را در کالبد و قیافهٔ دیگری می‌بیند و در حالی که در موجودیت خود تردید ندارد یقین دارد که از حیث قیافه و اندام شخصی دیگر است و قیافه و اندام سابق خود را ، مانند این که در حـال خواب دیدن مشاهده کرده ، و واقعیت نداشته ، تصور می نماید .

این نوع جنون قطع ترشح غده‌های (پاراتیروئید) در مغز که مرکز حواس و مشاعر است مؤثـر واقع می‌شود و کسی کـه ترشح غـده‌های پاراتیروئیدش قطع شده ولو مبتلا بجنون نشود دارای عقل و مشاعر یك فرد عادی نیست چون دیگر فسفر که یکی از مواد ضروری سلول‌های مغز

می‌باشد بآنها نمیرسد و فسفر فقط برای تکوین سلول‌های مغز ضرورت ندارد بلکه پس از تکوین آن سلول‌ها تا زمانی که آدمی زنده است بایستی به سلولهای مغز فسفر برسد که آنها بتوانند وظائف خود را بدرستی بانجام برسانند و قطع ترشح غده‌های پاراتیروئید ، مانع از این است که فسفر ، بهر نقطه از بدن که بآن ماده احتیاج دارد برسد .

زن هنرپیشه غذا هم نمیتوانست بخورد و اشتهای او از بین رفت .

گرچه محاصره برلن از طرف دولت شوروی ادامه داشت . اما بطوری که گفته شد غذای جیره‌بندی شده به برلن شرقی میرسید و مردم شهر و بیماران در بیمارستان گرسنه نمیماندند و فقط در بیمارستان (شاریتی) از حیث سوخت در مضیقه بودند و در برلن شرقی برعکس برلن غربی نمیگذاشتند که مردم برای گرم کردن خانه‌های خود از درخت پارك‌های عمومی و خیابان‌ها استفاده نمایند .

در آلمان شرقی که برلن شرقی در حوزه اداری آن (از طرف شوروی‌ها) قرار داشت یك نوع ذغال سنك باسم (لین‌بیت) بمقدار زیاد بود و هست که میزان ذغال آن یعنی ماده قابل سوختنش کم می‌باشد معهذا از دویست سال قبل از آن تاریخ مردم آلمان شرقی برای ذوب کردن فلزات و گرم کردن خانه‌ها در زمستان از (لین‌بیت) استفاده میکردند .

ذغال سنك ، همان طوری که از نامش هم فهمیده می‌شود سنگی است که می‌سوزد و در بعضی از انواع آن ماده قابل سوختن زیاد است و در بعضی کم .

در انواع مرغوب ذغال سنك ماده قابل سوختن تا ۹۵٪ درصد است و در انواع نامرغوب تا ٦۰٪ و (لین بیت) به تفاوت معادن آن ، از ٦۰٪ تا ۷۰٪ ماده قابل سوختن که (کربن) است دارد .

با این که در آلمان شرقی (لین بیت) فراوان بود و شوروی‌ها هم برای رسیدن آن به برلن شرقی ممانعت نمیکردند ، از آن ذغال سنك بمقدار

کافی به برلن شرقی نمیرسید .

چون بمباران دول امریکا و انگلستان در جنگ دوم جهانی قسمتی از راه آهن‌های آلمان شرقی را متلاشی کرد و هنوز نتوانسته بودند که تمام آن خطوط را براه بیندازند . روی این اصل در بیمارستان شاریتی (ترموستات) یعنی شاخص گرم شدن اتاق‌ها روی شماره ۱۹ گذاشته شده بود .

بعضی از بیمارها از حرارت اطاق راضی بودند ولی برخی از آنها شکایت میکردند که هوای اطاق سرد است و بیش از همه (لیلی هلم) شکایت میکرد و پزشکان میدانستند که در شکایت ذیحق می‌باشد زیرا بدن زن تیره روز حرارت طبیعی انسان را که ۳۷ درجه است نداشت و از عوارض قطع ترشح غده‌های پاراتیروئید این است که حرارت بدن کم می‌شود ، آن کس که حرارت بدنش به علتی کاهش مییابد در فصل زمستان از سردی هوا خیلی رنج می‌برد . و هر کس که یك بار دچار لرزه که مقدمه بعضی از تب‌ها و بخصوص تب مرض یرقان و تب مالاریا و تب بعضی از انواع سرماخوردگی‌ها است شده باشد، میداند که کم شدن حرارت بدن ، چگونه سبب رنج می‌شود . آنهائی که دچار لرزش مذکور ، که مقدمه بعضی از تب‌ها می‌باشد می‌شوند ، حرارت بدنشان ، در مدتی کوتاه ، فقط باندازه نیم تا یك درجه کم می‌شود معهذا ، اگر در فصل تابستان هم دچار ارتعاش شوند ، نمیتوانند با چند پتو ، سردی بدن را از بین ببرند و خود را گرم نمایند ، تا لحظه‌ای که تب میآید و از آن پس ، ارتعاش از بین میرود و از این نمونه می‌توان فهمید کسانی که حرارت بدنشان به علتی بطور دائم کم می‌شود ، در فصل زمستان از سرما چقدر رنج می‌برند زیرا در بدن آنها دستگاهی پیچیده ، که در بدن افراد عادی بین حرارت بدن و حرارت محیط ، در زمستان و فصول دیگر تعادل بوجود میآورد ، نمیتواند بدرستی کار کنند .

(لیلی هلم) همواره در زیر چند پتو بسر می‌برد ، معهذا از سرما شکایت میکرد و می گفت که از سرما نمیتواند بخوابد . هر کس که در گذشته (لیلی هلم) را ندیده بود اگر صورتش را میدید ، تصور میکرد که آن صورت متعلق به یکی از سرهای بریده می‌باشد که قبایل موسوم به (جیواروس) که در قلب منطقه (آمازون) در امریکای جنوبی زندگی می کنند خشك می‌نمایند .

رسم آن قبایل این است که بعد از این که سریکی ازدشمنان را بریدند استخوان جمجمه راخرد می‌نمایند و از وسط گوشت و پوست بیرون میکشند و استخوان صورت را هم از وسط عضلات بیرون میآورند و آنگاه عضلات سر و صورت را مقابل آتش بدون این‌که بسوزد خشك می کنند .

بعد از این که خشك شد ، سروصورت که تمام مشخصاتش را حفظ کرده فقط قدری بزرگتر از مشت یك دست می‌شود و دیگر فاسد نمیگردد و آن را از سقف کلبه خود میآویزند و شماره سرهای بریده و خشك که از سقف کلبه آویخته شده باشد مایه آبرو و نشانه برجستگی صاحب کلبه است.

پزشکان بیمارستان از سرعت تغییر قیافه و اندام (لیلی هلم) بیش از لرزش و مسخ شدن او و کوتاه شدن دست‌ها و پاها متعجب می‌شدند و آنان پیش‌بینی نمیکردند که قطع ترشح غده‌های پاراتیروئید در مدتی کوتاه آن تغییرات را در عضلات و استخوان‌های یك نفر بوجود بیاورد .

(لیلی ــ هلم) بموازات این که کوچکتر می‌شد ، روحیه دختران خردسال را هم پیدا کرده بود و یك روز از بانوی پرستار خواست که برای او یك دست مبل کوچك از نوع مبلی که دختر بچه‌ها با آن بازی می کنند بیاورد و او درخواست بیمار را باطلاع اولیای بیمارستان رسانید و آنها دستور خرید آن مبل را دادند چون فکر میکردند که بیمار بدبخت را سرگرم خواهد کرد و قدری از رنج روحی‌اش خواهد کاست .

تشکیل کنگره‌ای
برای تحقیق

این موضوع و دو واقعه شگفت‌انگیز دیگر که در بیمارستان (شاریتی) اتفاق افتاده بود پزشکان را وادار نمود که برای بررسی آن سه واقعه یك کنگره پزشکی تشکیل بدهند و در آن کنگره غیر از پزشکان بیمارستان شاریتی عده‌ای از اطباء و جراحان آلمان شرقی هم شرکت کردند. قبل از این که بحث‌های کنگره آغاز شود از طرف پزشکان بیمارستان شاریتی گزارشی راجع به سه مریض آن بیمارستان به کنگره داده شد که یکی از آنها قامتش خیلی بلند گردید و دیگری بشکل یك سیاه پوست درآمد و بیمار سوم طوری با سرعت کوچك می‌شود که بیم آن میرود از حیث اندام و طول قامت مانند یك عروسك بشود.

در گزارش گفته شد که بیمار اول نتوانسته تغییرات بزرك را که در او بوجود آمده بود تحمل کند یعنی اعضای بدنش ،توانائی تحمل آن تغییرات را نداشت و زندگی را بدرود گفت ولی بیمار دوم و سوم زنده هستند بی‌آنکه بتوان اطمینان داشت که زنده خواهند ماند و بفرض این که زنده بمانند از لحاظ انسانی و اجتماعی، مرده بشمار میآیند.

در گزارش مذکور، علت هریك از سه بیماری ذکر شده بود و گفتند که در هر سه مورد عامل بیماری بشکل مثبت یا منفی، ترشح غدد باطنی است با این تفاوت که در مورد اول، افزایش ترشح یك غده باطنی سبب شد که قامت بیمار، طولانی شود و در مورد دوم و سوم، قطع ترشح غدد باطنی سبب سیاه شدن یکی و کوچك شدن دیگری گردید.

بعد از این مقدمه ، گزارش پزشکان بیمارستان روی دو اصل تکیه می‌کرد .

اول این‌که آیا افزایش یا قطع ترشح غدد باطنی در کسان دیگر نیز همین آثار را بوجود خواهد آورد و یا این عوارض ، بالاخص در این سه نفر بروز کرد و تا امروز ، راجع به هیچ یك از این سه مورد ، آزمایشی در دیگران نشده تا بدانیم آیا عوارض متشابه ، در سایرین بوجود میآید یا نه ؟

اصل دوم این بودکه برای درمان این بیماران چه بایدکرد ؟ و آیا با تزریق ترشح غده‌های باطنی می‌توان بیمار دوم و سوم را درمان نمود ؟

در آن گزارش حتی بکنایه اسمی از (زائربروخ) نبردند در صورتی که بر پزشکان و جراحان بیمارستان (شاریتی) محقق شده بود که در هر سه مورد ، مسئول بیماری (زائر بروخ) است که از روی اشتباه ، در غده‌ها دستکاری کرده است .

روی کلمه (اشتباه) تکیه‌می‌کنیم زیراپزشکان بیمارستان نمیتوانستند فکر کنند که دستکاری (زائر بروخ) در غده‌های باطنی سه بیمار از روی عمد بود (البته تعمد ناشی از جنون) نه اشتباه .

البته پزشکان و جراحانی که آن گزارش را تهیه کردند به زائربروخ حسد میورزیدند و بی‌میل نبودند که سه اشتباه استاد را در آن گزارش ذکر کنند .

اگر آن اشتباهات در گزارش ذکر می‌شد ، زائر بروخ نه فقط مورد توبیخ قرار میگرفت بلکه باحتمال زیاد مطرود میگردید ودیگر نمیگذاشتند که با دارا بودن استقلال در جراحی وارد اطاق عمل شود و کارد بدست بگیرد و یك حقوق بازنشستگی باو میدادند که تا پایان عمر در خانه‌اش بسر برد .

دو چیز مانع از این شدکه تهیه‌کنندگان گزارش ، از (زائر بروخ)

نام نبرند و او را مسئول بیمار اول و مسخ و ناقص شدن دو بیمار دیگر معرفی نمایند : اول مقام بزرگ علمی و فنی آن استاد بود که تمام جراحان آلمانی ، اولویت علمی و فنی وی را تصدیق می‌نمودند و دوم این که میدانستند زائربروخ مورد توجه و حمایت حکومت وقت است .

گفتیم که هنوز در آلمان شرقی یك حکومت محلی و مستقل روی کار نیامده بود اما حزب کمونیست آلمان شرقی ، در عمل زمامدار بشمار میآمد و سران حزب کمونیست آلمان شرقی ، برای (زائر بروخ) قائل باحترام بودند و اورا مورد حمایت قرارمیدادند درصورتی که (زائربروخ) عضو حزب کمونیست نبود .

ولی عدم شرکت وی در حزب ناسیونالیست ملی آلمان (حزب نازی) در دوره هیتلر و مهاجرت نکردن او به آلمان غربی پس از پایان جنك به او نزد کمونیست‌ها یك وجهه بزرگ داده بود و اطلاع داشتند که نازی‌ها از (زائر بروخ) دعوت کردند که عضو حزب نازی بشود و او نپذیرفت و رد دعوت نازیها ، در دوره هیتلر ، آنهم در تاریخی که اطریش باآلمان ملحق شده بود و هیتلر در نظر نازیها یك زمامدار مافوق بشری بشمار می‌آمد شجاعت میخواست و کسی که آن دعوت را رد میکرد بایستی خود را برای تحمل هرنوع تیره روزی آماده کند .

نتیجه کارهای کنگره پزشکی از لحاظ دو بیمار که یکی سیاه و دیگری کوچك شده بود نتیجه فوری نداشت .

چون در اعلامیه‌ای که بعد از خاتمه مذاکرات از طرف کنگره صادر شد ، داروئی برای درمان آن دو بیمار تجویز نکردند ولی گفتند که برای کشف راه درمان بایستی ، یك آزمایش وسیع را در جانوران آغاز کرد و ترشح غده (کورتیکو ـ سورنال) و غده‌های (پاراتیروئید) را در آنها قطع کرد تا این که آثار آن را دید و آنگاه درصدد درمان آنها برآمد و اگر روش درمان کشف شد ، آن را در مورد دو بیمار که اینك دربیمارستان

هستند بکار برد .

واضح است که نمیشد پیش‌بینی کرد آزمایش‌هائی که در مورد جانوران خواهد شد به نتیجه خواهد رسید یا نه ؟ و اگر نتیجه مثبت داشته باشد چه موقع آن نتیجه بدست خواهد آمد و چگونه باید آن را در مورد آن دو بیمار بکار برد .

***

بیمار دیگر که درخواست‌کرده بود بوسیله پرفسور (زائربـروخ) مورد عمل قرار بگیرد به اسم (اشتومب) خوانده می‌شد .

او در آغاز زندگی ، یك کارگر فلزسازی بود اما در آن تاریخ که میخواست بوسیله (زائر بروخ) مورد عمل جراحی قرار بگیرد از رجال سیاسی و سرشناس آلمان شرقی محسوب می‌شد .

در سال ۱۹۳۳ میلادی (اشتومب) یك کارگر فلزساز و عضو حزب کمونیست آلمان بود .

در آن سال بطوری‌که در تاریخ رسمی آلمان نوشته شد ، نازیهـا مجلس شورای ملی آلمان موسوم به (رایشتاك) را آتش زدند و حـزب کمونیست آلمان را عامل آن حریق معرفی کردند و عده‌ای از کمونیست‌ها را بزندان انداختند و از جمله (اشتومب) بزندان افتاد .

یکی از کمونیست‌ها که بزندان افتاده بود باسم (لیوبه) که بطور محسوس اختلال مشاعر هم داشت محکوم باعدام شد و آن مرد بی‌گناه را کشتند و بعضی از کمونیست‌ها محکوم به حبس کوتاه مدت شدند و بعد از خاتمه دوره محکومیت آزادشان کردند ولی (اشتومب) محکوم به حبس ابد شد .

در سال ۱۹٤٤ (میلادی) که عده‌ای از افسران ارتش آلمان بسبب اینکه میدیدند آلمان بطور حتم شکست خواهد خورد ، علیه هیتلر سوء قصد کردند (و آن سوء قصد به نتیجه نرسید) ضمن کسانی که باتهام شرکت در

آن سوء قصد بزندان افتادند و اعدام شدند ، چندین نفر از کمونیست‌های آزاد شده نیز بودند.

اگر (اشتومب) در آن موقع آزاد بود باحتمال قوی دستگیر می‌شد و مثل دیگران اعدام میگردید .

اما آن مرد در آن زمان در زندان بسر می‌برد و یکسال بعد ، پس از این که هیتلر خودکشی کرد و آلمان نازی تسلیم شد ، (اشتومب) از زندان آزاد گردید و چون از سال ۱۹۳۳ تا پایان حکومت هیتلر ، در زندان بسر برده بود ، پس از این که آزاد گردید در نظر کمونیست‌های آلمان شرقی، یك قهرمان ملی جلوه کرد . (اشتومب) قبل از این که بزندان بیفتد مبتلا بزخم روده اثنی عشر بود .

در مدت سیزده سال که آن مرد در زندان بسر برد ، برای درمان زخم روده اثنی عشر دوا میخورد اما غذای مناسب نداشت وکسانی‌که مبتلا به زخم روده اثنی عشر یا زخم معده هستند بایستی از خوردن بعضی از غذاها خودداری نمایند ، و باصطلاح ، از رژیم خاص پیروی کنند و (اشتومپ) در زندان چاره‌ای غیر از خوردن غذاهای آنجا نداشت و برای او ، غذای رژیمی نمی‌پختند .

بعد از خروج از زندان چون وسائل بیشتر برای درمان خود بدست آورد کوشید که با داروها خود را معالجه نماید اما بعد از چهار سال معالجه با داروها ، پزشکان بوی گفتند که برای مداوا ، بایستی مورد عمل جراحی قرار بگیرد .

(اشتومپ) را در بیمارستان (شاریتی) بستری کردند و او چند روز در بیمارستان بسر برد تا این که برای عمل آماده شود و در روز دوم ماه ژوئیه ۱۹٤۹ اورا وارد اطاق عمل کردند وهمانطور که (اشتومپ) خواسته بود پرفسور (زائر بروخ) برای عمل او تعیین گردید .

موضوع دستکش

(زائر بروخ) بطرف دستشوئی رفت و دست را با آب نیمه‌گرم و صابون شست و آنگاه یکی از زن‌های پرستار دستکش جراحی ضدعفونی شده را با پنس باستاد بزرگ تقدیم کرد که بردست کند اما (زائربروخ) دستکش را از آن زن نگرفت (ویلفرید) دستیار (زائر بروخ) دید که او از گرفتن دستکش خودداری کرد و اندیشید که چند لحظه دیگر دستکش را بدست خواهد کرد .

اما استاد نابغه بدون این که دستکش بدست کند، وارد اطاق عمل شد.

دستکش جراحی با این که یك وسیله ساده می‌باشد ، در اعمال جراحی از وسائل موثر برای جلوگیری از عفونت زخم است .

قبل از این که جراحان ، دستکش در دست کنند هرقدر پیش از عمل جراحی دست ، را با دقت می‌شستند باز چند میکروب در انگشت و کف دست و پشت دست باقی میماند و آن میکروب‌ها ممکن بود محل زخم جراحی را آلوده کنند ، و زخم چرك کند . امروز اگر یك زخم جراحی چرك نماید با داروهای (آنتی‌بیوتیك) چرك را از بین می‌برند و مانع از مرك بیمار می‌شوند .

اما در گذشته داروهای آنتی‌بیوتیك نبود و یا در آن سال مانند امروز رواج نداشت و بعد از این که زخم موضع جراحی آلوده می‌شد و چرك میکرد احتمال داشت که بیمار را بهلاکت برساند .

ابتکار در دست کردن دستکش که امروز در همه جا از واجبات

جراحی می‌باشد خطر عفونت زخم را بکلی از بین برد.

این را باید دانست که هرقدر برای ضد عفونی کردن یك جفت دستکش جراحی دقت کنند چند لحظه بعد از این که عمل جراحی شروع شد دستکش آلوده به میکروب‌های ناشی از زخم خود بیمار می‌شود.

اما میکروب‌های بدن بیمار که روی دستکش می‌نشینند و بی‌درنك، (اگر حرارت محیط مساعد و باندازه بدن بیمار یعنی ۳۷ درجـه باشد) تکثیر می‌شوند، برای بیمار خطر ندارند برای این‌که (آنتی‌بادی) بـدن بیمار آن میکروب‌ها را می‌شناسد و از روش نابود کردن آنها آگاه است.

(آنتی‌بادی) که در زبان پزشکی بین‌المللی، با اقتباس از اصطلاح فرانسوی (آنتی‌کور) خوانده می‌شود یك قسمت از وسائل نیرومند دفاع بدن ما در قبال میکروب‌ها می‌باشد که نباید آن را با گلبول‌های سفید که آنها هم جزو قسمت موثر سازمان تدافعی بدن ما هستند اشتباه کرد.

(آنتی‌بادی) تمام میکروب‌های متداول را که به بدن ما حمله‌ور می‌شوند و درون بدن ما هستند می‌شناسد و میداند که هـریك از آنها را چگونه بایستی از بین ببرد و فقط در قبال یك میکروب ناشناس غافلگیر می‌شود اما آن غافلگیری بیش از یك لحظه طول نمی‌کشد و برای مبارزه با آن میکروب (آنتی‌بادی) مخصوص بوجود میآید و این را هم باید دانست که در بدن ما (آنتی‌بادی) منحصر بیك نوع نیست و بدن انسان برای مبارزه با هرمیکروب یك (آنتی‌بادی) بخصوص بوجود میآورد.

میکروب هم بعد از این که وارد بدن ما شد سلاح خود را که موسوم به (آنتی‌ژن) می‌باشد بجنك (آنتی‌بادی) میفرستد. و جنك بین این دو، جنگی است که حیات انسان وابسته بآن است و اگر سلاح میکروب یعنی (آنتی‌ژن) فاتح شود انسان خواهد مرد.

در جنك بین میکروب و (آنتی‌بادی) عوامل دیگر دفاع بدن ما از جمله گلبول‌های سفید، بکمك (آنتی‌بادی) میآیند.

چگونگی جنگ بین (آنتی بادی) و (آنتی‌ژن) یکی از مبحث‌های وسیع علوم وظائف الاعضاء و زیست‌شناسی و همچنین علم میکروبیولوژی (علم زیست شناسی میکروبی) است و نمیتوان در این جا وارد آن بحث مفصل شد و رهروان دو علم زیست‌شناسی و میکروبیولوژی بعد از این که تمام مراحل دانشگاهی را در این علوم طی کردند و برجسته‌ترین مدرك فراغت از تحصیل را در این دو علوم بدست آوردند ، تازه بایستی راجع به ماهیت (آنتی‌بادی) و (آنتی‌ژن) تحقیق کنند و هنوز دانشمندی پیدا نشده که شرح جنگ دائمی آنتی‌بادی بدن انسان را با میکروب‌ها بنویسد و باطلاع مردمی که مجال خواندن کتابهای علمی را ندارند برساند و اگر شرح این جنگ همیشگی نوشته شود شرح حماسه (ایلیاد) تصنیف هومر شاعر یونانی را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد .

این است که بهمین اکتفا می‌کنیم که چون میکروب‌هائی که روی دستکش‌های جراح قرار میگیرد میکروب‌های بیمار است و (آنتی‌بادی) بدنش آن میکروب‌ها را می‌شناسد و میداند که چگونه باید آنها را از بین برد برای بیمار خطر ندارد .

دکتر (ویلفرید) در اطاق عمل بعد از این‌که دیدکه (زائربروخ) بدون این که دستکش در دست کند کارد جراحی را بدست گرفت گفت استاد محترم آیا بدون دستکش عمل می‌کنید ؟

(زائر بروخ) نظری تند باو انداخت و جواب داد از چه موقع مقرر شده که شما بمن امر و نهی بکنید ؟

دستیار ، سر را پائین انداخت و دیگر چیزی نگفت .

سکوت وی دو علت داشت اول این که بخود گفت خودداری استاد از دست کردن دستکش لابد بدون مصلحت نیست و دوم این که خود را مدیون (زائر بروخ) میدانست .

اگر حمایت زائر بروخ نبود در محیط سیاسی آن روز آلمان امکان

نداشت که به مردی چون او که در گذشته عضو حزب نازی بود اجازه بدهند که در بیمارستان کار بکند و درمانگاه خصوصی داشته باشد.

گفتیم که بیماری (اشتومپ) زخم روده اثنی عشر بود که بسبب سالها مقیم زندان بودن نتوانست که آن زخم را از راه پرهیز غذائی درمان نماید.

میدانیم که روده اثنی عشر، قسمت اول روده‌های انسان است که از معده شروع می‌شود و به روده بزرك مختوم میگردد وطرز عمل کردن در روده اثنی عشر این است که آن قسمت از روده را که بوسیله دوا علاج‌ناپذیر شده برمیدارند و آنگاه دو قسمت روده را بهم میدوزند.

پس از این که منطقه عمل جراحی آشکار شد کسانی که در اطاق عمل بودند، زخم روده را دیدند و دو دستیار استاد مشاهده کردندکه زائربروخ بجای این که فقط موضع زخم را قطع کند و آن را بردارد با دو ضربت سریع کارد تمام روده اثنی عشر را قطع کرد بطوری که بین معده و روده باریك (که روده اثنی‌عشر بین آن دو قرار گرفته) چیزی باقی نماند.

از بین بردن تمام روده اثنی‌عشر ضروری نبود و جراح بایستی طوری عمل کندکه بقیه روده اثنی عشر که سالم است برای بیمار بماند چون هیچ قسمت از امعاء نیست که از لحاظ هضم غذا فایده‌ای نداشته باشد.

قطع یك جزء از یك روده برای بیمار ضرری ندارد چون سایر قسمتهای آن روده، جبران کار قسمتی را که برداشته می‌شود می کنند.

اما اگر تمام قسمت‌های یك روده برداشته شود ولو روده اثنی عشر باشد که طول آن کم است، برای بیمار اشکال بوجود میآید با تاکید روی این موضوع که هرگزتمام روده باریك (که بعد از روده اثنی عشرمیباشد) برداشته نمیشود چون اگر تمام آن روده را بردارند، بیمار قادر به‌گوارش غذا و بدل ما یتحلل نیست و در نتیجه نمیتواند زنده بماند و می‌میرد.

پس ازاین که جراح نابغه تمام روده اثنی‌عشر را برید ودورانداخت، بایستی معده را بروده کوچك متصل نماید.

اما آن کار را هم نکرد ودرعوض مقطع معده وروده کوچك را مسدود نمود، بطوری که در شکم بیمار راهی و رابطه‌ای بین معده و روده وجود نداشت.

آدمی بی‌آنکه کوچکترین اطلاع از وظائف دستگاه گوارش داشته باشد می‌فهمد که وقتی مقطع معده و روده کوچك مسدود شد، ورابطه‌ای بین معده و روده وجود نداشت، غذا بعد از این که در معده، مراحل اولیه گوارش را گذرانید، راهی ندارد تا این که وارد روده شود و میدانیم که غـذا فقط بعد از ورود بروده، جذب بدن می‌شود و آدمی را تغذیـه و تقویت می‌نماید.

از این گذشته غذا پس از این که مراحل اولیه گوارش را در معده گذرانید اگر از آن محفظه خارج نشود و وارد روده نگردد عوارض وخیم بوجود میآید که فاسد شدن غذا در معده و آنگاه (سپ تی سمی) یعنی عفونت عمومی خون، یکی از آنها است و سبب هلاکت می‌شود.

اما دو دستیار پرفسور (زائر بروخ) با این که بچشم خود دیدند که او معده و روده باریك را مسدود کرد بطوری که دیگر بین معده و روده بیمار رابطه وجود نداشت آن‌قدر به علم و دانش و مهارت استاد اعتماد داشتند که آن عمل را ناشی از یك مصلحت بزرك دانستند. و انسان حیرت مـی‌کند کـه بعد از سه واقـعـه و در واقـع سه فـاجعه کـه بـوسیلـه (زائر بروخ) روی داد چگونه آن دو نفر، متوجه نشدند که جراح نابغه دوچار اختلال مشاعر شده است و نتیجه کار او مرك پر از رنج و ناراحتی بیمار (اشتومپ) خواهد بود.

درمان دو بیماری
با مالش نخاع

(زائر بروخ) چندی قبل از تاریخی که وقایع مذکور در صفحات قبل اتفاق افتاد گفته بود که می‌توان بعضی از عوارض روانی را با ماساژ (مالش) نخاع رفع کرد و از جمله گفته بود که می‌توان حافظه کسانی را که بدون ضایعه نخاع حافظه خود را از دست داده‌اند برگردانید و مقصود (زائر بروخ) از ضایعه نخاع این بود که قسمتی از نخاع بر اثر تصادم یا علت دیگر از بین رفته باشد (که در این صورت بر حسب قاعده مجروح زندگی را بدرود میگوید).

مردی که یك کارگر متخصص صنعتی بود به بیمارستان مراجعه کرد و گفت حافظه‌اش را از دست داده و از او تحقیق کردند که بچه علت دوچار نسیان شده‌ولی‌آن مردنتوانست علت فراموشی‌خودرا بگوید وهمین قدر گفت که سوابق خود را بکلی از یاد برده است.

مرد فراموشکار هنگام مراجعه به بیمارستان با برادرش همراه بود و برادر او که نسیان نداشت اظهارکرد من فراموش نمیکنم که پرفسور (زائربروخ) گفت که می‌توان حافظه کسانی راکه دوچارفراموشی شده‌اند با عمل جراحی برگردانید.

وقتی مرد فراموشکار به بیمارستان مراجعه کرد، بتقریب بیست وچهار ساعت از زمانی میگذشت که رئیس کارگر فراموشکار که در رأس یکی از مؤسسات صنعتی قرارداشت بوسیله واسطه‌ای که (زائربروخ) را می‌شناخت از استاد تقاضا کرده بود که چون کارگر فراموشکار یك کارگر صنعتی لایق

می‌باشد و بیماری روانی وی، برای خود او و مؤسسه‌ای که در آن کار میکند یك ضایعه است، استاد به تبعیت از نوع‌پروری او را معالجه کند.

(زائربروخ) مردی نبود که توصیه بپذیرد اما چون عاطفه نوع ـ پروری داشت به دکتر (ویلفرید) دستیار خود گفت که اگر بیماری که حافظه را از دست داده به بیمارستان مراجعه کرد باو اطلاع بدهند.

دکتر (ویلفرید) مراجعه بیمار را باطلاع (زائربروخ) رسانید و استاد گفت این مرد را برای عمل نخاع در بیمارستان بپذیرند ومقدمات عمل را بانجام برسانید.

دکتر (ویلفرید) گفت این مرد حافظه خود را از دست داده و آیا ممکن است که با عمل در نخاع بتوان حافظه او را برگردانید.

(زائر بروخ) اظهار کرد من با ماساژ (مالش) نخاع حافظه او را برمیگردانم.

دکتر (ویلفرید) معتقد نبود که بتوان بوسیله ماساژ نخاع، حافظه را برگردانید ولی چون (زائربروخ) حال عادی را داشت دستیارش می‌فهمید که استاد دچار جنون ادواری نیست.

این بود که دستور داد که بیمار را در بیمارستان برای یك عمل جراحی در مغز آماده کنند و تصمیم داشت که هنگام عمل با دقت مواظب (زائر بروخ) باشد و همین که احساس کرد آن مرد خطا میکند او را از ادامه عمل باز بدارد.

در روز معین، بیمار را وارد تالار عمل کردند و (زائر بروخ) بعد از بانجام رسانیدن کارهائی که در صفحات قبل نوشته شد و تکرارش زاید است وارد اطاق عمل گردید و پس از این که استخوان جمجمه را از کاسه سر جدا کرد و روی جمجمه تا نمود مغز بیمار که برنك سفید متمایل به گلی بود نمایان گردید.

(زائربروخ) گفته بودچنانچه عضلات مغز را (اگر بتوان عنوان عضله

را روی قسمت‌های مختلف نخاع گذاشت) ورزش و ماساژ بدهند، رخوت آنها ازبین میرود و تقویت می‌شوند.

او، و کسان دیگر که در اطاق عمل حضور داشتند فکر میکردند که تقویت سلول‌های مغز در خارج از حیطهٔ شیمی‌تراپی، یعنی در خارج از حدود اثری که داروها در مغز میکنند، کار روان‌شناسان و روان‌کاوان است و آنها هستند که می‌توانند با روان‌کاوی در سلول‌های مغز تأثیر نمایند و حافظه را برگردانند و یك مرد یا زن بدبین و مأیوس را مبدل بیك فرد نیك‌بین و امیدوار کنند.

استاد شروع به ماساژ کرد و گفتیم که رنك مغز بیمار سفید، متمایل به گلی بود و هرقدر که (زائربروخ) بیشتر با دو انگشت، موضع مخصوص حافظه را ماساژ میداد رنك مغز، گلی‌تر می‌شد.

زائر بروخ که از حرکت مغز، زیر دو انگشت خود می‌توانست بوضع قلب و نبض بیمار پی‌ببرد برای حصول اطمینان پرسید شماره ضربان قلب چقدر است؟

باو گفتند ۸۵ و میزان فشار خون را پرسید و جواب دادند ۱۵ و ۱۲ و (زائربروخ) دستور داد که به بیمار اوکسیژن برسانند.

دستیار (زائربروخ) لحظه‌ای چشم از انگشت‌های جراح برنمیداشت و گاهی قیافه‌اش را از نظر میگذرانید که ببیند آیا در رخسار آن مرد اثری از پرتی حواس می‌بینند یا نه؟

اما قیافه جراح عادی بود و در رخسارش نه اثر پرتی حواس دیده می‌شد نه تشویش نه شتاب و با حرکات یك‌نواخت بوسیله دو انگشت، مغز بیمار را ماساژ میداد و هرقدر که برطول مدت ماساژ افزوده می‌شد رنك مغز، در آن موضع که زیر دو انگشت جراح بود، پررنك‌تر میگردید و برنك قرمز و آنگاه قرمز تیره و سپس برنك خرمائی درآمد.

چندبار (ویلفربد) درصدد برآمد از استاد بخواهد که دست ازماساژ

بردارد و زخم را ببندد اما جرئت نکرد حرف بزند .

جراح برای بار سوم دستکش‌های جراحی را عوض کرد و معلوم بود آنقدر دقت دارد که نمیخواهد با دستکشی که با میکروب‌های اطاق (که روی زخم نشسته) آلوده شده به ماساژ ادامه بدهد .

کسانی که در اطاق عمل بودند از طول مدت ماساژ ناراحت ومضطرب شدند بطوری که استاد ، آثار ناراحت شدن را در قیافه آنها دید و گفت : اگر ما می‌توانستیم بعد از این‌که زخم را بستیم ، چند روز دیگر سر را بگشائیم و ماساژ را تجدید کنیم ، من اصرار نداشتم که ماساژ را ادامه بدهم ولی ما نمیتوانیم چند روز دیگر، جمجمه این مرد را بازکنیم و بایستی همین امروز ازکار خود نتیجه بگیریم و زخم را به‌کلی ببندیم .

دوبار دیگر (زائر بروخ) از ضربان قلب و نبض بیمار پرسید و خواست بداند که آیا براحتی نفس می‌کشد یا نه ، و باو جواب دادند که تنفس بیمار، عادی است .

در منطقه ماساژ ، رنك نخاع ، تقریباً سیاه شده بود و (ویلفرید) تصور نمیکرد که سلول‌های نخاع یك انسان زنده بآن رنك درآید .

عاقبت (زائربروخ) دست از ماساژ برداشت و (ویلفرید) نظری به ساعت مچی خود انداخت و متوجه شد که استاد ، مدت سه ساعت بدون انقطاع مشغول ماساژ بوده است .

گفتیم در گذشته رسم جراحان بزرك این بود که پس از خاتمه عمل جراحی بستن زخم را به دستیاران خود وامیگذاشتند و از اطاق عمل بیرون میرفتند اما در آن روز ، مثل روزهای گذشته ، خود (زائربروخ) زخم را بست و استخوان جمجمه را که تاکرده بود ، آهسته برگردانید و روی نخاع نهاد و دقت کرد که استخوان ، در جائی که از آن مکان جدا شده بود قراربگیرد و آنگاه داروهائی را که بایستی روی موضع زخم قرارداده شود و هنوز هم جراحان اروپا آن داروها را برسم پزشکان قدیم (اونگنه)

یعنی مرهم میخوانند، روی زخم نهاد و سر را بست و هنگامی که بیمار را از اطاق عمل باطاق استراحت می‌بردند، (زائربروخ) گفت این مرد، سه روز دیگر دارای حافظه می‌شود.

در آن سه روز در آن بیمارستان (زائربروخ) عهده‌دار چند عمل دیگر شد و تمام اعمال او، با موفقیت بود بطوری‌که دکتر (ویلفرید) دستیارش قائل شد که عارضه پرتی حواس جراح نابغه، یك عارضه ناگهانی و زودگذر بوده است.

روز سوم بعد از عمل جراحی در مغز مردی‌که حافظه را از دست‌داده، آن مرد، حافظه خود را بازیافت.

تا آن روز دکتر (ویلفرید) باور نمیکرد که عمل ماساژ (زائربروخ) مؤثر واقع شود و فراموشی آن مرد درمان پذیرد.

چون روش درمان (زائربروخ) در نظر (ویلفرید) یك بدعت غیرمنطقی جلوه میکرد و میاندیشید که اگر آن بدعت خطر نداشته باشد باری بدون فایده است.

اما در روز سوم پس از اینکه بیمار حافظه خود را بازیافت و گذشته‌هایش را بخاطر آورد و به سئوالات (ویلفرید) راجع به گذشته‌اش جواب‌های درست داد، آن جراح، در باطن تصدیق کرد که هنوز (زائر بروخ) دارای نبوغ است و می‌تواند باکارهای حیرت‌انگیز خود در جراحی، جامعه پزشکان و جراحان را وادار به تحسین کند.

مدتی قبل از وقایعی که ذکرش گذشت (زائربروخ) موافقت کرده بود که روزی فیلم‌برداران در اطاق عمل حضور بهم‌برسانند و از یکی از اعمال جراحی او فیلم‌بردارند.

اما پس از اینکه علایم پرتی حواس در آن مرد آشکار شد دستیارش صلاح ندانست که فیلم‌برداران در اطاق عمل حضور بهم برسانند.

ولی آن سه روز، که اعمال جراحی (زائربروخ) عادی بود، دکتر

(ویلفرید) را آسوده‌خاطر کرد و به فیلم‌برداران اطلاع داد که روز چهارم برای فیلم‌برداری از یك عمل (زائربروخ) در بیمارستان حاضر باشند.

در آن روز، (زائربروخ) بایستی زنی را که مبتلا به عارضه (همی پلژی) بود مورد عمل قراربدهد و مداوا کند و این را هم میگوئیم که قبل از (زائربروخ) هیچ‌کس درصدد برنیامد که عارضه (همی‌پلژی) را با عمل جراحی درمان نماید.

عارضه (همی‌پلژی) فلج نیمی از بدن است که براثر تنبلی و رخوت سلول‌های نیمی از مغز، بروز میکند.

اگر سلول‌های نیمه راست مغز تنبل و دچار رخوت شده باشد، نصف چپ بدن مفلوج می‌شود و بیمار قادر نیست دست و پای چپ را تکان بدهد و اگر سلول‌های نیمه چپ مغز، تنبل شده باشد، نیمه راست بدن مفلوج میگردد و میزان فلج، از لحاظ ضعف یا شدت، بسته است به میزان تنبلی و رخوت سلول‌های مغز.

عارضه (همی‌پلژی) غیر از تنبلی سلول‌های نیمی از مغز از علت دیگر هم به وجود می‌آید و آن بروز یك (لزیون) در نیمی از مغز است و (لزیون) اصطلاح پزشکی بین‌المللی است که در تمام زبان‌ها بهمین شکل مورد قبول قرارگرفته وملل انگلیسی زبان نیز آن را بهمین شکل‌پذیرفته‌اند منتها با لهجه خودشان (لیژن) تلفظ می‌نمایند.

لزیون زخمی است که مانند زخم‌های ناشی از بریدگی یا پاره شدن رك، خونریزی ندارد و مثل زخم‌های آماسی دارای ورم نیست ولی درهرجا که بروزکند، رنك قسمتی از عضله را تغییر میدهد و تولید خارش یا سوزش می‌نماید و ناراحت‌کننده است.

بروز (لزیون) در اعضا غیراصلی بدن مثل دست و پا و سطح شکم یا سطح پشت مشروط براین که مقدمهٔ یك سرطان نباشد بدون خطر است و گرچه انسان را ناراحت میکند، اما دارای عاقبت وخیم نیست.

اما اگر در اعضای اصلی بدن مثل مغز و قلب و کبد و ریه و کلیه بروز کند اگر در معالجه‌اش سهل‌انگاری کنند ، ممکن است به عـاقبت وخیم منتهی شود .

اگر (لزیون) در نیمه‌ای از مغز بروز کند و جلو برود ممکن است نیمی از بدن را مفلوج نماید که نباید این عارضه را با سکتهٔ مغزی ، ناشی از پاره شدن یك رگ در مغز و خونریزی (که آنهم گاهی سبب فلج نیمی از بدن یا تمام بدن می‌شود) اشتباه کرد .

(زائربروخ) گفته بود ، اگر عارضه (همی‌پلژی) آن زن ناشی از (لزیون) از مغز باشد نمیتوانم او را معالجه کنم اما اگر ناشی از تنبلی سلول‌های مغز باشد معالجه‌اش خواهم کرد .

در همین اوقات استومب کارگر معدن که گفتیم عضو حزب کمونیست بود و در زمان هیتلر مدتی زندانی شد و پس از شکست آلمان نازی بصورت یك قهرمان سیاسی درآمد به علت سپ‌تی سمی یا به عبارت دیگر عفونت عمومی خون مرد و میدانیم که مرك او به علت عمل بیمورد پروفسور (زائر بروخ) بود که بجای بیرون‌آوردن زخم اثنی‌عشر تمام روده آنمرد را از شکم خارج ساخت و بدور انداخت و سر و ته آنرا بست بطوریکه بین قسمت فوقانی و تحتانی دستگاه‌گوارش او رابطه‌ای وجود نداشت تـا آنچه می‌خورد دفع کند . در نتیجه بدون آنکه کسی علت را بداند روزبروز حالش بدتر شد و در آخر هم به علت عفونت عمومی خون مرد . اما مرك او عادی تلقی شد و کسی به آن توجه نکرد .

***

قبل از این که فیلم‌برداران وارد اطاق عمل شوند بآنها تأکید شد که در آن اطاق حرف نزنند و راجع به‌کار استاد و کسانی که با وی کار میکنند توضیح نخواهند و بدانند که اگر حرف بزنند حواس استاد و همکارانش پرت خواهد شد و جان کسی که در معرض عمل است بخطر خواهد افتاد

و از آن گذشته دچار خشم زائربروخ خواهند شد .

زنی که مبتلا به عارضه (همی‌پلژی) بود از طرف راست بدن ، فلج داشت و دست راست و پای راستش تکان نمیخورد و بهمین‌جهت زائربروخ در آن روز ، طرف چپ نخاع آن زن را ظاهر کرد .

طرز عمل استاد ، همان بود که چهار روز قبل از آن در مورد مردی که حافظه را از دست داده بود اعمال کرد جز این‌که در آن روز ، فقط مرکز حافظه را ماساژ میداد و در مغز آن زن ، تمام قسمت چپ نخاع ، منطقه ماساژ شد .

چند روز پیش جراح بزرك با دو انگشت ، مرکز حافظه کارگر معدن ذغال سنك را میمالید لیکن در آن روز با پنج انگشت تمام قسمت چپ نخاع را مالش میداد .

دکتر (ویلفرید) که چشم از دست (زائربروخ) برنمیداشت متوجه شد که آن مرد ، برخلاف چند روز قبل که با ملایمت ، نخاع کارگر معدن ذغال سنك را میمالید ، در آن روز برنخاع آن زن فشار وارد میآورد .

دستیار (زائربروخ) ، متوجه شد که ایجاد فشار ، از طرف استاد ، برای بکارانداختن اعصاب محرك است .

در بدن ما ،دو نوع عصب وجود دارد که مرکز هر دو مغز است یکی اعصاب محرك که اعضای بدن را بحرکت درمیآورد و دیگری اعصاب حساس که حواس پنجگانه و سایر احساسات را بما تفهیم میکند و درفلجهای ناشی از (همی‌پلژی) یا سکته مغزی اعصاب محرك ازکار میافتد واعصاب حساس بکار ادامه میدهد .

چند روز قبل که (زائربروخ) نخاع کارگر معدن را ماساژ میداد نه اعصاب محرك آن مرد ازکار افتاده بود نه اعصاب حساسش و فقط سلولهای مرکز حافظه دچار رخوت شده بودند .

اما (همی‌پلژی) اعصاب محرك آن زن را در نیمی از بدن ازکار

انداخته بود و بهمین جهت (زائربروخ) برنخاع زن بیمار ، فشار وارد میآورد که آن اعصاب را بکار وادارد .

(ویلفرید) خود ، جراح بود و بدن انسان را بخوبی می‌شناخت و میدانست که وضع اعصاب در بدن چگونه است .

در دوره دانشجویی ، تحصیلات پزشکان و جراحان متشابه است ولی بعد از این که پزشك و جراح وارد رشته‌های تخصصی شدند و بعد از آن از لحاظ شغل از هم جدا گشتند ، جراحان در مورد (آناتومـی) یعنی شناسائی دقیق اعضای بدن انسان که در زبان ما موسوم به تشریح است بیش از پزشکان وارد می‌شوند و دلیلش این است که جراح ، هرروز ، با جزئیات بدن انسان سر و کار دارد .

(ویلفرید) که جراح بود و بدن انسان را بخوبی می‌شناخت میدانست که سی و یك جفت عصب ، از مغز حرام که در داخل ستون فقرات است منشعب می‌شود که هریك از آنها یك شاخهٔ اصلی از اعصاب بدن انسان می‌باشد ، و از آن شاخهٔ اصلی شاخه‌های دیگر منشعب میگردد و آن سی و یك جفت عصب ، اعصاب محرك و حساس است و از خود می‌پرسید که آیا مالش‌دادن نیمکرهٔ چپ مغز زن بیمار ، از طرف (زائربروخ) می‌تواند در اعصاب محرك آن زن که به مغزحرام وی اتصال دارد مؤثر واقع شود ؟

آنچه ویلفرید را وامیداشت که آن سئوال را از خود بکند این بود که تا آن تاریخ ، هیچ کس درصدد برنیامده بود که بیمار (همی‌پلژی) را بامالش دادن مغز درمان نماید و پزشکان شوروی هم که بعد از جنك جهانی دوم چند روش ابتکاری و بدون سابقه را برای درمان بعضی از بیماری‌هـا پیش گرفتند بیمار (همی‌پلژی) و سکته مغزی را با آن روش معالجه نکردند و برای درمـان مبتلایـان به سکته مغزی و (همی‌پلژی) روش (شیمی‌تراپی) را بکار می‌بردند و با تجویز دارو ، و مدتی درمان ، مبتلایان به سکته مغزی را که از نیمی از بدن مفلوج می‌شدند ، معالجه میکردند و در

مورد مبتلایان به فلج تمام بدن ، ناشی از خونریزی در هردو نیمکرهٔ مغز، تا آن روز شنیده نشدکه پزشکان شوروی توانسته باشند یکی از آنها را طوری معالجه‌کنندکه وی بتواند مانند افراد سالم ، از دست و پای خـود استفاده نماید .

(زائربروخ) طبق معمول ، طوری مشغول‌کار خود بودکه بکسانی که در اطاق حضور داشتند توجه نمیکرد .

او فقط همکاران خود را که در موقع‌کار برای آنها دستور صادر میکرد مثل متصدی بی‌هوشی و شخصی که مواظب قلب و نبض و تنفس‌بیمار و میزان فشارخون او بود و زنی‌که بایستی وسائل جراحی را باو بدهد میدید و حتی دستیارانش را مشاهده نمیکرد و متوجه نبودکه چند فیلمبردار در اطاق حضور دارند و از بیمار ، و منطقه عمل ، و خود او ، فیلم‌برمیدارند.

(ویلفرید) به فیلم‌برداران گفته بودکه نباید صحبت‌کنند و آنها هم لب به سخن نمی‌گشودند ولی دکتر (ویلفرید) پیش‌بینی نمی‌نمودکه ممکن است یکی از فیلمبرداران سرفه یا عطسه‌کند و اتفاقاً یکی از آنها سرفه‌کرد .

(زائربروخ) سر را از مغز بیمار برداشت و نظری به فیلم‌برداران انداخت و پرسید این‌ها که هستند ؟

ویلفرید گفت این‌ها برای فیلم‌برداری از عمل شما آمده‌اند و خود شما موافقت‌کردیدکه بیایند و از عمل شما فیلم‌بردارند .

(زائربروخ) با خشم اظهارکرد من چه موقع‌گفتم‌که عده‌ای باینجا بیایند و مزاحم‌کار ما بشوند .

ویلفرید جواب داد بدون دستور شما ما از آقایان دعوت نمیکردیم که باینجا بیایند و شما فراموش‌کرده‌ایدکه این دستور را صادر نمودید .

زائربروخ بانك زد این‌ها را اخراج‌کنید و (ویلفرید) به‌فیلم‌برداران اشاره‌کردکه از اطاق خارج شوند و آنها با حال عدم رضایت و تأثرکه چرا (زائربروخ) قدر زحمت آنان را نمیداند از اطاق خـارج شدنـد و

هنگامی که آخرین فیلم‌بردار از اطاق خارج می‌شد (زائربروخ) ظرف ادوات کثیف جراحی را بلند کرد و بسوی او پرتاب نمود و گفت مگر اینجا تماشاخانه است که شما برای فیلم‌برداری آمده‌اید.

و سراپای آن مرد آلوده شد ولی بی‌آنکه حرفی بزند از اطاق خارج گردید.

توجه (زائربروخ) بسوی فیلم‌برداران، چندین لحظه او را ازماساژ بازداشت و آنگاه بار دیگر به مالش مغز بیمار ادامه داد بی‌آنکه احساس کند که زمان میگذرد.

در آن روز، (زائربروخ) بایستی بیمار دیگری را هم که دچار یك زخم سرطانی در معده بود مورد عمل قرار بدهد اما مالش نخاع آن‌قدر طولانی شد که پس از خاتمه کار و بستن مغز، دیگر وقتی برای عمل دوم باقی نماند و (زائربروخ) از بیمارستان مراجعت کرد و با اتومو بیل دولتی که باو اختصاص داده بودند بخانه‌اش رفت.

در سالهای اول بعد از جنك جهانی دوم مردم آلمان شرقی و برلن شرقی بسختی زندگی میکردند ولی (زائربروخ) با رفاه بسرمی‌برد و در ویلائی که باو داده بودند سکونت داشت و در برلن شرقی از افراد معدودی بود که آزادانه کتب و مجلات علمی آلمان غربی و کشورهای اروپا و آمریکا را دریافت می‌نمود و در برلن شرقی کسی باندازه (زائربروخ) حقوق نمیگرفت زیرا ماهی سی‌هزار مارك آلمان شرقی باو بابت حقوق می‌پرداختند.

بهرحال در آنروز دکتر ویلفرید پرت کردن ظرف ادوات کثیف جراحی را از حواس‌پرتی زائربروخ ندانست و آنرا بحساب خشم او گذاشت و در باطن به جراح نابغه حق داد که از حضور فیلم‌برداران در اطاق عمل خشمگین شود.

بندرت اتفاق میافتد که جراحان با سابقه که یك عمر مشغول جراحی

بوده‌اند دارای روحیه مخصوص نباشند و کسانی‌که با آنها کار می‌کنند میدانند که آن روحیه ناشی از خبث طینت نیست بلکه عادتی است که در نخست از تکرار کارها و وظائف روزانه بوجود میآید و بمرور زمان جزو فطرت می‌شود.

***

روز بعد، مردی را در اطاق عمل، آماده برای جراحی نمودند که بایستی یك غده سرطانی را از معده‌اش خارج کنند.

بیماری آن مرد پیش‌رفته بود و پزشکان بیمارستان میدانستند پس از این‌که غده سرطانی از معده بیمار خارج شد، احتمال بوجود آمدن غده‌ای دیگر، از سرطان، در یك قسمت از بدن بیمار، وجود دارد اما امیدواری داشتند که بوسیله (شیمیوتراپی) یعنی بکاربردن داروها، مانع از بوجود آمدن غده‌های سرطانی جدید شوند یا بوجود آمدن آن را سال‌ها بتأخیر بیندازند.

در آن موقع هنوز علم پزشکی نمیدانست در چه موقع اولین سلول سرطانی وارد خون می‌شود.

اما این را میدانست پس از این‌که مرض سرطان پیش رفت، در هر ساعت میلیون‌ها سلول سرطانی وارد خون میگردد و جریان خون آنها را بتمام اعضای بدن انسان می‌برد و نقطه‌ای از بدن وجود ندارد که سلول سرطانی به تبعیت از جریان خون بآنجا نرسد و بهمین جهت نقطه‌ای ازبدن وجود ندارد که از بیماری سرطان مصون باشد.

وسائل دفاع بدن، در خون، تا آنجا که بتوانند سلول‌های سرطانی را ازبین می‌برند اما اگر نتوانند تمام آنها را معدوم کنند آن قسمت ازسلولهای سرطانی که باقی میمانند، در نقطه‌ای از بدن جا می‌کنند.

تنها جریان خون نیست که حامل سلول‌های سرطانی می‌شود وآنها را بتمام اعضای بدن میرساند بلکه جریان لنف یا لینف (ل ـ ی ـ ن ـ ف)

(جریان خلط) نیز سلول‌های سرطانی را به قسمت‌های مختلف بدن می‌برد.

وقتی یك غدهٔ سرطانی را فی‌المثل از معده خارج کردند دیگر سلول‌های جدید سرطانی از آن غده وارد جریان خون یا لنف نمیشود لیکن سلول‌هائی که قبل از قطع غده سرطانی در خون یا لینف بودند و درآنجا هستند و معالجه با داروهای شیمیائی برای نابود کردن آن سلول‌ها می‌باشد تا اینکه تکثیر نشوند و غده یا غده‌های دیگر بوجود نیاورند. تا آن غده‌ها از بافت‌های سالم بدن تغذیه کنند و سلول‌های سالم را ازبین ببرند.

نکوهش پزشکان آلمان
از طرف (زائر بروخ)

(زائربروخ) با این‌که نابغه جراحی بود جراحی را ناشی از ناتوانی علم پزشکی میدانست و می‌گفت اقدام بعمل جراحی اعتراف به عجز از طرف علم پزشکی و در واقع از طرف پزشکان است‌که نتوانسته‌اند تمام قواعد علمی پزشکی را که بر بدن انسان حکومت می‌کند کشف نمایند.

تمام پزشکان آلمان، قبل از جنك جهانی دوم از زخم زبان (زائر بروخ) رنجور بودند چون آن جراح بزرك، بدون این‌که نظریهٔ خود را در لفاف الفاظ ملایم بپیچاند به پزشکان آلمانی می‌گفت هرکس‌که از یك بیماری میمیرد، قربانی نادانی شما می‌شود و مسئول هرتومور (غده) غیرقابل علاج‌که در بدن‌کسی بوجود میآید شما هستید و اگر مرك اشخاص در پایان یك دوره از عمر حتمی بود هیچ‌کس نباید قبل از آن از بیماری و غده‌های غیرقابل درمان بمیرد چون محال است‌که علم پزشکی، قادر به درمان تمام امراض و زخم‌ها و غده‌های بدن نباشد ولی شما، براثر تنبلی و بطالت و تمایل باستفاده از لذات زندگی درصدد برنمی‌آئیدکه بتمام قواعد علم پزشکی پی ببرید.

او می‌گفت من‌که جراح هستم بایستی‌کفاره نادانی شما را بدهم چون قطع یك عضو و بیرون‌آوردن یك غده‌که شما دستور آن را بمن میدهید درمان نیست بلکه چون مثله‌کردن بیمار است.

(زائربروخ) واعظ غیرمتعظ نبود و باین اکتفا نمیکردکه پزشکان آلمانی را مورد نکوهش قرار بدهدکه چرا برای درمان امراض موسوم

به غیرقابل علاج درصدد برنمیآیند بقواعد طبی پی‌ببرند و خود ، سرمشق کشف راه‌های جدید برای درمان امراض در رشته خودش یعنی جراحی می‌شد و ابتکارات او را برای درمان امراض قبلاگفتیم اما همین جراح بزرگ که پزشکان آلمان را نادان و تنبل میخواند ومی‌گفت که آنها با صدور دستور جراحی ، مردم را مثله می‌کنند نه مداوا روز بعد دربیمارستان برلن شرقی مرتکب عملی شد که همه‌کسانی را که در اطاق عمل بودند تا سرحد جنون مبهوت کرد .

در آن روز ، قبل از این‌که (زائربروخ) شروع به عمل کند در وی چیزی دیده نشد که حاکی از پرتی حواس باشد .

او ، بعد از ورود به بیمارستان با دقت دست‌های خود را با آب نیم‌گرم و صابون و بروس شست و گرچه وی مثل جراحان قدیم پانزده دقیقه دستها را با آب و صابون و بروس نمی‌شست اما دست شستن آن مرد هرگز کمتر از پنج دقیقه طول نمی‌کشید ودربکاربردن صابون افراط میکرد زیرا میدانست که صابون دشمن میکروبها می‌باشد و اگر ما می‌توانستیم معده و امعاء و ریه‌ها و کبد و سایر اعضای مهم بدن را با آب و صابون بشوئیم نه فقط بیمار نمی‌شدیم بلکه حد متوسط عمر بشر از صد و پنجاه سال میگذشت .

(زائربروخ) که روپوش جراحی را پوشیده بود پس از شستن دستها دستکش جراحی را که یك زن پرستار بوسیله پنس باو تقدیم کرد پوشید وآنگاه زن پرستار دهان‌بند مخصوص جراحی را که مانع از این می‌شود که تنفس جراح با زخم تماس حاصل نماید برصورت جراح نهاد و بست و (زائربروخ) وارد اطاق عمل شد .

در آنجا هرکس در جای خود بود و بعد از این‌که (زائربروخ) وارد شد چند دقیقه از بیهوشی مردی که بایستی غده سرطانی را ازمعده‌اش بیرون بیاورند میگذشت . لحظه‌ای بعد از ورود (زائربروخ) محل عمل را آشکار کردند و روی آن مواد ضدعفونی مالیدند و (زائربروخ) گزارش

متصدی بی‌هوشی و اندازه‌گیری ضربان قلب و نبض و وضع تنفس بیمار را دریافت‌کرد و کارد جراحی را بدست‌گرفت . دستیاران (زائربروخ) میدانستند که وی در سرعت عمل چیره‌دست است چون آن جراح نابغه دست‌پروردهٔ استادانی بود که آنها قبل از دورهٔ داروهای بیهوش‌کننده ، کارد جراحی را بدست گرفته بودند و در آن دوره ، جراح ، بایستی تا آنجا که توانائی بشری اجازه میدهد سرعت عمل داشته باشد .

چون بیماری را که بایستی مورد عمل قرار بگیرد بی‌هوش نمیکردند لذا اگر فقط یك ثانیه از طول مدت عمل جراحی کاسته می‌شد بهمان اندازه مدت تحمل شکنجه از طرف بیمار کوتاه‌تر میگردید .

(زائر بروخ) با سرعت شکم را گشود و طوری درکار خود استاد بود که در لحظه اول بعد از گشودن (پری‌توان) که بفارسی صفاق خوانده می‌شود و آنگاه معده ، محل غده نمایان گردید (صفاق کیسه‌ایست نازك که تمام محتویات شکم که طبیعی است و غیر از محتویات سینه می‌باشد در آن قرار گرفته و درون این کیسه ، در بدن انسان ، یگانه مکان می‌باشد که میکرب در آن وجود ندارد و دکتر (آلکسی کارل) فرانسوی می گفت که درون (پری‌توان) مانند فضای بین ستارگان که در آنجا سرمای مطلق (۲۷۳ درجه زیرصفر درگرما سنج صد درجگی) حکمفرماست تمیز است مترجم) .

دو دستیار (زائربروخ) که غده سرطانی را دیدند میدانستند که یافتن غده سرطانی در معده بیمار از طرف یك جراح در اولین ضربت کارد ، کار هر مبتدی نیست و جراحان دیگر پس از گشودن معده، مدتی کاوش می کنند تا غده را بیابند .

ولی (زائربروخ) بعد از گشودن صفاق ، معده را در محلی گشود که غدهٔ در آنجا بود اما توجهی به غده نکرد و کارد او با همان سرعت بطرف بالا و منطقه سینه رفت دستیاران استاد ، از توجه (زائربروخ) بسوی سینه

تعجب کردند اما لب به سخن نگشودند و کارد (زائربروخ) وارد منطقه‌ای شد که دستیاران زائربروخ ، نمیتوانستند ببینند برای این که زیر دنده‌های قسمت فوقانی صندوق سینه قرار گرفته بود ولی مبهوت شده بودند چون نمیدانستند که استاد ، در آنجا چه کار دارد و بیرون آوردن غده سرطانی از معده ربطی به صندوق سینه نداشت .

لحظاتی چند ، تمام آنهائی که می‌توانستند منطقه عمل را ببینند ، در سکوت مقرون به بهت بسربردند و ناگهان دیدند که دست دیگر زائربروخ وارد قفسه سینه بیمار شد و قلبش را از آنجا بیرون آورد و در حالی که هنوز قلب ضربان داشت آن را در ظرف زباله انداخت .

قلب انسان با هفده پیوند اصلی به اعضای دیگر مربوط است که یك قسمت از آن پیوندها را سرخ رگ‌ها و سیاه‌رگ‌ها تشکیل میدهد .

علاوه بر آن پیوندهای اصلی ، قلب انسان ، بتوسط گروهی ازاعصاب با مغز حرام ارتباط دارد و این پیوندها هم از لحاظ وظائف قلب جزو روابط اصلی است اما از لحاظ ضخامت به هفده پیوند مذکور نمیرسد و اعصابی که قلب را به مغز حرام مربوط میکند باریك می‌باشد .

برای این که یك قلب را از سینه خارج کنند بایستی هفده پیوند اصلی و رشته‌های ارتباطات فرعی را قطع نمایند و زائر بروخ در لحظاتی معدود و با کمال سرعت تمام این پیوندها و رشته‌ها را قطع کرده بود در حالیکه قسمتی از آن پیوندها دربالای قلب ، وزیر دنده‌ها، در منطقه‌ای قرار داشت که وی نمیتوانست آنجارا ببیند اما اوطوری اعضای بدن آدمی‌را میشناخت که کارد جراحی وی در جائی هم که چشم‌هایش نمیدید ، مثل جاهائی که از بینائی استفاده میکرد می‌برید و هنگامی که حاضران قلب بیمار را در دست زائر بروخ دیدند از فرط شگفت توام با وحشت ، حالی شبیه به جنون بآنها دست داد قلب آن مرد ، بعد از این که بدست (زائر بروخ) از بدن بیمار خارج شد و در ظرف زباله افتاد می‌طپید و جان داشت .

بخاطر آوردن
اولین درس تشریح

دکتر (ویلفرید) وقتی طپش آن قلب را در خارج از بدن بیمار دید بیاد اولین درس تشریح خود در دوره تحصیل در کلاس فیزیولوژی (علم وظائف اعضای بدن) در دانشکده پزشکی افتاد.

در آن روز استاد باو دستور داد که برود و از اکواریوم یك قورباغه بگیرد و بیاورد.

دانشکده پزشکی دارای چندین اکواریوم و قفس‌های متعدد برای جانوران کوچك مثل موش وخوکچه هندی بود ولی تاآن روز (ویلفرید) که تازه قدم به دانشکده پزشکی گذاشته بود نمیدانست که دانشجو بایستی خود برود و قورباغه یا موش یا خوکچه را بیاورد.

تا آن روز (ویلفرید) یك قورباغه را لمس نکرده بود تا چه رسد باینکه آن را بگیرد و راه بپیماید و بکلاس درس بیاورد.

گوئی روی پیشانی او نوشته بودند که این دانشجو از قورباغه نفرت دارد و بهمین جهت استاد دربین تمام دانشجویان کلاس، اورا برای آوردن قورباغه انتخاب کرد.

(ویلفرید) کوشید که برنفرت و وحشت خود غلبه کند و دست را وارد آب کرد و قورباغه‌ای را گرفت و با حیرت احساس نمود که خیلی نرم است. او انتظار نداشت که آن جانور زشت، آن قدر نرم باشد وقورباغه آن قدرنرم بودکه دردستش لغزید و بعد از دو بار لغزیدن قورباغه را گرفت و ازآب خارج کرد و بکلاس آورد.

استاد قورباغه را از (ویلفرید) گرفت و به دانشجویان گفت اینك، ما میخواهیم طرز عمل قلب این قورباغه را که دربسیاری از جانوران شبیه به طرز عمل قلب انسان است ببینیم و آنگاه قورباغه را روی میز بی‌حرکت قرار داد و بعد از عقب سوزنی را درقاعده مغزقورباغه فروکرد تا این‌که دستگاه عصبی آن جانور راازکار بیندازد و درآن موقع ، قورباغه مثل یك کودك شیرخوار جیغ زد و تا آن روز، (ویلفرید) جیغ قورباغه را نشنیده بود .

او درشب‌های تابستان صدای قورباغه‌ها را می‌شنید وازروی‌تصورات عامه مردم میدانست که هرصدای قورباغه چه معنی دارد .

اما جیغ قورباغه را نشنیده بود ودرآن روز، بعد از شنیدن جیغ آن جانور خیلی غمگین شدکه چرا یك جانور بی‌آزار را زجر میدهند و بقتل میرسانند .

استاد بعد ازاین‌که سوزن را درمغز قورباغه فروکرد گفت این جانور دیگر درد رااحساس نمینماید زیرا مرکز احساس دردش از کار افتاده است وما می‌توانیم بدن‌این جانور را بشکافیم بدون این که اورا دچار درد کنیم .

آنگاه استاد ، با کارد جراحی ، جثه کوچك قورباغه را شکافت و قلبش را به دانشجویان نشان داد تا ببینند چگونه ضربان دارد .

پس ازاین‌که دانشجویان ضربان قلب آن جانور را در داخل بدنش دیدند استاد بایك حرکت کارد آن قلب کوچك را از بدن جانور جدا کرد و در ظرفی قرار داد و (ویلفرید) مشاهده کرد که قلب کوچك بعد ازاین که از بدن جانور جدا شد ، درآن ظرف، به‌ضربان ادامه میدهد .

طپش قلب قورباغه درآن ظرف ، برای (ویلفرید) تازگی داشت .

جوان دانشجو، تصور نمیکردکه قلب یك جانور بعد ازاین‌که ازبدنش جدا شد و دیگر ازخونش تغذیه نکرد و ازاعصابش اطاعت ننمود همچنان

به‌ضربان ادامه بدهد.

بعد متوجه شد ظرفی که استاد قلب را درآن نهاده دارای یك مایع متمایل به‌زردی است و استاد گفت این مایع، به‌مصرف تغذیه این قلب میرسد و تا زمانی که قلب قورباغه بتواند از این مایع تغذیه نماید به‌ضربان ادامه می‌دهد.

بعد استاد اظهار کرد: قلب انسان پس ازاینکه از بدن آدمی خارج‌شد تا مدتی می‌طپد درصورتی‌که نه بدستگاه جریان خون ارتباط دارد نه به‌سازمان عصبی انسان. و اگر قلب انسان را بعد از این که از بدن جدا شد در یك مایع که برای غذای قلب مفید باشد قرار بدهند مدت ضربان آن در خارج از بدن انسان بیشتر می‌شود و علتش این است‌که قلب، علاوه براین که با مراکز عصبی ارتباط دارد و ازآنها دستور میگیرد، دارای یك سیستم عصبی مستقل است وپس از این‌که رابطه قلب با مراکز عصبی بدن قطع شد، اعصاب مستقل قلب به‌ضربان این عضو قوی‌ادامه میدهد تا لحظه‌ای‌که براثر نرسیدن غذا (خون) به عضلات قلب، ایـن عضو از ضربان باز میمانـد و می‌میرد.

آن روز که دکتر (ویلفرید) ضربان قلب آن مرد بدبخت را در ظرف زباله دید بیاد اولین درس وظائف‌الاعضای خود در دانشکده پزشکی و شکافتن جثه قورباغه از طرف استادش افتاد.

بعد از فاجعه بیرون آوردن قلب از سینه آن مرد و انداختن در ظرف زباله، یك فاجعه وحشت‌انگیز دیگر هم درانتظار کسانی که در اطاق عمل حضور داشتند بود و آن این‌که میدیدند که (زائر بروخ) روی جسد بیمار که مرده بود همچنان بعمل ادامه میدهد.

بعد از این‌که (زائر بروخ) قلب آن مرد را از سینه‌اش بیرون آورد و دورانداخت، ماشین زندگی در بدن بیمار متوقف شد و همه اعضای بدن بیمار و قبل از همه مغز بتدریج از وظائف خود باز ایستادند چون سلول‌های

مغز، نمیتوانند بیش از چهار و حداکثر پنج دقیقه نرسیدن خون به سلولها را تحمل کنند و بعد از آن میمیرند.

وقتی زندگی یك نفر بانتها میرسد اول مغزش میمیرد و آنگاه بتدریج سایر اعضای مهم بدن او، از وظائف حیاتی باز میمانند و میمیرند.

براثر مرگ بیمار دیگر متصدی اندازه‌گیری ضربان قلب ونبض و فشارخون وشماره‌های تنفس، کاری نداشت معهذا مبهوت برجای خود قرار گرفته بود واگر (زائر بروخ) از او می‌پرسید که شماره ضربان قلب بیمار چقدر است ناگزیر بایستی بگوید بیمار قلب ندارد تا آن قلب دارای طپش باشد!

آنهائی که جریان عمل جراحی را مشاهده میکردند دیدند که جدار معده و روده‌های بیمار هم از حرکت باز ایستاد و هردانشجوی پزشکی و کسان دیگر که درموقع عمل معده یا روده‌ها دراطاق عمل حضور داشته‌اند میدانند که جدار معده و روده‌ها حرکت دارد و تا روزی که انسان زنده است آن حرکات ادامه پیدا میکند و پس از مرگ، مانند سایر حرکات اعضای بدن متوقف میگردد.

دستیاران (زائربروخ) و کسان دیگر که در اطاق عمل حضور داشتند و منطقه عمل را مشاهده میکردند دیدند که جدار معده و روده‌های بیمار از حرکت باز ایستاد ولی جراح نابغه متوجه آن وضع نشد و شگفت آنکه برای اولین بار (زائربروخ) که چیره‌دست بود و با سرعت عمل میکرد، آهسته بکار ادامه میداد.

(ویلفرید) که بخوبی دریافته بود قطع قلب بیمار و کشتن او، ناشی از پرتی حواس استاد است می‌فهمید که آهسته کار کردن (زائربروخ) هم ناشی از پرتی حواس می‌باشد.

(زائربروخ) آن قدر آهسته کار کرد که بافت‌های گرم بدن بیمار، و بهتر آنکه بگوئیم بدن مرده، سرد شد. واکنش بافت‌های سرد و گرم بدن

انسان، زبردست جراح متفاوت است.

در بدن انسان بافت سرد بوجود نمیآید مگر بعد از مرگ و تا ساعتی که انسان حیات دارد تمام عضلاتش گرم می‌باشد.

یك جراح فقط در تالار کالبد شکافی دانشکده پزشکی یا در اداره پزشکی قانونی با عضلات سرد بدن انسان سر و کار پیدا میکند چون در آن دو تالار، در جسد مرده کالبد شکافی می‌نماید و درجاهای دیگر که بایستی یك بیمار را با عمل جراحی مداوا کند سر وکارش با عضلات گرم بدن انسان است.

یك جراح میداند که هنگام شکافتن کالبد یك مرده کارد را بایستی طوری بحرکت درآورد که حرکت آن با زمانی که در اطاق عمل روی یك بیمار کار میکند فرق دارد. و استادان بدانشجویان پزشکی که ابتدا در تالارهای کالبد شکافی روی جسد اموات کار می کنند میگویند آگاه باشید که وقتی میخواهید یك بدن زنده را مورد عمل جراحی قرار بدهید حرکت کارد شما بایستی طور دیگر باشد و بتدریج طوری جراح ازنظر تشخیص عضله مرده از عضله زنده، مهارت پیدا میکند که هرگاه چشم‌هایش را ببندند و باو بگویند که عمل نماید همین که کارد خود را روی عضله‌ای نهاد بدون آنکه آنرا لمس کرده باشد تا ازگرمی یا سردی عضله، مرده یا زنده بودن آنرا حس کند می‌فهمد که متعلق به مرده است یا زنده.

استاد فهمید
که بیمار را کشته است

چون عمل جراحی (زائربروخ) طولانی شده بود آن جراح بزرك از واکنش عضلات مرده ، زیر کارد خود ، متوجه وضع غیرعادی عمـــل گردید و آن توجه ، چون جرقه در مغز او درخشید و پرتی حواس را از بین برد و شعور عادی باز گشت کرد و کسانی که در اطاق عمل بودند دیدند که یك مرتبه رنك جراح نابغه سفید شد و کارد از دستش افتاد زیرا فهمید که بیمار ، زیردست اومرده است.

تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که یك بیمار ، زیردست (زائربروخ) در موقع هوشیاری او بمیرد .

از روزی که (زائربروخ) مبتلا باختلال مشاعر شدکسانی در اثر اشتباه او در موقع عمل مرده بودند ولی خود وی نمیدانست که باعث مرك آنها شده است و از روزی هم که (زائر بروخ) بهشهرت رسید تا آن روز اتفاق نیفتاد که بیماری زیر عمل جراحی او ، یا بعد از خاتمه عمل ، جان سپرده باشد و هربیمار بعد از این که مورد عمل (زائربروخ) قرارمیگرفت بهبود مییافت .

آنهائی که (زائر بروخ) را می‌شناختند آن قدر بوی اعتماد داشتند که راجع باو غلو میکردند و می گفتند که (زائربروخ) مرده را هم زنده میکند و کارد جراحی او مانند صوراسرافیل می‌باشد و همان طور که صدای آن صور اموات را زنده می‌نماید ، کارد جراحی (زائربروخ) هم مردگان را زنده میکند .

(زائر بروخ) بعد از این که فهمید آن مرد را کشته است طوری خود را باخت که دکتر ویلفرید متاثر شد و بوی نزدیك گردید و دست استاد را گرفت و گفت خواهش میکنم بروید استراحت کنید و یکی از زن‌های پرستار که در اطاق بود گفت که زیر بغل استاد را بگیرد و خود او زیر بغل دیگر (زائر بروخ) را گرفت و اورااز اطاق عمل خارج کرد و در اطاق دیگر روی صندلی راحتی نشانید و گفت که برای (زائر بروخ) آب آشامیدنی بیاورند و خود او آب را برلب استاد گذاشت زیرا زائربروخ دستکش‌های خون‌آلود جراحی را بدست داشت.

سپس با کمك زن پرستار دستکش‌ها و روپوش جراحی را از وی دور کرد.

طوری حال (زائر بروخ) منقلب بود که نمیتوانست طبق معمول، بعد از خاتمه عمل جراحی به‌دست‌شوئی برود و دست‌ها و صورت را بشوید و دکتر (ویلفرید) گفت لگن و آب و صابون بیاورند که در همان اطاق دست‌ها و صورت استاد را بشویند.

راننده اتوموبیل (زائر بروخ) در آن موقع نبود که وی را بخانه‌اش ببرد وبا اتوموبیل دیگر اورا بخانه‌اش فرستادند و در بیمارستان شهرت دادند که حال (زائر بروخ) ناگهان در موقع عمل خراب شد و جسد مرده را هم از اطاق عمل به‌مکانی منتقل کردند که اموات را در آنجا می‌نهادند.

وظیفه دکتر (ویلفرید) دستیار ارشد (زائر بروخ) این بود که آن واقعه را بطور رسمی برئیس بیمارستان گزارش بدهد.

ولی چون خود را مدیون (زائر بروخ) میدانست و حمایت آن جراح بزرك سبب گردید که وی مشمول تصفیه نشود از دادن گزارش خودداری کرد.

لیکن متصدی بیهوشی (که او هم دکتر بود) واقعه آن روز را باطلاع اولیای بیمارستان رسانید و گفت که در دیوانگی زائربروخ تردیدی وجود

ندارد و او بایستی به‌مجازات جنایت امروز خود برسد و برای همیشه از کادر جراحی اخراج گردد.

در آلمان شغلی در دانشکده‌های پزشکی وجود داشت که نظیر آن، با همان عنوان در سایر کشورهای اروپا نبود و نیست و آن شغل مشاور دانشکده پزشکی می‌باشد و توضیح دادیم که مشاور دانشکده پزشکی چه وظائفی داشت و اسم مشاور دانشکده پزشکی در برلن شرقی دکتر (هال) بود.

متصدی بیهوشی وارداطاق کار دکتر (هال) شد و با هیجان نشست.

دکتر (هال) که هیجان اورا دید حدس زد که وی برای یك کار با اهمیت و نگران‌کننده نزد او آمده چون متصدی بیهوشی، دکتر پزشکی بود و پزشکان در کارهای مربوط به شغل خودشان بهیجان درنمیآیند مگر این که یك واقعه وخیم اتفاق بیفتد.

متصدی بیهوشی گفت آمده‌ام راجع به (گهیم‌رات) یك گزارش بشما بدهم و تردید ندارم که از گزارش من ناراحت خواهید شد.

(گهیم‌رات) یك عنوان آلمانی است که معنای لفظی آن (مشاور صمیمی) یا (مشاور محرم) می‌باشد اما بعنوان تجلیل به‌کسانی اطلاق میشود که از نظر علم درعصر خود نظیر ندارند و شاید بتوان (استاد نابغه) را مقابل عنوان (گهیم‌رات) قرار داد.

دکتر (هال) پرسید آیا اتفاقی تازه افتاده است.

متصدی بیهوشی اظهار کرد شما میدانید که (زائر بروخ) در ایام اخیر گاهی دچار پرتی حواس می‌شد.

دکتر (هال) جواب داد بلی از این موضوع اطلاع دارم.

متصدی بیهوشی اظهار نمود ولی او امروز بمعنای واقعی دیوانه شد و در حالی که بایستی معده‌بیمار را عمل کند قلبش را از سینه آن مرد بدبخت بیرون آورد و دورانداخت.

آنگاه به تفصیل چگونگی بیرون آوردن قلب را برای مشاور دانشکده پزشکی بیان کرد و گفت (زائر بروخ) دیوانه شده و دیگر نباید گذاشت وارد اطاق عمل شود.

با اینکه دکتر (هال) میدانست (زائر بروخ) دچار پرتی حواس شده از شنیدن اظهارات متصدی بی‌هوشی حیرت کرد چون پیش‌بینی نمی‌نمود که پرتی حواس آن جراح بزرگ، مبدل به‌چنین عملی که دیوانگی واقعی است بشود.

برای درمان زائر بروخ

دکتر (هال) راجع به طرز عمل (زائر بروخ) چند سئوال ازمتصدی بی‌هوشی کرد و گفت من درباره وضع پروفسور زائر بروخ با وزیر بهداری صحبت کردم ولی او گفت حیف است (زائر بروخ) از کار کردن ممنوع شود و شاید بتوان با داروی جدید (ال ـ اس ـ دی) او را معالجه نمود.

داروی (ال ـ اس ـ دی) که امروز یکی از بلایای اجتماعی شده زیرا یك داروی مخدر خطرناك است برای این ساخته نشده بود که مانند هروئین و کوکائین و مرفین وسیله سوء استفاده مبتلایان به‌مواد مخدر شود.

این دارو را شیمی‌دان‌های آلمانی اختراع کردند و ساختند و اسم آن (لی زرك ـ سائوره ـ دیه‌تی‌لامید) می‌باشد که یك اسم آلمانی است و حروف (ال ـ اس ـ دی) حروف اول این سه‌کلمه آلمانی می‌باشد و ای‌کاش شیمی‌دان‌های آلمانی این دارو را اختراع نکرده بودند تا امروز یکی از بلایای اجتماعی نوع بشر بشود.

شیمی‌دان‌های آلمانی این‌دارو را برای تسکین درد و اعصاب اختراع کرده بودند.

(ال ـ اس ـ دی) داروئی است که باصطلاح پزشکی و داروسازی (هالوسی‌ژن) می‌باشد یعنی داروئی که در مغز اثر میکند ولی مقدار زیاد آن در مغز اوهام وحشتناك بوجود میآورد.

از این نوع دارو که بدستور پزشك مقدار کم آن شفابخش ولی مقدار

زیاد آن زیان‌بخش و حتی مرگ‌آور می‌باشد در پزشکی زیاد است وبعنوان نمونه میگوئیم یکی از این نوع داروها که کم آن شفابخش و زیاد آن مرگ‌آور است استرکنین می‌باشد.

پزشکان آلمان بعد از این‌که داروی (ال ــ اس ــ دی) اختراع شد امیدوار شدند که استعمال مقداری کم از آن برای تسکین ناراحتی‌های عصبی، و در نتیجه برای بازگردانیدن حافظه کسانی که حافظه رااز دست داده‌اند مفید باشد ولی افسوس که این دارو بعد بلای جان بشر گردید.

گویا ضرورت نداشته باشد به‌تفصیل بگوئیم چرا از بین رفتن کامل حافظه سبب از بین رفتن عقل می‌شود و هر کس میداند که تمام اعمالی که ما در ساعات بیداری درمورد همنوعان خودمان و حتی در مورد اشیای بی‌جان بانجام میرسانیم با استفاده از حافظه است و عقل ما که میگوید نبایستی آتش را بدست گرفت زیرا می‌سوزاند از حافظه مدد میگیرد و اگر حافظه ما بخاطر نداشته باشد که آتش سوزنده است، عقل نمی‌فهمد که بایستی ما را از دست گرفتن آتش ممانعت نماید و بهمین جهت است که یك کودك آتش را بدست میگیرد زیرا چون قبلا تجربه نکرده حافظه‌اش بخاطر ندارد که آتش، سوزنده می‌باشد ولی اگر یك بار دستش از آتش بسوزد، آن واقعه در حافظه‌اش میماند و از آن ببعد دست به‌آتش نمیزند.

از بین‌رفتن حافظه‌درهر کس یك وضع‌مخصوص دارد و کسانی هستند که حافظه خود را در مورد شغلشان از دست میدهند اما در موارد دیگر مثل آداب معاشرت و داد و ستد و غیره، حافظه آنها، باقی است لذا در موارد اخیر عقلشان بدون نقصان بنظر میرسد. (زائر بروخ) کسی بود که حافظه شغلی را از دست داد آنهم نه بطور دائمی و در موارد دیگر حافظه‌اش کاملا باقی بود بهمین جهت در خارج از اطاق عمل جراحی، چیزی از او دیده نمی‌شد که دلیل برنقصان عقلش باشد.

متصدی بیهوشی از دکتر (هال) پرسید آیا (ال ــ اس ــ دی) را در

مورد (زائر بروخ) تجویز کرده‌اند .

دکتر هال جواب داد نه چون قبل از تجویز دارو ، بایستی باو بگویند که براثر ضعف حافظه دچار اختلال مشاعر شده و برای درمان بایستی از داروی جدید استفاده کند وکسی جرئت ندارد این حقیقت را باو بگوید .

متصدی بی‌هوشی گفت ولی می‌توانید مانع از آمدنش به بیمارستان بشوید ؟

دکتر هال گفت این کار هم از من ساخته نیست و فقط وزیر بهداری می‌تواند مانع ادامه کار (زائر بروخ) بشود .

در این زمان حکومت آلمان شرقی که برلن شرقی پایتخت آن بشمار میآمد تازه تشکیل شده بود و وزرای آن حکومت از جمله وزیر بهداری کار میکردند و راه اداری ممانعت از (زائربروخ) این بودکــه وزارت بهداری آلمان شرقی وی را ممنوع از ادامه جراحی بکند .

دکتر (هال) گفت همین امروز من با وزیربهداری تماس خواهم گرفت تا مانع کار زائر بروخ شود و او با گرفتن حقوق بازنشستگی از حیث معاش آسوده خاطر خواهد بود .

دکتر (هال) طبق وعده‌ای که به متصدی بیهوشی داده بود درباره (زائر بروخ) با وزیر بهداری مذاکره کرد ولی وزیر بهداری گفت من نمیتوانم به تنهائی درباره (زائربروخ) تصمیم بگیرم و بایستی هیئت‌وزیران اورا از ادامه جراحی منع کند .

روز بعد وزیر بهداری موضوع زائر بروخ را باطلاع هیئت وزیران رسانید ولی حتی هیئت وزیران هم برای ممانعت از ادامه کار زائر بروخ تصویب‌نامه صادر نکرد چون میدانست که دو نفر از اعضای برجسته (پولیت بورو) یعنی اداره سیاسی حزب کمونیست شوروی از بیماران (زائر بروخ) بودند و او ، با موفقیت آن دو را مورد عمل جراحی قرار داد و سلامتشان رابازگردانید یکی ازآن دو استالین زمامدار شوروی بود که احتیاج

به‌معرفی ندارد ودیگری مارشال (وروشیلوف) .
مارشال وروشیلوف عضو (پولیت‌بورو) و آفسر عالی‌رتبه ارتش شوروی بود (او بعد از مرگ استالین رئیس شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی یعنی رئیس جمهوری آن کشور شد)
آنها هر دو از حامیان (زائر بروخ) بودند و در آن موقع که تازه حکومت آلمان شرقی تشکیل شده بود آن حکومت مایل نبود اقدامی برخلاف تمایل دولت شوروی بکند .
خلاصه آنکه هیئت وزیران حکومت آلمان شرقی تصویب‌نامه‌ای برای ممانعت از ادامه کار (زائربروخ) صادر نکرد و اورا بازنشسته ننمود .

دو واقعه
از زبان یک پزشک ایرانی

این موضوع درنظر نسل جوان امروز که ازشخصیت زائر بروخ بدون اطلاع می‌باشد عجیب می‌نماید و ما برای این که نشان بدهیم (زائر بروخ) در نیمه اول این قرن چقدر دارای نفوذ و احترام بود دو واقعه را که دکتر حجازی پزشك ایرانی که مدت چند سال در آلمان دستیار (زائر بروخ) بود و درباره او نقل نموده است در این جا ذکر می کنیم .

واقعه اول مربوط است به عمل جراحی ریه (جورج پنجم) پادشاه انگلستان که (زائر بروخ) قبل از شروع جنك جهانی دوم بدعوت وی برای عمل او به انگلستان رفت .

عمل جراحی ریه (جورج پنجم) با موفقیت بدست (زائر بروخ) بانجام رسید و پادشاه انگلستان معالجه شد و بعد از درمان، از (زائر بروخ) برای شام، در کاخ سلطنتی دعوت کرد و عده‌ای از رجال انگلستان هم جزو مدعوین بودند .

مدعوین چند لحظه قبل از جورج پنجم و (زائر بروخ) وارد تالار غذاخوری شده، طبق رسوم تشریفات ایستاده بودند تا پادشاه انگلستان وارد شود و پادشاه انگلستان باتفاق (زائر بروخ) که میهمانی بافتخار وی داده می‌شد وارد تالار میهمانی گردید و آنگاه همه نشستند و زائر بروخ سر را متوجه چپ و راست کرد ولی دکتر حجازی دستیار ایرانیش را که با خود به انگلستان آورده بود ندید و بگمان این که وی، بعد خواهد آمد چند دقیقه منتظر ماند .

لیکن دکتر حجازی وارد تالار غذاخوری نشد و زائر بروخ از جا برخاست و گفت چون از دکتر حجازی دعوت نشده ، من میروم و در میان بهت و حیرت حاضران وبخصوص پادشاه انگلستان از تالار غذاخوری خارج گردید .

باید بخاطر آورد که انگلستان آن روزگار با انگلستان امروز خیلی فرق داشت و (جورج پنجم) پادشاه انگلستان و امپراطور یك امپراطوری بسیار وسیع و دارای ٦٢٥ مملکت و منطقه مستعمره در شرق و غرب جهان بود بطوریکه می‌گفتند خورشید هرگز در امپراطوزی انگلستان غروب نمیکند و مجالس میهمانی رسمی پادشاه انگلستان و امپراطوری بریتانیا تشریفاتی داشت که موبمو اجرا می‌شد معهذا (زائربروخ) با حال اعتراض آمیز غذاخوری را ترك کرد و از تالار خارج شد .

بدستور پادشاه انگلستان از (زائربروخ) خواهش کردند که مراجعت نماید و بی‌درنك عقب دکتر حجازی فرستادند و (زائربروخ) آن قدر در خارج از تالار غذاخوری توقف نمود تا دکتر حجازی آمد و باتفاق او وارد تالار غذاخوری گردید .

واقعه دوم که از لحاظ زمانی بعد از این واقعه اتفاق افتاد ، همچنان بنقل از دکتر حجازی دستیار ایرانی زائربروخ از این قرار است :

دکتر حجازی میگوید روزی در مطب (زائربروخ) نشسته بودم که ناگهان در باز شد و (هیتلر) رئیس مقتدر حکومت آلمان نازی باتفاق معاونش (رودولف هس) و گوبلز وزیر تبلیغات آلمان بدون خبر قبلی وارد اطاق شدند .

من از ورود غیرمنتظره این سه نفر و بخصوص هیتلر بسیار تعجب کردم ولی قیافه زائربروخ از دیدن هیتلر و دو نفردیگر ، کوچکترین تغییری نکرد و گوئی که آنها سه بیمار عادی هستند که وارد مطب وی شده‌اند .

بعد از این که نشستند (هیتلر) گفت من از این جهت نزد شما آمده‌ام که فکر میکنم شما بایستی مرا مورد عمل جراحی قرار بدهید.

(زائربروخ) پرسید چرا چنین فکری می‌کنید. هیتلر گفت برای این که من مبتلا به سرطان حنجره شده‌ام.

(زائربروخ) چنانکه گوئی یك بیمار عادی را معاینه می‌کند با خونسردی گلوی هیتلر را از داخل مورد معاینه قرار داد و آنگاه گفت شما سرطان حنجره ندارید و آنگاه اسم پزشکی را نوشت و گفت این دکتر متخصص شناسائی سرطان گلو و حنجره و نای است و برای اطمینان بیشتر باین پزشك هم مراجعه کنید اما خود من حنجره شما را سالم می‌بینم و فکر میکنم که ناراحتی حنجرهٔ شما ناشی از این است که خیلی حرف می‌زنید و نطق می‌کنید!

وحشت جراح نابعه
از بیماری کزاز

شاگردان (زائربروخ) و دستیاران وی از او، خاطرات زیادی دارند ولی تمام کسانی که در دوره‌های مختلف با (زائربروخ) کار کردند یا شاگردش بودند در یك نکته اتفاق‌نظر دارند و آن این است که آن جراح بزرگ که در حرفهٔ خود از هیچ چیز نمی‌ترسید از بیماری کزاز بیم داشت.

علت وحشت (زائربروخ) از آن بیماری این بود که بچشم خود دید که پدرش از بیماری کزاز زندگی را بدرود گفت.

در دوره کودکی آن جراح بزرگ که پدرش از آن بیماری زندگی را بدرود گفت هنوز در نظر بسیاری از مردم اروپا بیماری کزاز کفاره گناهان بشمار میآمد و مردم فکر میکردند کسی که مبتلا بآن بیماری می‌شود مرتکب گناهان بسیار بزرگ شده و بهمین جهت دست طبیعت او را دچار آن کیفر سخت کرده تا این که کفاره گناهان خود را با سختی هرچه بیشتر، تأدیه نماید.

آنچه سبب می‌شد که مردم در مورد یك بیمار کزازی آن طور فکر کنند مشاهده منظرهٔ رنج‌بردن بیمار بود و در هیچ یك از بیماری‌های آدمی، منظرهٔ رنج‌بردن بیمار مانند یك بیمار کزازی تأثرآور و وحشت‌انگیز نیست و حتی پزشکان که بسبب مقتضیات سنتی خود عادت بدیدن ناراحتیهای بیماران دارند وقتی که یك بیمار کزازی را در حال رنج‌بردن مشاهده می‌کنند، منقلب می‌شوند.

در نیمه دوم قرن نوزدهم که پزشکان اروپا، دردهای ناشی ازانواع

بیماری‌ها را از لحاظ شدت رنج‌بردن بیمار، طبقه‌بندی کردند گفتند که هیچ رنجی شدیدتر از درد بیماری کزاز نیست.

چون در بیماری کزاز، فقط یك موضع یا یك منطقه از بدن انسان درد نمیکند بلکه هفتصد عضله که در بدن آدمی می‌باشد همه با هم دچار درد می‌شوند.

شماره عضلات بدن از ۷۰۰ بیشتر است و بعضی از عضلات دارای تقسیمات هستند ولی در بیماری کزاز حتی کوچك‌ترین عضله بدن انسان هم دچار درد می‌شود و بشدت منقبض میگردد و انقباض عضلات آن‌قدر شدید است که در عضلاتی که دارای تارهای مشخص و مجزی هستند هر تار عضله، از حیث سختی شباهت به یك مفتول فولادی پیدا میکند و این تشبیه، گرچه توأم با اغراق است اما براستی تارهای ماهیچه‌ها بشدت کشیده می‌شود و چون در بدن آدمی، چه در اعضای داخلی، چه در اعضای خارجی، عضوی نیست که ماهیچه نداشته باشد بیمار کزازی در تمام اعضای داخلی و خارجی بدن حتی در پلك چشم و لاله‌گوش احساس درد شدید می‌نماید.

زائربروخ هم هرگز منظرهٔ بیماری پدرش را فراموش نکرد وهمواره بیاد میآورد که او از روزی که بیمار شد تا روزی که جان سپرد حتی یك دقیقه آرام نگرفت و روز و شب، از پا تا سر، برخود می‌پیچید، و دست‌ها و پاها وگردن وپشت وکمر ولگن خاصره‌اش بی‌انقطاع تکان میخورد و گاهی حتی نمیتوانست ناله‌کند و (زائربروخ) پس از این‌که بزرك شد فهمید که تشنج و انقباض ماهیچه‌های حنجره مانع از این می‌شد که پدرش داد بزند یا بنالد.

دو سال بعد از مرك پدر (زائربروخ) یك پزشك آلمانی باسم دکتر (نیکولر) بعد از ده سال پی‌گیری در آزمایشگاه کوچك خود در یکی از روستاهای آلمان میکروب بیماری کزاز را که بشکل دراز و مانند یك چوب کبریت باریك بود کشف کرد.

از روزی که پاستور فرانسوی میکروب را کشف کرد و نشان داد که عامل بسیاری از بیماری‌ها میکروب است، طبقات گوناگون میکروب‌ها، بمناسبت شکلشان، اسامی نوعی مخصوص پیدا کردند و آن اسامی بین‌المللی شد و امروز درهمه جا، اسامی نوعی میکروب‌ها یکی است و تمام میکروبهای مدور یا بیضی را باسم (کوك) میخوانند یعنی مدور و اسم نوعی تمام میکروب‌های دراز (باسیل) است که از کلمه لاتینی (باسیل) یعنی چوب دستی دراز گرفته شده و اسم تمام میکروب‌هائی که شباهت به خوشه انگور دارند (استافیلوکوك) است از کلمه یونانی (استافیله) یعنی خوشهٔ انگور و تمام میکروب‌هائی که چون حلقه‌های زنجیر دنبال هم قرارگرفته‌انـد (استرپ توکوك) می‌باشد از دوکلمه یونانی (استرپ‌توس) و (کوکوس) که هردوی آنها بمعنای رشته‌ای از اشیای مدور می‌باشد که در زبان محاوره یونانی معنای زنجیر را میدهد.

میکروبی هم که (نیکولر) پزشك آلمانی کشف کرد (باسیل) یعنی میکروب دراز بود.

اگر (نیکولر) یك پزشك شهری بشمار میآمد و در شهرها طبابت میکرد شاید نمیتوانست میکروب بیماری کزاز را که امروز باسم او، موسوم به میکروب (نیکولر) می‌باشد کشف کند اما او در روستاها طبابت میکرد و میدید که روستائیان بیش از سکنه شهرها دچار بیماری کزاز می‌شوند.

دکتر (نیکولر) پس از ده سال تحقیق میکروب مرض کزاز را در کودهای حیوانی که روستائیان مورد استفاده قرار میدادند کشف نمود و دانست که میکروب مرض کزاز در کود اسب و گاو و گوسفند زندگی میکند و از این کودها بزمین داخل می‌شود.

این اولین مرحلهٔ اکتشاف دکتر (نیکولر) بود و بعد از آن به‌تحقیق ادامه داد تا بداند که میکروب مرض کزاز چگونه عمل میکند. آیا مثل میکروب مرض حصبه از راه دهان وارد بدن انسان می‌شود یا مانند میکروب

مرض سل بوسیله هوا وارد بدن می‌شود .

سال‌ها دکتر (نیکولر) راجع به چگونگی عمل میکروب مرض کزاز تحقیق نمود و عاقبت فهمید که راه ورود میکروب مرض کزاز به بدن انسان از راه زخم است و اگر دست یا پا یا بدن انسان مجروح شود ، و میکروب کزاز هم درمحلی که آدمی مجروح گردیده است وجود داشته باشد از راه این زخم وارد بدن می‌شود .

آنگاه دکتر (نیکولر) تحقیق کرد تا بداند میکروب کزاز بعد از اینکه وارد بدن شد چگونه عمل می کند و نتیجه تحقیق این شد که میکروب کزاز وقتی وارد بدن گردید بطرف اعصاب میرود و روی اعصاب بدن جا میگیرد و چون حرارت بدن انسان که ۳۷ درجه می‌باشد برای نمو آن میکروب مناسب است شروع به تکثیر میکند .

روش تکثیر میکروب کزاز هم این طور است که دو ساعت بعد از این که وارد بدن شد ، نصف می‌شود و هرنیمی از آن مبدل به یك میکروب کامل میگردد و آنگاه هریك از آن دو میکروب کامل باز هم نصف میشوند و نیمه آنها هم مبدل به میکروب کامل میگردند .

تبدیل یك میکروب کزاز بدو میکروب در نسل اول دو ساعت طول می کشد اما نسل دوم در مدتی کمتر مبدل به نسل سوم میگردد و نسل چهارم در مدتی کمتر از نسل سوم بوجود میآید و بهرنسبت که نسل‌ها تجدید می‌شوند نسل‌های جدید ، در مدتی کمتر بوجود میآیند بطوری که بعد از چندین روز ، تجدید نسل میکروب کزاز عوض دو ساعت به یك ربع ساعت تقلیل پیدا میکند .

اگرسازمانهای دفاعی بدن بتوانند درساعت اول ورودمیکروب کزاز آنها را ازبین ببرند خطری متوجه انسان نمیشود . اما اگر از عهده نابود کردن میکروب‌ها برنیایند ، آنها که با سرعت افزایش میبابند ، چون در اعصاب بدن (غیر از مرکز کل اعصاب یعنی مغز) منزل کرده‌اند شروع

به تخریب، می کنند و چون در تمام بدن انسان عصبی نیست که میکروب‌های کزاز در آنجا رخنه نکرده باشد، عضله‌ای وجود ندارد که براثر خرابکاری میکروب‌های کزاز، دچار انقباض نشود.

بهمین جهت است که بیمار، در تمام عضلات بدن خود چه ماهیچه‌های اعضای داخلی چه اعضای خارجی احساس دردهای طاقت‌فرسا میکند.

حتی امروز هم پزشکان برای درمان بیماری کزاز داروئی ندارند اما می‌توانند بوسیله واکسن از بروز بیماری کزاز جلوگیری کنند.

بطوری که میدانیم وقتی یك نفر، براثر واقعه‌ای، از جمله تصادم، مجروح می‌شود پزشکان علاوه برداروهای معمولی، برای احتیاط یك انژکسیون کزاز هم تجویز می کنند تا بوی تزریق شود و این انژکسیون، واکسن پیش‌گیری از بیماری کزاز نیست بلکه سروم است و با واکسن، فرق دارد.

واکسن پیش‌گیری از بیماری کزاز را هنگامی که شخص سالم است در فواصل معین باو تزریق می‌کنند و برای پیش‌گیری کزاز سه واکسن تزریق می‌شود که بین هریك با دیگری یك ماه فاصله وجـود دارد و از آن پس، تا مدت پنج سال، بدن در قبال حمله میکروب کزاز، دارای مصونیت می‌شود و اگر بعد از یکسال (در آغاز سال ششم) یك انژکسیون، از همان نوع واکسن تزریق کنند، و آنگاه پس از هرپنج سال یکبار، تزریق یك انژکسیون از همان نوع را تجدید نمایند، بدن تا پایان عمر در قبال خطر احتمالی بیماری کزاز، مصون است. اما پس از مجروح شدن سروم تجویز می‌شود و آن باین علت است که درساعات اول ورود میکروب کزاز به بدن جلوی تکثیر آن را بگیرد و نگذارد که روی اعصاب، سکونت نماید.

(زائربروخ) بعد از این که از مشخصات میکروب کزاز اطلاع حاصل کرد ودانست که آن میکروب، از راه اعصاب عمل میکند و دردهای غیرـ قابل تسکینی که پس از حمله کزاز در عضلات بدن بوجود میآید ناشی از

اعصاب است بفکر افتاد که با عمل جراحی بیماری کزاز را درمان نماید.
در آن جراح نابغه این اندیشه بوجود آمد که کزاز هم مثل سرطان یك بیماری بی‌دوا است و کارد جراحی همواره در موردی بکار میافتد که نتوان با دوا یك بیماری را درمان کرد و در نتیجه شاید بتوان کزاز را هم بوسیله جراحی درمان نمود.
شمارهٔ اعصابی که در بدن آدمی است بیش از یکصد هزار عصب بزرك و کوچك می‌باشد و تقریباً مساوی است با شماره سیم‌هائی که برای انتقال جریان برق در یك شهر بزرك بخانه‌ها کشیده شده اما همان‌طور که در یك شهر بزرك، با تکان‌دادن یك اهرم، در مرکز برق شهر، می‌توان از انتقال جریان برق بتمام خانه‌ها جلوگیری نمود، در بدن انسان هم، با مداخله در مرکز کل اعصاب که مغز است می‌توان اعصاب را از لحاظ ایجاد درد از کار انداخت. در بدن هر کس دو نوع عصب وجود دارد یکی عصب حساس که درد را احساس میکند و دیگری عصب محرك که اعضای بدن را بحرکت درمیآورد. و در (زائربروخ) این اندیشه بوجود آمده بود که هرگاه بتوان بوسیلهٔ عمل جراحی در مغز، اعصاب حساس را ازکار انداخت درد ناشی از مرض کزاز که پزشکان آن را شدیدترین درد می‌دانند و همچنین دردهای دیگر ازبین می‌رود و البته بـه موازات آن پس از عمل، شخص احساس گرمی و سردی و درشتی و نرمی را هم از دست می‌دهد.
ولی آیا بعد از این‌که با یك عمل مقرون به موفقیت در مغز، اعصاب حساس را ازکار انداختند سیر مرض هم متوقف می‌شود و آیا میکروب‌ـ هائی که در اعصاب جاگرفته‌اند، ازبین میروند و عمل تخریب آنها ادامه پیدا نمیکند؟
جواب این دو پرسش منفی است زیرا بعد از این‌که اعصاب حساس ازکار افتاد میکروب‌های کزاز در همانجا که منزل کرده‌اند، بجا میمانند و به عمل تخریب ادامه میدهند.

اما (زائربروخ) فکر میکرد که بعد از این که اعصاب حساس از کار افتاد و دیگر بیمار کزازی دردهای هولناك و تسکین‌ناپذیر را احساس نکرد: سازمان دفاع بدنش بکار میافتد و میکروب‌ها را نابود میکند.

یك قسمت از این اندیشه (زائربروخ) درست بود و امروز هم صحت آن مورد تایید پزشکان است چون دردهای شدید نمیگذارد سازمان تدافعی بدن بخوبی کار کند. بسیاری از کسان براثر تداوم یك درد شدید اشتها را از دست میدهند و نمیتوانند غذا بخورند و در زخم‌ها وقتی که درد شدید هست زخم بهبود نمی‌یابد (زائربروخ) هم میاندیشید بعدازاین که دردهای شدید بیمار کزازی ازبین رفت، بدنش با سرعت (آنتی کور) خواهد ساخت و آنتی کور میکروب‌های کزاز را ازبین خواهد برد.

(آنتی کور) که بزبان انگلیسی (آنتی‌بادی) خوانده می‌شوداصطلاح بین‌المللی پزشکی و فیزیولوژی (وظائف‌الاعضاء) است و (آنتی کور) در بدن انسان، قوی‌ترین وسیله دفع میکروب است.

بعدازاین که داروهای (آنتی‌بیوتیك) که قافله‌سالارآنها (پنی‌سیلین) بود بکار افتاد مردم تصور کردند و بعضی از آنها یقین حاصل نمودند که آن داروها قاتل میکروب می‌باشد.

غافل از این که هیچ یك از داروهـای آنتی‌بیوتیك خـود کشندهٔ میکروب نیست بلکه سبب می‌شد و می‌شود که در بدن انسان (آنتی کور) تقویت شود و میکروب را ازبین ببرد و بطوری که مجله ساینس (علـم) اورگان رسمی اتحادیه علمای طرفدار پیشرفت علم در آمریکا نوشته در قرن بیستم چهار وسیله پزشکی حیات‌بخش یا چهار نوشدارو، در جهان بوجودآمد که کمك مؤثر وقابل تحسین به‌بهداشت نوع بشر کرد ویکی ازآن چهار نوشدارو، داروهای آنتی بیوتیك است و نمیتوان انکار نمود از روزی که داروهای آنتی بیوتیك مورد استفاده پزشکان قرارگرفته صدها میلیون نفر ادامه زندگی خود را مدیون آن داروها هستند.

اما زائربروخ می‌دانست پس از اینکه اعصاب حساس بدن از کارافتاد دیگر نمیتوان آن اعصاب را بکار انداخت زیرا بعد ازاینکه عصب قطع شد نمیتوان دو قسمت مقطع را بهم پیوند زد و در مرکز کل اعصاب هم که مغز است بعد از این‌که اعصاب حساس را ازکار انداختند چون ناگزیر، قسمتی قطع می‌شود، نمیتوان آن قسمت را تجدید نمود.

باین جهت با اینکه هرگز بفکر درمان بیماری کـزاز بوسیله عمل جراحی (زائربروخ) را ترك نکرد وی آن اندیشه را در تمام مدتی کـه سالم و عاقل بود بموقع اجرا نگذاشت.

زائر بروخ نمیخواست
راجع باو تبلیغ شود

آنهائی که با (زائربروخ) کار کردند ، میگویند که آن مرد غیر از این اندیشه ثابت ، در زندگی اجتماعی ، یك سلیقه دائمی داشت و آن فرار از تبلیغ در مورد خودش بود .

در کشور آلمان هیچ پزشك مجاز نبود و نیست که راجع بخود پروپاگاند بکند و یا با قلم بیمارانی که از طرف او معالجه شده‌اند خود را بسر زبان‌ها بیندازد و در آن کشور ، برای معرفی یك پزشك یا جراح فقط یك چیز مجاز است و آن این که وی اسم و نوع تخصص و شماره تلفون خود را روی تابلوئی که برمطب خویش نصب میکنند بنویسد .

(گوبلز) وزیر تبلیغات آلمان در دورهٔ حکومت (هیتلر) ، برنامه‌ای برای رادیوی آلمان داشت با عنوان (معرفی مردان بزرك معاصر آلمان) و بعضی از پزشکان آلمان که با (گوبلز) رابطه مستقیم نداشتند واسطه می‌تراشیدند تا این که (گوبلز) نام و شرح حال و باصطلاح بیوگرافی آنها را در آن برنامه بگنجاند تا شهرت پیدا کنند ولی (زائربروخ) با وجود مراجعه مکرر باو، هرگز موافقت نکرد که نام او در رادیوی آلمان برده شود و شرح حالش بیان گردد و تا روزی که زنده بود موافقت ننمود که مجله‌ها و روزنامه‌های آلمان او را مورد تمجید قرار بدهند و در هیچ کنگره علمی از نوع کنگره‌هائی که هرسال در اروپا راجع به مسائل پزشکی و جراحی منعقد می‌شود شرکت نمی‌نمود مگر این که در آن کنگره راجع بیك موضوع مهم جدید جراحی که میدانست نفعش عاید عموم خواهد شد ، گزارش بدهد .

روزی (گوبلز) وزیر تبلیغات آلمان نازی بملاقات (زائربروخ) رفت و باو گفت شما از افتخارات ملت آلمان هستید و این که نمیخواهید جزو رجال بزرك معاصر آلمان معرفی بشوید به عقیدهٔ من، یك قصور ملی است و موافقت کنید که ما با یك برنامه طولانی که بمدت چند هفته بوسیله رادیو پخش خواهد شد برای تجلیل ملت آلمان که چنین مرد بزرگی به‌دنیا اهدا کرد (نه‌تجلیل‌ازشما که میدانم‌بآن‌احتیاج‌ندارید) شمارامعرفی‌نمائیم.

اما (زائربروخ) که صراحت لهجه داشت گفت آقای وزیر تبلیغات من آوازخوان یا هنرپیشه رادیو یا سینما نیستم که شما میخواهید بوسیله رادیو مرا (لانسه) کنید و اصرار (گوبلز) در آن جراح بزرك مؤثر واقع نشد و موافقت نکرد که رادیوی آلمان او را جزو رجال بزرك معاصرآلمان معرفی نماید.

باری قبلا گفتیم که چگونه (زائربروخ) در حالی که مشغول عمل جراحی بود قلب یك بیمار را از سینه‌اش بیرون آورد و در ظرف زباله انداخت و دکتری که متصدی بی‌هوشی بود آن واقعه را گزارش داد اما مقامات بالا به گزارش او ترتیب‌اثر ندادند. وزیربهداری‌آلمان شرقی‌هم که به قول دکتر (هال) گفته بود می‌توان (زائربروخ) را با داروی (ال ـ اس ـ دی) معالجه کرد، هم اقدامی برای درمان او ننمود و گفتیم که آن دارو که ابتدا بمنظور مصرف کم و مانند بعضی سموم برای مداوا اختراع شده بود بعدها چگونه بصورت یك بلای خانمان برانداز بجان جوانان افتاد و صدمات و تلفات فراوان برآنها وارد ساخت.

مقامات عالی‌آلمان‌شرقی هم ازآنجا که خودشان وی را مورد حمایت قراردادند و نمیتوانستند شخصی را که مورد حمایت جدی خودشان بود انکار نمایند بخصوص که زائربروخ را می‌شناختند فکر میکردند شاید روزی برای معالجه محتاج به او شوند، گزارش‌ها را هم از حسادت رقیب‌های او می‌دانستند.

عمل جراحی برای
بیرون آوردن ریشه‌های سرطان

چندی گذشت و یك بانوی آلمانی باسم بانو (فراتین) براثر این که در پشت یك غده سرطانی داشت بنابرتجویز پزشکان می‌بایستی مورد عمل جراحی قرار بگیرد و آن غده را با عمل از پشت وی خارج کنند.

وقتی اسم غدهٔ سرطانی برده می‌شود مردم عادی که اطلاعاتی از بیماری سرطان ندارند تصور می‌نمایند که در همه جا، هنگام بروز سرطان یك غده بوجود میآید که مدور است.

در صورتی که بافت سرطانی ممکن است که نه مدور باشد نه بیضوی شکل اما چون در بعضی از اعضای بدن، بافت سرطانی بشکل مدور یا بیضوی می‌باشد (و بیشتر در کبد یا ریه دارای این اشکال می‌شود) از قدیم پزشکان اروپا بافت سرطانی را باسم غدهٔ سرطانی خوانده‌اند در حالی که در بعضی از سرطان‌ها بافت سرطانی بشکل غده‌ای مدور یا بیضوی درنمیآید بلکه مانند یك خرچنك، با دست‌های متعدد، در اطراف گسترده می‌شود و بهمین جهت این بیماری را باسم سرطان یعنی خرچنك خوانده‌اند.

بافت سرطانی بانو (فراتین) در پشت او، مانند یك خرچنك گسترده شده بود که از بالا تا پائین و از راست تا چپ، قسمتی از پشت را می‌پوشانید و پزشکان بعد از این که بافت سرطانی گستردهٔ آن زن را در پشتش دیدند حیرت نکردند که چرا بانو (فراتین) زودتر اقدام به درمان نکرد و چرا معالجه بیماری را آن‌قدر بتأخیر انداخت تا این که نسج سرطانی آن‌قدر وسعت بهم برساند.

چون بافت سرطانی پس از این‌که بوجود آمد تا مدتی درد نـدارد همین سبب می‌شود که مبتلایان باین بیماری متوجه نشوند که گرفتار یـك بیماری وخیم شده‌اند .

اگر کسی که مبتلا به سرطان می‌شود در روزهای اول مبتلا شدن بآن بیماری متوجه گردد که بیمار شده ، درصدد مداوا برمیآید و بیماری سرطان اکثر در آغاز قابل درمان است .

اما دو چیز سبب میگردد که آن‌کس که مبتلا به سرطان شده درصدد مداوا برنمیآید اول این‌که احساس هیچ نوع درد و ناراحتی نمیکند .

دوم این‌که گاهی بیماری سرطان در نقاطی از بدن بروز می‌نماید که بیمار شکل آن را نمی‌بیند .

اگر بافت بیماری سرطانی و برزبان ساده غدهٔ سرطانی در سطح بدن مثل سینه یا شکم یا ران یا ساق پا یا دست باشد آن‌کس که بیمار شده آن غده را می‌بیند و درصدد مداوا برمیآید .

اما وقتی غدهٔ سرطانی درکبد یا ریه یا لوزالمعده یا درون جمجمه یا در وسط یك عضله تولید می‌شود آن‌کس که بیمار شده آن غده را نمی‌بیند و چون درد هم ندارد نمی‌فهمد بیمار شده است .

وقتی بانو (فراتین) دانست که بایستی مورد عمل جراحی قراربگیرد و برای مقدمات عمل و گرفتن دستور به بیمارستان شاریتی در برلن شرقی رفت گفت که میل دارد پروفسور (زائربروخ) او را مورد عمل قرار بدهد و این تقاضای او مورد موافقت قرارگرفت .

دکتر (ویلفرید) دستیار (زائربروخ) با این‌که میدانست که حـال استاد از لحاظ روحی خوب شده است و اثری از پرتی حواس از او دیده نمیشود نخواست که هنگام عمل جراحی بانو فراتین حضور داشته باشد و کسالت مزاج را بهانه کرد .

ولی دکتر (مادلنر) دستیار (زائربروخ) در روزی که بانو (فراتین)

بایستی مورد عمل قرار بگیرد در اطاق عمل حضور داشت .
هیچ مقام رسمی مانع از ادامه کار (زائربروخ) در بیمارستان نشد و رئیس بیمارستان هم ممانعت نکرد ولی بعدها گفتند عدم ممانعت رئیس بیمارستان از رشك بوده و او نسبت به (زائربروخ) حسد میورزید و چون میدانست که از هیچ راه نمیتواند آتش حسد خود را در مورد او فرو بنشاند ، امیدوار بود که (زائربروخ) باز هنگام عمل مرتکب خطا بشود تا این که برای همیشه از ادامهٔ کار ممنوع گردد .
پروفسور (زائربروخ) وقتی نظری به برنامه عمل جراحی بانو (فراتین) انداخت نه از غیبت دستیار خود دکتر (ویلفرید) متعجب شد نه از غیبت متصدی بیهوشی که او هم موضوعی را بهانه کرد تا هنگام عمل زائربروخ حاضر نباشد چون در بیمارستان‌ها زیاد اتفاق میافتد که دکترها به علت مسافرت و شرکت در کنگره‌های علمی یا سبب بیماری کار خود را بطور موقت بدیگران واگذار می‌نمایند .
دکتر (ویلفرید) همینکه شنید (زائربروخ) با برنامهٔ عمل جراحی بانو (فراتین) موافقت کرده متوجه شد که او باز دچار اختلال مشاعر شده است .

چون بعد از واقعه مخوف آن روز که (زائربروخ) قلب بیمار را از سینه‌اش بیرون‌آورد و در سطل زباله انداخت و آنگاه کارد جراحی از دستش افتاد و رنگش سفید شد و دکتر (ویلفرید) او را بخانه‌اش رسانید وچندین روز به بیمارستان نرفت، خود آن مرد بایستی بفهمد که ناخودآگاه مرتکب یك تبه‌کاری هولناك شده و دیگر نباید کارد جراحی را بدست بگیرد و حالا که میخواهد عمل کند معلوم میشود مجدد حالش بد شده که آن ماجرا را بخاطر نمی‌آورد .
روزی که بانو (فراتین) بایستی مورد عمل قرار بگیرد (زائربروخ) در ساعت معین وارد بیمارستان شد و بظاهر با هوش و حواس کامل ، برای

عمل آماده گردید .

وی با دقت دست‌ها را شست و با کمك یکی از زن‌های پرستار روپوش جراحی را دربر، و دستکش را در دست کرد .

بیمار را قبل از ورود (زائربروخ) باطاق عمل روی تخت برای جراحی آماده کرده بودند.

آن روز در آن اطاق هفت نفر حضور داشتند که سه نفر از آنها مرد و بقیه زن بودند.

مردها غیر از (زائربروخ) دکتر (مادلنر) دستیار دوم استاد بود و دکتر (سراید) متصدی بیهوشی .

بطوری که گفتیم بافت سرطانی بانو (فراتین) در پشت او قرارداشت و لذا برای این که بتوانند بافت سرطانی را از پشت آن زن بیرون بیاورند بایستی او را برو بخوابانند و در گذشته ، وقتی یك بیمار را برو ، برتخت عمل میخوابانیدند نظارت برتنفس وی مشکل می‌شد .

اما پروفسور (زائربروخ) برای نظارت برتنفس آن گونه ازبیماران، روشی اختراع کرد که بیمار بآزادی نفس می‌کشید و نیز می‌توانستند بر نفس کشیدن او ، و ضربان قلبش نظارت نمایند و در فواصل معین فشار خونش را اندازه بگیرند .

زائر بروخ از متصدی بیهوشی ، شماره تنفس و تعداد ضربان و میزان فشار خون بیمار را پرسید و بعد از این که جواب رضایت‌بخش شنید دست را درازکرد و یکی از زن‌های پرستارکارد جراحی را بدستش داد و عمل استاد نابغه برای بیرون‌آوردن بافت سرطانی از پشت آن زن شروع شد .

بافت سرطانی مانند دست و پاهای یك خرچنك ، در تمام پشت بیمار گسترده شده بود و یك چشم عادی نمیتوانست ببیند که حد فاصل بین بافت سرطانی و بافت غیرسرطانی در پشت آن زن در کجا است .

اما چشم‌ها و دست‌های (زائربروخ) آن حد فاصل را می‌یافت و با

دقت چنگال بافت سرطانی را از بافت سالم جدا میکرد بدون این‌که کارد او حتی باندازه یك میلی‌متر از حد فاصل بافت سرطانی و بافت سالم ، وارد بافت بی‌عیب گردد .

دست راست پروفسور (زائربروخ) مسلح به‌کارد بود و دست چپش که بکمك دست راست میرفت ، طوری با سرعت حرکت میکرد که دکتر (مادلنر) نمیتوانست حرکات کارد را تعقیب نماید و حرکات دو دست و بخصوص دست راست جراح نابغه متوقف نمی‌شد مگر در دو موقع ، یکی زمانی‌که از متصدی بیهوشی ، وضع تنفس و ضربان قلب و فشار خون بیمار را می‌پرسید و دیگری زمانی‌که (زائربروخ) میخواست کارد خود را تعویض کند و برای بریدن بعضی از قسمت‌ها کارد دیگر را بدست بگیرد و استاد ، کارد کثیف را در ظرف زباله میانداخت و یکی از زن‌ها کارد دیگر را بدست پروفسور میداد .

روش عمل جراحی (زائربروخ) مانند روش جراحان دوره کلاسیك ، قبل از کشف و بکاربردن داروهای بیهوشی بود وگوئی بیماری‌که روی تخت عمل قرارگرفته بی‌هوش نیست و دارای هوش و حواس می‌باشد و درد احساس می‌نماید و او بایستی تا آنجا که امکان دارد ، عمل جراحی را با سرعت باتمام برساند تا مدت رنج بیمار کوتاه‌تر شود .

دکتر (مادلنر) وقتی سرعت عمل استاد را میدید ، در باطن باو حسد میورزید و شاید نمیدانست که برتری او را نسبت بخود اعتراف می‌نماید زیرا وقتی ما در باطن ، نسبت به‌کسی حسد میورزیم ، چه این حقیقت را بدانیم چه ندانیم ، اعتراف می‌نماییم‌که او برتر از ما است .

وقتی یك رشته از بافت سرطانی از بافت‌های سالم جدا می‌شد ، استاد بزرك با یك حرکت‌کارد آن را قطع میکرد و در ظرف زباله میانداخت یعنی یکی از دست‌ها یا پاهای خرچنك قطع میگردید .

طوری‌سرعت‌عمل (زائربروخ) زیاد بود که یك‌زن پرستارنمیتوانست

بوسیلهٔ تانپون خون عرصه عمل را خشك کند و دو زن ، عهده‌دار خشك کردن عرصه عمل بوسیله تانپون بودند[1] .

زن‌هائی که بوسیله تانپون محل عمل را خشك میکردند در کار خود مهارت داشتند وطوری تانپون‌را بحرکت درمیآوردند که جلوی کارد استاد را نگیرند .

بعد از مدت ٦۰ دقیقه ، تمام چنگال‌های سرطـان از پشت آن زن بیرون‌آورده شد و دیگر حتی یك نخ کوچك سرطانی در پشت آن زن باقی نماند و دکتر (مادلنر) فکر میکرد که اگر آن عمل را بوی محول میکردند او برای بیرون کشیدن ریشه‌های سرطانی و تصفیه کامل پشت بیمار، نیازمند هفت و شاید هشت ساعت وقت بود .

پروفسور (زائربـروخ) مرتبه‌ای دیگـر از دکتری کـه متصدی بی‌هوشی بود وضع تنفس و قلب و فشارخون بیمار را پرسید و بعد از زنی که کارش دادن آلات جراحی باو بود اره خواست .

او هم بی‌درنك اره را به استاد داد .

دکتر (مادلنر) وقتی شنید که (زائربروخ) اره میخواهد تعجب کرد زیرا در پشت بیمار چیزی وجود نداشت که بریدن آن ،نیازمند اره باشد و عمل جراحی هم خاتمه یافته بود و فقط می‌بایستی پشت بیمار را ببندند و او را باطاق استراحت بفرستند .

پروفسور (زائربروخ) بعد از این‌که اره را بـدست آورد شروع به اره کردن دو دنده از دنده‌های بیمار از قسمت پشت نمود .

دکتر (مادلنر) میدانست که بافت سرطانی که در پشت بوجود میآید ریشه‌هایش، طبق معمول از حدود پشت تجاوز نمیکند و بسوی روی بدن ،

۱ــ تانپون یك نام بین‌المللی است و یك بسته یا باند است که خــون منطقه عمــل جراحی را می‌مکد و آنجا را خشك می‌کند و این کلمه فرانسوی و بین‌المللی را با میـم بشکل (تامپون) می‌نویسند .اما (تانپون) تلفظ می‌کنند ــ مترجم.

یعنی بسوی سینه ، ریشه نمیدواند .

معهذا فکر کرد که شاید بافت سرطانی پشت آن زن ، بطور استثنائی، بسوی سینه‌اش ریشه دوانیده واینك (زائر بروخ) دو دنده زن را قطع می‌نماید تا این که بافت سرطانی رااز سینه‌اش بیرون‌بیاورد.

استاد با همان سرعت که بافت‌های سرطانی را از پشت آن زن خارج کرد ، دو دنده‌اش را از پشت قطع نمود بدون این که دنده‌ها را بکلی از بدن جدا کند بلکه گذاشت که یك سر دنده‌ها ببدن متصل باشد و آن دو دنده را خم کرد و روی بدن خوابانید یعنی تا نمود .

دکتر (مادلنر) گفت (گهیم‌رات) آیا نباید وسائل گشودن قفسه سینه را آورد ؟

گفتیم که (گهیم‌رات) بزرگترین عنوان بود که درآلمان بیك جراح داده می‌شد و دکتر (مادلنر) از این جهت گفت که آیا نباید وسائل گشودن قفسه سینه آورده شود که وقتی به عللی بخواهند درون سینه ، مبادرت بعمل جراحی نمایند بایستی وسائلی بکار بیفتد تا وظیفه تنفس تعطیل نشود .

اینرا هم باید بگوئیم که آن وسائل را هم پروفسور (زائر بروخ) ابتکار کرده بود چون او بود که برای اولین بار قفسه سینه را گشود و جراحی درون قفسه سینه را بدون این که سبب مرك بیمار شود به جراحان آموخت .

قفسه سینه منطقه‌ایست محدود و کاملا پوشیده که یك قسمت از اعضای مهم بدن در آن جا دارد و حرکات جدار قفسه سینه کمك به‌تنفس‌مینماید.

وقتی قفسه سینه باز می‌شود، دو ریه پر از هوا میگردد و آنگاه که قفسه سینه تنك میشود ، هوا از دو ریه بیرون میرود .

علاوه بر عوامل داخلی ، فشار هوای محیط ، در حرکات سینه خیلی موثر است و برای این که آدمی بتواند نفس بکشد فشار هوای محیط بربدن انسان بایستی همین باشد که اینك در سطح زمین هست .

اگر میزان این فشار خیلی تغییر نماید ، انسان خفه خواهد شد یعنی هوای لازم به ریه‌هایش نمیرسد و بهمین جهت است که در هواپیماهای حامل مسافر امروزی که در ارتفاعات زیاد پرواز می‌کنند، میزان فشار هوا را در داخل اطاق مسافران و خلبان‌ها باندازه میزان فشار هوا در سطح زمین نگاه میدارند (زیرا در ارتفاعات جو میزان فشار هوا کم است و مسافران و خلبان‌ها ، در آن ارتفاعات ابتدا ناراحت و بعد خفه خواهند شد .)

در زمین هم اگر هنگام عمل جراحی صندوقچه سینه را بدون احتیاط بگشایند گرچه در میزان فشار هوا، نسبت به بدن انسان، تغییری حاصل نمیشود اما براثر باز شدن سینه ، هوا به ریه نمیرسد .

اما اگر جمجمه انسان را هنگام عمل جراحی بشکافند بطوری که نخاع ، بطور مستقیم در معرض هوا قرار بگیرد خطری متوجه بیمار نمیشود وسلول‌های مغز ، بوسیله رگها کماکان ، غذای خود را که اکسیژن نیز هست دریافت می‌نمایند .

بهمین جهت است که جراحان قدیم کشور مصر ، می‌توانستند در اعمال جراحی ، جمجمه را بگشایند اما نمیتوانستند در صندوقچـه سینه مبادرت به عمل جراحی کنند زیرا بیمار زندگی را بدرود می‌گفت .

وقتی دکتر (مادلنر) به (زائر بروخ) گفت که آیا لازم است که وسائل گشودن قفسه سینه آورده شود ، آن مـرد در حالی که کارد جراحی را بدست راست داشت با انگشت دست چپ اشاره به سینه بیمار کرد و گفت نگاه کنید تا این که اعضای درون سینه را از این امتداد ببینید .

آنوقت دکتر (مادلنر) دریافت که (زائر بروخ) بار دیگر دچار اختلال مشاعر شده است .

آنچه (زائر بروخ) گفت ، گفته‌ای بود که جراحان به دانشجویان پزشکی که برای کارآموزی در تالار جراحی حضور میبافتند می‌گفتند

وهیچ جراح ، در تالار عمل ، آن گفته را خطاب به همکاران خود نمی‌گفت و نمیگوید .

چون کسانی که برای کمك به یك جراح در اطاق عمل حضور بهم میرسانند همه از تشریح اطلاع دارند و حتی زن‌هائی که در آن اطاق بودند میدانستند که درون سینه انسان چیست و اگر از پشت آنها را از نظر بگذرانند بچه شکل جلوه میکند . دکتر مادلنر گفت (گهیم‌رات) اجازه بدهید که ما این دنده‌ها را ببندیم .

(زائر بروخ) که بیمار را می‌نگریست بعد از شنیدن آن حرف سر را متوجه دکتر (مادلنر) کرد و برقی از چشم‌هایش درخشید و بانك زد چه کسی بتو اجازه داده که در کار من فضولی کنی ؟

جراح بزرك در حالی که این کلمات را برزبان میآورد با کارد جراحی که در دست داشت به دکتر (مادلنر) حمله کرد .

(مادلنر) با سرعت خود را کنار کشید و بقول بوکس بازان جا خالی کرد و (زائر بروخ) نتوانست خود را نگاه دارد و به میزی که بیمار روی آن قرار داشت تصادم کرد و بزمین افتاد و عینکش شکست و برخاست که دوباره به (مادلنر) حمله‌ور شود اما او با کمك متصدی بی‌هوشی که بیمار را بطور موقت رها نمود و دو نفر از زن‌ها (زائر بروخ) را از اطاق عمل خارج کردند و در اطاق دیگر (زائر بروخ) دست و پا میزد که خود را آزاد کند و فریادهای او سبب شد که عده‌ای ازکارکنان بیمارستان بسوی آن اطاق دویدند .

دکتر (مادلنر) به‌کارکنان بیمارستان که بکمك آمده بودند گفت شما اورا نگاهدارید که به اطاق عمل باز نگردد تا ما به زن بیمار برسیم و اوراازمرك نجات دهیم .

دکتر (مادلنر) و متصدی بیهوشی و زن‌ها ، باطاق عمل مراجعت کردند و دو دنده بیمار سرطانی را بجایش گذاشتند و زخم را بستند و اورا

باطاق استراحت فرستادند ولی با این که عمل دور کردن بافت‌های سرطانی از پشت آن زن، با موفقیت انجام شده بود در اثر لطمه‌ای که برداشتن دنده در او بوجود آورد زندگی را بدرود گفت.

واقعه‌ای که آن روز اتفاق افتاد از مردی چون (زائر بروخ) که خونسردی‌اش در اعمال جراحی سرمشق جراحان جوان و حتی بعضی از جراحان سالمند بود خیلی عجیب می‌نمود و آن روز دکتر (مادلنر) و دکتر سرایـد (متصدی بیهوشی) فکر کردند که (زائر بروخ) را بـایستی به تیمارستان فرستاد چون یك دیوانه واقعی است.

در گذشته بارها اتفاق افتاد که مردان و زنانی که در اطاق عمل دستیار (زائر بروخ) بودند از مشاهده حال بیمار وحشت کردند و یقین حاصل نمودند که بیمار خواهد مرد و در آن اطاق فقط یك نفر خونسرد می‌نمود و او (زائر بروخ) بود که بدون توجه بوحشت دستیارانش بعمل ادامه میداد و هیچ واقعه غیرمنتظره خونسردی آن مرد را از بین نمی‌برد و حواسش را پرت نمیکرد.

بارها هنگامی که (زائر بروخ) مشغول عمل بود در اثر طوفان در خارج، برق می‌زد و رعد می‌غرید و آنگاه سیلاب از آسمان فرومیریخت بی‌آنکه (زائر بروخ) یك بار، سر را از کار خود بردارد و نظری به‌پنجره اطاق بیندازد و وضع خارج را از نظر بگذراند.

بنابراین می‌توانیم بسنجیم آنهائی که در آن روز، در اطاق عمل، حمله (زائر بروخ) را به دکتر (مادلنر) دیدند و در خارج از آن اطاق دست و پا زدنش را مشاهده کردند و فریادهایش را شنیدند دچار چه‌اندازه حیرت شدند.

ابتکار ماساژ قلب بی حرکت

در تاریخ زندگی حرفه‌ای (زائر بروخ) پدیده‌هائی که موید خونسردی فوق‌العاده او در اطاق عمل بود، متعدد است و در این جا فقط بذکر یکی از آنها اکتفا می‌کنیم زیرا آن پدیده، در تاریخ اعمال جراحی به ثبت رسید و مبداء و مکتب یك روش جدید مداوا، در اعمال جراحی قلب شد و بعد از (زائر بروخ) جراحان دیگر، در موقع ضرورت، از آن روش پیروی کردند و امروز هم می‌کنند.

بعد از این که (زائر بروخ) جراحی روی قلب را برای نخستین بار ابتکار کرد، عده‌ای از جراحان اروپا وامریکا، نه فقط مایل بلکه آرزومند شدند که هنگام عمل جراحی (زائر بروخ) بر روی قلب حضور بهم برسانند و ببینند که آن استاد چه میکند.

در آن موقع، هنوز تلویزیون اختراع نشده بود تا این که جراحان عمل (زائر بروخ) را روی صفحه یك تلویزیون مدار بسته یا مدار باز ببینند و برای دیدن عمل جراحی ناگزیر بودند که در تالار عمل حاضر شوند و از نزدیك آن عمل را مشاهده کنند و چون شماره جراحانی که برای مشاهده عمل زائر بروخ حضور بهم میرساندند زیاد بود (دکتر حجازی دستیار ایرانی زائر بروخ شماره آنها را نزدیك پانصد نفر گفته است) یك آمفی تآتر را برای محل عمل تعیین کردند و میدانیم که آمفی تآتر تالاری است مدور که جای نشستن آن مدرج است ویکی بالای دیگری قرار گرفته و بهمین جهت تمام کسانی که در آن تالار حضور بهم میرسانند مرکز

تالار را می‌بینند.

در بین جراحانی که در روز عمل در آن آمفی تآتر حاضر شدند جراحان امریکائی هم بودند که برای دیدن عمل از امریکا آمدند و چون آمفی تآتر بزرك و وسیع بود اغلب آنها با دوربین میآمدند که بتوانند صحنه عمل را بهتر ببینند.

در آن روز در آن آمفی تآتر، بلندگو گذاشتند که در آن روز، یك چیز تازه بود و گزارش‌های کارکنان پزشکی که دستیار (زائر بروخ) بودند و باو گزارش میدادند بوسیله بلندگو باطلاع حضار میرسید.

وقتی عمل جراحی شروع‌شد طوری سکوت برآن آمفی تآتر مستولی گردید که گوئی کسی در آن تالار نیست و فقط گزارش‌هائی که به (زائر بروخ) میدادند از بلندگو بگوش میرسید و میدانیم که آن گزارش‌ها مربوط بود بوضع قلب و تنفس بیمار که وی را بی‌هوش کرده بودند.

(زائر بروخ) طبق عادت و روحیه‌اش کوچکترین توجه بـاطراف نداشت و فقط صحنه عمل جراحی را میدید و از لحظه‌ای که عمل شروع شد حتی یك بار رو برنگردانید که جمعیت حاضر در تالار را نگاه کند در وسط سکوت آمفی تآتر که از صدای بلندگو گذشته، اگر پرنده‌ای در فضای آن پروازمیکرد صدای بالهایش شنیده می‌شد، ناگهان پزشکی که عهده‌دار نظارت بر وضع بیمار بود گفت که ضربان قلب متوقف گردیـده است و صدای او بوسیله بلندگو بگوش تمام کسانی که در آمفی تآتر بودند رسید.

لازمه وقفه قلب که تلمبه مرکزی و اصلی بدن برای رسانیدن خون به قسمت‌های مختلف می‌باشد، این است که بعد از مدتی کوتاه، یك قسمت از سلول‌های بدن که در قبال نخوردن غذا حساس‌تر از سلول‌های دیگر هستند غذا (یعنی خون) دریافت نمی‌کنند و میمیرند.

غیر از تلمبه اصلی بـدن در کالبد انسان، تلمبه‌هـای دیگر بـرای رسانیدن خون به همه اعضاء هست و دیوار هر سرخ‌رك، در سراسر طول

بدن ، بطور دائـم منقبض و منبسط مـی‌شود و منظور از آن حـر کـات تلمبه‌ای این است که خون از سرخرگ عبور نماید و به عروق موئین که شعب کوچك سرخرگ هستند برسد و بوسیله عروق موئین، سلول‌ها تغذیه کنند و اجزای خون وقتی به سلول‌ها رسیدند همانگونه که مادر، پستان در دهان کودك شیرخوار میگذارد پستانك در دهان سلول‌ها میگذارند تا آنها غذا بخورند با این که در بدن انسان برای رسیدن خون به قسمت‌های مختلف بدن، تلمبه‌های متعدد وجود دارد همین که تلمبه اصلی یعنی قلب متوقف شد تلمبه‌های دیگر هم متوقف می‌شود ، و خون از عروق ، عبور نمینماید تا به رگهای موئین برسد و در آنها ، بوسیله اجزای خون ، پستانك‌دردهان سلول‌ها گذاشته شود و طولی نمی‌کشد که قبل از همه حساس‌ترین سلول های بدن انسان که سلول‌های مغز می‌باشد از گرسنگی میمیرند .

وقتی جراحان حاضر در آمفی تآتر ، اطلاع حاصل کردند که قلب بیمار از ضربان افتاده ، پیش‌بینی کردند که تا چند دقیقه دیگر ، اولین اثر مرگ که مردن سلول‌های مغز می‌باشد ، در بیمار آشکار خواهد شد .

(ژارگن توروالد) آلمانی نویسنده این سرگذشت حقیقی می‌نویسد در بین آنها کسانی بودند که بعد از اطلاع ازتوقف ضربان قلب بیمارراضی و خوشوقت شدند زیرا متوقف شدن قلب بیمار دلیل براین بود که (زائر بروخ) در عمل جراحی خود که آنهمه در دنیای پزشکی وجراحی سروصدا تولید کرده بود شکست خورده است .

آنروز در بین کسانی که خواهان شکست خوردن (زائر بروخ) بودند شاید يك نفر هم وجود نداشت که پیروزی خود (یعنی عدم موفقیت زائر بروخ) را محقق نداند چون میدانست وقفه ضربان قلب در عمل جراحی همان است و مرگ بیمار همان و بعضی از آنها دوربین‌های خود را که تا آن دقیقه بموضع عمل جراحی دوخته بودند فرود آوردند و آماده شدند که بعد از اعلام مرگ بیمار برخیزند و از آمفی تآتر بیرون بروند و با

اطمینان از این که قلب، منطقه غیر قابل نفوذ جراحی است و هرگز مورد عمل قرار نگرفته ونخواهدگرفت به درمانگاههای خود بازگشت نمایند.

هرکس دیگر بجای (زائر بروخ) بود و در آن مجلس بزرك امتحان می‌شنید و میدید که قلب بیمار از ضربان ایستاد خود را گم میکرد و میدانست که در آن حال، با هیچ داروی مقوی نمیتوان قلب بی‌حرکت را بحرکت درآورد.

زیرا دارو، زمانی در بدن اثر می‌نماید که خون درگردش باشد و جریان خون، دارو را به قسمت‌هائی که بایستی دارو بآنجا برسد منتقل نماید و وقتی قلب بی‌حرکت شد و خون ازگردش بازایستاد بکار بردن دارو، بدون فایده است.

ولی زائر بروخ خود را گم نکرد و همان طور که یك سیب یا گلابی را بدست میگیرند، قلب بیمار را بدست گرفت، بطوری که با کف دست و انگشتها آن را احاطه نمود و شروع به فشردن و بهتر آنکه بگوییم شروع به ماساژ کرد.

ولی نه بدون روش مخصوص بلکه طوری قلب را میمالید که فشار دست او، روی قلب درست شبیه به فشاری باشد که حرکت طبیعی قلب، بوجود میآورد و همان طور که قلب در هر دقیقه ۷۲ بار میزند (زائربروخ) هم در هر دقیقه قلب را ۷۲ بار میفشرد وبعد از هر فشار آن را رها میکرد تا این که ماساژ او شبیه به انقباض و انبساط طبیعی قلب باشد.

در هیچ یك از اسناد پزشکی و جراحی که از قدیم به جای مانده ذکر نشده که قبل از زائر بروخ کسی قلب را با مالش بحرکت درآورد بنابراین زائر بروخ اولین کسی بود که در تاریخ جراحی جهان دست به‌این ابتکار زد. مدت سه دقیقه (زائربروخ) درسکوت مطلق محیط (آمفی‌تآتر) مشغول مالش قلب بی‌حرکت بیمار بود.

بعد از سه دقیقه که مشغول مالش قلب بود، در دست خود، جان گرفتن

قلب را احساس کرد و دست را گشود و قلب را رها نمود و صدای دکتری که متصدی حال بیمار بود از بلندگو برخاست که گفت که قلب بیمار دارای ضربان شده است.

اگر قلب بیمار، یك دقیقه و حداکثر دو دقیقه دیگر بکار نمیافتاد سلول‌های مغز وی براثر نرسیدن غذا بآنها میمردند و دیگر (زائر بروخ) نمیتوانست آن‌بیمار را زنده کند.

چون در آن دوره سلول‌های مغز پنج دقیقه بعد از قطع جریان خون میمردند و امروز این مدت قدری بیشتر وباتکنیك جدید جراحی سلول‌های مغز تا هشت دقیقه و بنابر نظریه برخی از جراحان تا ده دقیقه پس از قطع جریان خون زنده میمانند لیکن از آن پس مرك آنها قطعی است و پس از این که سلول‌های مغز مردند، هیچ قدرت علمی و تکنیکی نمیتواند از مرك کامل بیمار جلوگیری کند.

ابتکار آن روز (زائر بروخ) که سبب شد قلب بیمار بکار بیفتد، منتهی به موفقیت عمل جراحی و (زائر بروخ) گردید و آن ابتکار، با حضور نخبه‌هائی از جراحان دنیا، در جراحی، منشاء و مبداء یك روش درمان جدید شد و تا امروز، از طرف جراحان، هنگام ضرورت، اعمال می‌شود و درآن روز (زائر بروخ) خون‌سردی خود را، بطوری که انعکاس بین‌المللی پیداکرد به ثبوت رسانید.

امروز، در جراحی، ماساژ قلب، برای بحرکت درآوردن آن، از قواعد کلاسیك شده ودیگر برای کسی جلوه ندارد اما آن روز که (زائر بروخ) برای اولین‌بار قلبی را برای مالش بدست‌گرفت این‌کار بقدری غیرعادی و توظهور جلوه میکرد که در بین جراحانی که در آمفی تآتر حضور داشتند، حتی یك نفر نبود که عمل (زائر بروخ) را یك عمل دیوانه‌وار نداند و حتی یکی از آن عده که همه متخصص بودند پیش‌بینی نمیکردند که قلب بی‌حرکت بیمار ممکن است بحرکت درآید.

آن روز (زائر بروخ) با ابتکاری که در دنیا بدون سابقه بود، یك مرده را زنده کرد و شاید فکر کنیم که بعد از آن موفقیت برخود بالید و بر دیگران کبر فروخت.

اما تفاوتی در حال و روش (زائر بروخ) دیده نشد و معلوم گردید حتی زنده کردن مرده، نمیتواند خونسردی آن مرد را از بین ببرد.

چون راجع به خون‌سردی (زائر بروخ) صحبت کردیم، شاید تصور شود که او در خارج از اطاق عمل هم مردی بی‌اعتناء و خون‌سرد بود.

اما خاطرات همکاران (زائر بروخ) نشان میدهد که آن جراح بزرك، در زندگی عادی مردی اجتماعی و خون‌گرم و خوش مشرب بود و هیچ یك از پرستاران (زائر بروخ) در ساعات عادی که او در اطاق عمل نبود از وی کم اعتنائی ندیدند تا چه رسد به ترشروئی و خشم.

در جنك جهانی دوم (زائر بروخ) از برلن خارج نشد و هنگامی که ارتش سرخ دولت شوروی به برلن رسید وی در همان بیمارستان که بعد از تقسیم برلن، جزو موسسات برلن شرقی گردید بکار ادامه میداد.

ارتش سرخ دولت شوروی وقتی به منطقه برلن رسید با چهل هزار توپ جبهه برلن را هدف قرار داد که ده هزار توپ آن همواره بسوی خود شهر برلن شلیك میکرد ولی در آن دوره هم (زائر بروخ) در همان بیمارستان که محل کارش بود در شبانه روز فقط یك یا دو ساعت آنهم به تناوب میخوابید و نمیتوانست دوساعت متوالی بخوابد چون بدون انقطاع زخمی‌ها را به بیمارستان میآوردند. در اطاق (زائر بروخ) سه تخت نهاده بودند و آن جراح خارق‌العاده روی سه تخت عمل میکرد.

روز آخر ماه آوریل سال ۱۹٤٥ میلادی (هیتلر) رئیس دولت آلمان در برلن خودکشی کرد اما جنك برلن با خودکشی هیتلر خاتمه نیافت و از آن روز تا روز هشتم ماه مه، روز و شب بدون انقطاع در برلن، جنك بین سربازان آلمانی وارتش شوروی‌ادامه یافت وهمچنان بدون انقطاع‌سربازان

مجروح را به بیمارستان می‌آوردند و (زائر بروخ) آنها را مورد عمل قرار میداد .

زائر بروخ از پایان آوریل تا روز نهم ماه مه ، شاید نیم ساعت هم نتوانست بطور دائم بخوابد و گرچه جنك برلن ، در هشتم ماه مه ۱۹٤۵ با اعلامیه دریاسالار (فن دونیتز) کــه رئیس دولت آلمان شده بود و بلاشرط تسلیم شد ، خاتمه یافت اما (زائر بروخ) تا روز نهم نتوانست بخوابد زیرا مجروحین را کماکان به بیمارستان میآوردند .

در یکی از روزهای آغاز ماه مه که جنك دربرلن ادامه داشت سربازان فاتح شوروی وارد اطاقی شدند که (زائربروخ) باروپوشی سراپا خون آلود مشغول عمل کردن سربازان مجروح بود .

(زائر بروخ) نمیدانست که سربازان شوروی وارد بیمارستان شده‌اند و حتی در روزهائی که جنك در خود برلن ادامه داشت ، صدای غرش قطع نشدنی توپها را نمیشنید و اصلا در فکر جان و نجات خود نبود .

وضع (زائر بروخ) در اطاق عمل ، هنگامی که سربازان شوروی وارد آن اطاق شدند شبیه بود به وضع (ارشمیدس) حکیم و ریاضی‌دان معروف یونانی در سال ۲۱۲ قبل از میلاد ، هنگامی که در شهر (سیراکوز) واقع در جزیره (سیسیل) سربازان مهاجم رومی وارد خانه‌اش شدند و اورا دیدند که برزمین نشسته و یك شکل هندسی مقابل وی قرار گرفته و مشغول محاسبه روی آن شکل است سربازان رومی که از بی‌اعتنائی آن دانشمند به خشم آمده بودند اورا کشتند و خون (ارشمیدس) روی آن شکل هندسی ریخت .

اما سربازان شوروی بعد از این که وارد اطاق عمل (زائر بروخ) شدند و اورا سراپا خون آلود در حال عمل دیدند ، وی را نکشتند و (زائر بروخ) بکار ادامه داد و ذکر این واقعیت بدون مناسبت نیست که وقتی سربازان شوروی به‌برلن رسیدند ومسلم‌شد که پایتخت آلمان‌قادر به‌پایداری

نمی‌باشد عده‌ای زیاد از پزشکان و جراحان برلن بطرف مغرب گریختند اما (زائربروخ) نگریخت و وظیفه جراحی خود را از یاد نبرد و همه کسانی که آن روز حمله (زائر بروخ) را با کارد جراحی بدکتر (مادلنر) دیدند و از سوابق خونسردی آن مرد اطلاع داشتند از آن واقعه بسیار درشگفت شدند.

(زائر بروخ)

تحت حمایت فاتح برلن قرار گرفت

پس از این که ارتش شوروی وارد برلن شد و مقاومت آلمانیها در آن شهر از بین رفت مارشال (ژوکوف) که اسم و شهرت زائر بروخ را شنیده بود آن جراح بزرك را مورد حمایت قرار داد.

خوانندهای که این موضوع را میخواند ممکن است حمایت مارشال (ژوکوف) از (زائر بروخ) در نظرش عادی جلوه کند.

لذا در چند کلمه میگوئیم که در آن موقع مارشال (ژوکوف) که بود.

(گیورکی - کونستان تی نویچ - ژوکوف) در آن موقع افسری بود چهل و نه ساله و با این که مسئولین تبلیغات دولت شوروی بملاحظه استالین دقت داشتند که (ژوکوف) را خیلی بزرك نکنند (چون دیکتاتورها نمیخواهند در کشورشان مردم فرد یا افراد دیگری را مهم تصور کنند و مایل هستند هرموفقیت و پیروزی بنام خودشان باشد) آن افسر نزد مردم اتحاد جماهیر شوروی و سربازان ارتش مرتبهای چون مرتبه خدایان پیدا کرده بود چون (ژوکوف) در سه جنك بزرك علیه آلمانیها که هر سه سرنوشتساز بود نائل به پیروزی شده بود.

اولین جنك که (ژوکوف) در آن نائل به پیروزی شد جنك مسکو در سال ۱۹۴۱ و آغاز ۱۹۴۲ میلادی بود.

در آن موقع ارتش آلمان هیتلری ضمن پیشرفت در خاك شوروی بجائی رسید که افسران آلمانی، با دوربین خود گنبدهای کلیساهای مسکو پایتخت شوروی را میدیدند و اشغال مسکو را کار دو یا سه روز میدانستند

ولی (ژوکوف) ارتش آلمان را از پیرامون مسکو عقب راند و پایتخت شوروی را از خطر سقوط رهانید.

جنك دیگر که (ژوکوف) در آن نائل به پیروزی شد جنك استالین‌گراد در سال ۱۹٤۳ میلادی بود و در آن جنك (ژوکوف) یك ارتش آلمان را در خود استالین‌گراد محاصره کرد و همه افسران وسربازان آن ارتش اسیر ارتش شوروی شدند و کسانی که از تاریخ جنك دوم جهانی اطلاع دارند میدانند که شکست خوردن آلمان در جنك استالین‌گراد، سرنوشت جنك را بنفع شوروی و متفقین و به ضرر آلمان، تعیین کرد.

پیروزی سوم (ژوکوف) در جنك برلن بود و پس از این که پیروزی ارتش شوروی در برلن مسلم شد با ذکر نام (ژوکوف) که سردار فاتح آن جنك بود هزار تیر توپ شلیك کردند و (ژوکوف) در بین افسران شوروی یگانه افسر ارشد بود که بنامش هزار تیر توپ شلیك شد و برای سایر افسران فاتح شوروی از ۳۲٤ تیر توپ بیشتر شلیك نشد.

مردی چون (ژوکوف) آنهم در آغاز بدست آوردن پیروزی در برلن که هر سردار فاتح، کارهای زیاد دارد، (زائر بروخ) رابخاطر داشت و اورا مورد حمایت قرار داد و بعد از این که خانه او شناخته شد یك تابلو بزبان روسی بالای در خانه‌اش نصب کردند و روی آن نوشته شده بود: (این جا خانه زائر بروخ بزرك است)

پس از این که برلن سقوط کرد وضع خواربار در آنجا خیلی بد شد.

در پانزده روز اول بعد از سقوط برلن حتی یك گرم خواربار بمردم داده نشد.

در تمام آن پانزده روز کسانی که ذخیره‌ای از خواربار نداشتند حتی یك وعده غذا نخوردند. و بعضی از گرسنگان که بنیه قوی نداشتند، مردند و بعضی از شدت گرسنگی طوری ناتوان شدند که قدرت حرکت نداشتند و در شهر ویران برلن که نود درصد از ساختمانهای آن براثر بمباران

متوالی نیروی هوائی امریکا و انگلستان ویران شده بود هیچ چیز که بتوان آن را خورد وجود نداشت . و در آن مدت عده‌ای زیاد از مردم برلن نه فقط از خوردن غذا محروم بودند بلکه آب هم نداشتند در صورتی که ماه مه بود و هر سال در آن ماه در برلن ، انواع سبزی‌های خوراکی بدست میآمد ولی در سال ۱۹٤۵ در آن فصل بهار شاخه‌ای سبزی خوراکی در برلن وجود نداشت .

ولی افسران ارتش شوروی برای (زائر بروخ) خیلی بیش از میزان احتیاج آن مرد خواربار به بیمارستان و خانه‌اش می‌بردند و زائر بروخ، مازاد نان و گوشت و قند و قهوه و قوطی‌های کنسرو را که افسران شوروی برایش میآوردند بین کارکنان بیمارستان یا همسایگان قحطی زده‌اش تقسیم می‌نمود .

در شهر ویران برلن در آن موقع از افسران شوروی گذشته فقط یك نفر اتوموبیل داشت و او (زائربروخ) بود و شوروی‌ها یك اتوموبیل مارك (اوپل) از نوع اتوموبیل‌هائی که در همه جا مصادره کرده بودند به (زائر بروخ) دادند و سهمیه‌ای هم برای بنزین آن تعیین کردند که بآن دانشمند بزرك داده می‌شد .

بعد از این که برلن سقوط کرد و پیروزی دولت شوروی مسلم شد آن دولت عده‌ای زیاد از دانشمندان و تکنیسین‌های آلمان را به شوروی منتقل نمود تا در آنجا مشغول کار شوند .

دولت شوروی فقط به جلب آنهائی که در صنعت تخصص داشتند اکتفا ننمود بلکه در رشته‌های علمی و تخصصی دیگر هم افراد برجسته را جلب کرد .

در بین آنهائی که از طرف دولت شوروی جلب می‌شدند کسانی بودند که اگر با علاقه ، جلای وطن نمیکردند و برای کار به شوروی نمیرفتند ، در آن شرایط روز بحکم ناچاری و برای ادامه زندگی راه شوروی را پیش

میگرفتند چون در آلمان شکست خورده پس ازجنك دوم جهانی ازخواربار گذشته هیچ یك از حوائج زندگی بدست نمیآمد و حتی یك جفت کفش برای فروش پیدا نمی‌شد مگر در بازار سیاه آنهم به‌بهای خیلی زیاد و وضع چنان بود که حتی تصور نمیشد که در آینده طولانی نیز این کشور بتواند از زیر بار مشکلات و خرابی‌های جنك کمر راست کند.

یکی از کسانی که دولت شوروی میخواست بآن کشور منتقل شود و در آنجا زندگی کند زائر بروخ بود.

یك روز ژنرال پروفسور (ویسنسکی) رئیس سازمان بهداری ارتش شوروی برای دیدار (زائر بروخ) به بیمارستان رفت و بعد از ورود، گفت همواره مایل بودم که بتوانم شما را ببینم و اینك که باین سعادت نائل شده‌ام افتخار دارم که سلام گرم مارشال (ژوکوف) را بشما ابلاغ کنم. و چون تمام پزشکان و جراحانی که در ارتش ما کار می‌کنند آرزو دارند شما را ببینند تقاضا میکنم در صورت امکان روزی را برای آمدن آنها باین‌جا تعیین نمائید (زائر بروخ) دو روز دیگر را برای آن دیدار تعیین کرد و در روز معین عده‌ای از افسران شوروی که همه پزشك یا جراح بودند و در بهداری ارتش سرخ کار میکردند برای دیدن (زائر بروخ) به‌بیمارستان رفتند و باحترام استاد در یك صف قرار گرفتند و (زائر بروخ) مانند یك افسر بلند پایه که افسران دیگر را سان می‌بیند از مقابل آنها گذشت و با یکایك آنها دست داد.

امروز میدانیم که بوجود آوردن آن تشریفات از طرف ژنرال پروفسور (ویسنسکی) برای این بود که حس خودپرستی (زائر بروخ) را اقناع نماید و گرچه آن جراح نابغه، اهل تکبر نبود اما آیا می‌توان در جهان کسی را یافت که لااقل قدری احساس نفس‌پرستی نداشته باشد؟ وآیا نمیدانیم که حتی متواضع‌ترین اشخاص، وقتی در ضمن صحبت، کنایه و گوشه‌ای بشنوند که مربوط به قسمتی از زندگی خصوصی آنها باشد، رنجیده

می‌شوند و اگر تعریف بشنوند شاد میگردند ؟ آیا نیازموده‌ایم که اگـر کوچکترین انکار در مورد بصیرت و تخصص یك صاحب حرفه بکنند او چگونه پژمرده و رنجیده می‌شود ؟

آن پژمردگی و رنجیدگی ناشی از حس خودپرستی می‌باشد و خلاصه در بین آدمیان کسی را نمیتوان یافت که قدری خودپرست نباشد مگـر آنهائی که دارای مشاعر عادی نیستند .

(زائر بروخ) هم یك انسان بود و رئیس سازمان بهداری ارتش سرخ میخواست حس خودخواهی اورا تسکین بدهد تا بتواند وی را وادار به‌قبول پیشنهاد خود کند .

بعد از این که اوضاع برلن پس از روزهای اولیه سقوط آن شهر آرام شد چند تن از افسران ارتش که برای بعضی از امراض احتیاج به عمـل جراحی داشتند بوسیله رئیس خود به (زائر بروخ) مراجعه کردند و او آنها را مورد عمل قرار داد و لذا ژنرال پروفسور (ویسنسکی) برای مراجعه به (زائر بروخ) فرصت‌های متعدد داشت .

وی در یکی از آن فرصت‌ها به (زائر بروخ) پیشنهاد کرد که برای کار کردن به مسکو برود و گفت که دولت شوروی در آنجا باو یك خانه شهری و یك خانه ییلاقی خواهد داد و اتوموبیل و راننده در دسترسش خواهد گذاشت و میزان حقوقش هم بسته بخود وی می‌باشد و هرقدر تعیین بکنند از طرف دولت شوروی پرداخته خواهد شد .

(زائربروخ) میدانست که دولت شوروی عده‌ای زیاد از دانشمندان و کارشناسان صنعتی آلمان را جلب کرده و بطوری‌که شهرت داشت بعضی از آنها را بزور برده است .

این بود که از رئیس بهداری ارتش سرخ پرسید آیا برای انتقال من از این‌جا به مسکو دستوری از طرف دولت شما صادر شده است .

(ویسنسکی) گفت نه ای (گهیم‌رات) .

(زائربروخ) گفت چون انتقال من از این‌جا به مسکو اجباری نیست من ترجیح میدهم در همین جا کارکنم و در صورتی‌که انتقال من اجباری باشد ترجیح میدهم که از کار کناره گیری نمایم .

این گفته بطوری‌که بزودی خواهد آمد بعدها دستاویزی شد برای حکومت آلمان شرقی تا این‌که (زائربروخ) را از کار برکنار کنند (ویسنسکی) جواب (زائربروخ) را برای (ژوکوف) برد و (ژوکوف) آن جواب را به مسکو مخابره کرد و کسب تکلیف نمود و مسکو جواب داد که (زائربروخ) را بحال خود بگذارید که همچنان در برلن مشغول کار باشد و (ژوکوف) که فرماندار نظامی برلن بود (زائربروخ) را بسمت مشاور بهداشتی برلن انتخاب کرد .

تهمتی که امریکائیان به (زائر بروخ) زدند

میدانیم بعد از این‌که برلن از طرف ارتش شوروی اشغال شد مدتی گذشت تا امریکاییان وارد برلن شدند.

ورود امریکاییان به برلن ناشی از پیشرفت نظامی نبود زیرا ارتش شوروی بعد از این‌که برلن را اشغال کرد تا یکصد و شصت کیلومتری مغرب برلن هم پیشرفت نمود و آخرین حد پیشرفت ارتش شوروی خطی بود که امروز مرز غربی آلمان شرقی و مرز شرقی آلمان غربی می‌باشد و ورود امریکاییان به برلن، نتیجه مذاکرات سیاسی، قبل از سقوط برلن بین سران دول فاتح بود که پیش از آنکه برلن از طرف ارتش شوروی اشغال شود سران متفقین قرار گذاشته بودند پس از این‌که برلن اشغال شد، (هر کس آن را اشغال کرده باشد) چهار دولت شوروی و امریکا و انگلستان و فرانسه بالاشتراك عهده‌دار اداره امور برلن بشوند و هریك از آنها قسمتی از برلن را اشغال نمایند که این روش تا امروز ادامه دارد.

باری امریکائیان بعد از این‌که وارد برلن شدند (زائربروخ) را متهم کردند که مورد توجه حکومت نازی آلمان بوده است.

آنها عکسی را که از (زائربروخ) وجود داشت و او را در لباس متحدالشکل ژنرالی ارتش آلمان نشان میداد بهانه‌کردند و در شورای چهارگانه اداره امور برلن او را از شغل مشاور بهداشتی پایتخت آلمان معزول نمودند.

لیکن پس از این‌که برلن از طرف چهار دولت تقسیم و اشغال شد،

چون (زائربروخ) در بیمارستان برلن شرقی کار میکرد و آن قسمت منطقه اشغالی شوروی بود مارشال (ژوکوف) او را در شغل مشاور بهداشتی ابقاء کـرد.

اما عکسی که از (زائربروخ) با لباس ژنرالی ارتش آلمان وجـود داشت، مربوط بدوره خدمت سربازی او با عنوان افسر ذخیره ارتش آلمان است.

در ارتش آلمان افسران ذخیره، مانند افسران شاغل ترفیع درجـه پیدا می‌کردند و در فواصل معین، بعد از طی دوره‌هائی بنام فراگرفتن تعلیمات (دوره‌های تعلیم افسران ذخیره) نائل بدرجه بالاتر می‌شدند.

پس از این که ارتش آلمان در جنك جهانی اول، جنك را متارکـه کرد نظام وظیفه درآلمان ازبین رفت وبموجب عهدنامه موسوم به (ورسای) که از طرف دول فاتح آن زمان برآلمان تحمیل گردید مقرر شد که آلمان سرباز وظیفه نداشته باشد و برای حفظ امنیت داخلی یك ارتش یکصد هزار نفری از سربازان داوطلب و مستمری‌بگیر تشکیل بدهد.

ولی قبل از اینکه نظام وظیفه در آلمان ملغی شود (زائربروخ) که (افسر ذخیره) بود درجه‌هائی در صنف خود گرفت و وقتی که حکـومت نازی در آلمان روی کار آمد و هیتلر به قدرت رسید و پیمان ورسای را زیرپا گذاشت و نظام وظیفه را برقرارکرد بموجب یك حکم مخصوص به عده‌ای از جمله زائربروخ درجه ژنرالی در صنف افسر ذخیره دادند و این بود علت متهم شدن (زائربروخ) به همکاری با نازی‌ها در حالی کـه بعد از آنکه جنك سرد بین شوروی و آمریکا شروع شد امریکائیها عده‌ای از افسران بلندپایه ارتش آلمان را که بعضی از آنها با نازی‌ها نیز همکاری نزدیك کرده بود بخدمت گرفتند و از اطلاعات آنها استفاده کردند.

***

زنی که با دارا بودن مزاج سالم و برخورداری از وظائف‌الاعضای

زنانگی و از جمله نظم ماهانه نمیتوانست دارای فرزنـد شود از انـدرز خویشاوندان و آشنایان پیروی کرد وبه‌بیمارستان (شاریتی) مراجعه نمود.

بآن زن گفته بودندکه علت نازا بودن وی این می‌باشدکه قسمتی از جهاز جنسی او ، کج قرار گرفته و اگر با عمل جراحی آن قسمت از جهاز جنسی‌اش راست قرار بگیرد ، دارای فرزند خواهد شد .

(زائربروخ) گفته بودکه با عمل جراحی می‌توان زنی را که بسبب کج قرار گرفتن قسمتی از جهاز جنسی نازا می‌باشد درمان کرد بطوری که دارای فرزند شود و پس از این که آن زن به بیمارستان (شاریتی) مراجعه کرد (زائربروخ) موافقت نمودکه او را مورد عمل قرار بدهد .

روز عمل را تعیین کردند و در آن روز دکتر (مادلنر) از دستیاران (زائربروخ) نمیخواست در اطاق عمل حضور بهم برساند اما بعد فکر کرد که حضور او در اطاق عمل ممکن است مفید شود و اگر در (زائربروخ) اثر اختلال حواس دیده شد وی بتواند از ادامه عمل بوسیله او جلوگیری نماید .

لیکن بعد از ورود باطاق عمل دریافت که (زائربروخ) دارای مشاعر عادی است و بخوبی عمل می‌نماید .

بطور معمول ، جراحان عمومی که در قسمت‌های مختلف بدن انسان عمل می‌کنند ، جراحی در جهاز تناسلی زن‌ها را به جراحان متخصص واگذار می‌نمایند اما (زائربروخ) در جراحی همه قسمت‌های بدن چیره ـ دست بود و (مادلنر) دیدکه آن جراح بزرك ، با همان سرعت ، که در قسمت‌های دیگر بدن عمل میکرد ، جراحی در جهاز جنسی آن زن را بانجام رسانید و آن زن را برای استراحت از اطاق عمل خارج کـردند و مردی را وارد اطاق عمل نمودندکه بایستی غدهٔ پروستات وی مورد عمل قرار بگیرد .

(زائربروخ) با هوش و حواس کامل از اطاق عمل خارج شد و یك

زن از کارکنان بیمارستان دستکش‌های کثیف را از دست‌هایش بیرون‌آورد و (زائربروخ) دست‌ها را شست و یك جفت دستکش تمیز و ضدعفونی شده، بدست کرد .

غدهٔ (پروستات) که در آن روز ، جراح نابغه بایستی آن را مورد عمل قرار بدهد غده‌ایست که مجرای ادرار از آن عبور می‌نماید .

برای نشان دادن شکل غده (پروستات) و طرز عمل آن بایستی خیلی توضیح داد و یك رساله پزشکی نوشت ولی چون ما در شرح حال (زائر بروخ) قصد نوشتن رسالهٔ پزشکی نداریم باختصار و با بیانی بسیار ساده غده پروستات را بخوانندگان می‌شناسانیم .

یك غده را در نظر بگیرید که شکل آن تقریباً مثل یك حلقه است و مجرای ادرار از آن حلقه میگذرد .

این غده فقط در مردها وجود دارد و زن‌ها دارای غده پروستات و در نتیجه عوارض آن نیستند .

کلمه (پروستات) کلمه‌ایست که از زبان یونانی وارد اصطلاحات پزشکی شده ومعنای آن درزبان یونانی یعنی (در جلو) زیرا غده پروستات، در جلوی مثانه قرارگرفته و مجرای ادرار بعد از این که از مثانه خارج شد از غدهٔ پروستات میگذرد و آنگاه وارد آخرین قسمت مجرای ادرار می‌شود .

در آغاز ، مجرای ادرار که از کلیه‌ها شروع می‌شود دوتا است ویکی از کلیه راست و دیگری از کلیه چپ ، به مثانه می‌پیوندد اما پس از این که مجرای ادرار از مثانه جدا شد یکی است و آن مجرا در مردها از غده پروستات میگذرد .

غده پروستات در دوره کودکی و جوانی مردها وضع غیرعادی ندارد مگر بندرت اما در دورهٔ سالخوردگی ، در بعضی از مردها ، دارای وضع غیرعادی می‌شود .

وضع غیرعادی غدهٔ پروستات ، در دوره سالخوردگی مردها ، بیکی از دو شکل زیر آشکار میگردد که غده پروستات یا سست و باصطلاح شل می‌شود یا سفت و سخت .

اگر غدهٔ پروستات ورم کرد و سخت شد ، چون مجرای ادرار از آن میگذرد ، شخصی که دچار تورم غده پروستات شده در آغاز بسختی ادرار میکند و رفته رفته حال عسرالبول به حبس‌البول و بزبان محاوره مبدل به شاش‌بند می‌شود بطوری‌که نمیتواند ادرار کند .

اما اگر غدهٔ پروستات در دوره سالخوردگی یك مرد ، سست و شل شد آن مرد درآغاز ، احساس می‌نماید که نمیتواند ادرار خود را نگاه‌دارد و بعد از مدتی مبتلا به سلس‌البول می‌شود و بدون اراده ، ادرار از مجرایش خارج میگردد و هریك از این دو عارضه که برای یك مرد سالخورده پیش بیاید ، بسیار ناراحت‌کننده است .

اینك که به سادگی و بدون ورود در مباحث پیچیده علمی ، پروستات را به خوانندگان شناسانیدیم میگوییم که قرن‌ها (و شاید هزاران سال) مردانی که در دوره کهولت ، دچار یکی از عوارض غده پروستات می‌شدند، بقیه عمر را با رنج و تلخی میگذرانیدند و معالجه نمی‌شدند تا این‌که (زائربروخ) با عمل جراحی در غده پروستات بیماران پروستاتی را از رنج رهانید و یك مکتب درمانی بزرك را برای ازبین بردن آلام بیماران گشود .

باید گفت که در مورد تاریخ اولین عمل جراحی در غده پروستات اختلاف وجود دارد و عده‌ای میگویند در همان موقع که (زائربروخ) عمل کردن غده پروستات را از ابتکارات خود میدانست ، دیگران و از جمله شوروی‌ها آن عمل را میکردند ، اما مسلم آنست که هرعملی که (زائر بروخ) در غده پروستات میکرد به نتیجه مفید و قطعی میرسید و بیمار صددرصد از رنج رهائی می‌یافت .

بهرحال دکتر (مادلنر) که میدید (زائربروخ) با حواس جمع و مشاعر بدون عیب با سرعت بکار ادامه میدهد در باطن برچیره دستی وی رشك می‌برد و بعد از این‌که عمل غده پروستات باتمام رسید ، بیماری را که بایستی مورد عمل آپاندیسیت قراربگیرد وارد اطاق عمل کردنـد و (زائربروخ) همچنان با حواس جمع ، دستکش را تعویض‌کرد و عمل آپاندیسیت را هم‌که برای جراحی چون او ، از عمل‌های پیش پا افتاده بود بانجام رسانید .

(زائربروخ) روزها در بیمارستان در فکر خوردن ناهار نبود و تـا ساعتی که‌کار داشت بدون غذاخوردن بکارادامه میداد و کارکنان‌بیمارستان میدانستندکه وی در روز احساس‌گرسنگی نمیکند و اگر هم بکند ، ابراز نمی‌نماید .

آن روز بعد از آخرین عمل جراحی روپوش را از تن بدرآورد و کتاب خود را که در اتوموبیل میخواند بـرداشت و قبل از ایـن‌کـه از بیمارستان خارج شود برنامهٔ‌کارهای خود را با عکس‌هائی‌که در هرمورد از بیماران‌گرفته شده بود از نظرگذرانید تا این‌که برای‌کارهای فـردا سابقه ذهنی داشته باشد و این‌کار را جراحان در تمام بیمارستان‌ها میکنند و از چند روز قبل از مبادرت بیك عمل جراحی پرونده بیمار را میخوانند و عکس‌هائی را که بوسیله اشعهٔ مجهول از داخل بدنش‌گرفته شده از نظر میگذرانند و تمام مشخصات بیمار از لحاظ سن ، و سوابق بیماری و فشار خـون او و وضع اعضای اصلی بـدن و بخصوص وضع قلب از نظرشان می‌گذرد .

مغز بیمار را
مثل کیک قطعه قطعه کرد

یکی از پرونده‌هائی که مورد مطالعه (زائربروخ) قرار گرفت مربوط بود بیك زن ۵۵ ساله از منسوبان شهردار (درسد) که رئیس بیمارستان آن زن را از بیماران با اهمیت تلقی می‌نمود .

این زن غده‌ای در سر داشت که بایستی بدست (زائربروخ) از سرش خارج شود و با این‌که در شهر (درسد) چند جراح قابل بودند آن زن به برلن آمد تا این‌که گهیمرات (استاد علامه) او را مورد عمل قرار بدهد .

(زائربروخ) که دیدیم چگونه با فیلم‌بردارانی کـه میخواستند در اطاق عمل حضور بهم برسانند و ازکارهای وی فیلم‌برداری کنند مخالف بود ، نسبت به دانشجویان پزشکی محبت داشت و موافقت میکرد که آنها در اطاق عمل حاضر شوند وکارهای او را ببینند و فرا بگیرند .

با موافقت زائربروخ قرار شد که روز بعد که بایستی آن زن ۵۵ ساله مورد عمل قرار بگیرد عده‌ای از دانشجویان پزشکی در اطاق عمل حضور داشته باشند .

درباره تعداد دانشجویانی که در عمل غده‌برداری از سر آن زن حضور یافتند اختلاف هست و بعضی گفته‌اند که آنها سی نفر بودند و بعضی شمارهٔ آنها را بیست نفر نوشته‌اند و بقاعده بایستی بیست نفر صحیح باشد چـون اطاقی که محل‌کار (زائربروخ) بود آن‌قدر گنجایش نداشت تا سی نفر از دانشجویان در آن‌جا حضور بهم‌برسانند در آن روز که (زائربروخ) بایستی غده‌ای را از مغز زن بیمار بیرون بیاورد در آخرین لحظه قبل از

آغاز عمل دکتر (مادلنر) را برای یك کار فوری و غیرقابل تأخیر از طرف رئیس بیمارستان احضار کردند و در نتیجه از همکاران ارشد (زائر بروخ) کسی در اطاق عمل حضور نداشت.

موهای بلند سر زن بیمار را زده بودند و زائربروخ در حالی‌که دانشجویان صحنهٔ عمل را بدقت از نظر میگذرانیدند شروع بگشودن جمجمه زن بیمار کرد.

(زائربروخ) از این جهت قسمتی از استخوان جمجمه را بعد از اره کردن، بلند و آنگاه تا میکرد و روی جمجمه قرارمیداد (مانند دریچه‌ای که از کف زمین بردارند و در حالی‌که به لولاها وصل می‌باشد روی زمین قرار بدهند) که استخوانی که از جمجمه جدا گردیده باستخوان مادر اتصال داشته باشد و سلول‌های آن نمیرند.

(زائربروخ) می‌دانست غده‌ای‌که آن زن را آزار میدهد در کجای مغز قرارگرفته و دریچه‌ای را در جمجمه بیمار ایجاد نمودکه درست در موضعی‌که غده آنجا بودگشوده شد.

عمل جراحی در مغز، کار جراحانی است‌که در آن رشته تخصص دارند. مغز یکی از اعضای اصلی و پیچیده بدن انسان می‌باشد و با این‌که از قرن هفدهم میلادی باین طرف، اطلاعات پزشکان وکارشناسان وظائف‌ــ الاعضاء راجع به مغز خیلی وسعت پیدا کرده، هنوز در مغز، قسمت‌هائی وجود داردکه‌کار آنها ازلحاظ وظائف‌الاعضاء برپزشکان وزیست‌شناسان مجهول است.

جراحی‌که در مغز مبادرت به عمل جراحی می‌نماید بایستی مغز را بشناسد و شناسائی مغز، مستلزم یك دوره تحصیل وکارآموزی جدی است وکارد جراحی نبایستی وارد قسمت مرکزی یك منطقه از مغز باسم کرتکس بشود (این کلمه‌را بایستی بروزن کرست (کرست‌زنانه) تلفظ کرد ــ مترجم) چون اگر کارد جراحی وارد قسمت مرکزی کرتکس بشود دو وظیفه حیاتی

بدن که یکی حرکات قلب و دیگری حرکات ریه‌ها می‌باشد متوقف خواهد شد و آدمی خواهد مرد .

***

پس از این‌که دریچهٔ جمجمه گشوده شد ، (زائربروخ) به دانشجویانی که در اطاق عمل حضور داشتند گفت نزدیك شوید و مغز زنده را ببینید و اظهار نمود بشما گفته‌اند که مغز آدمی دارای ده میلیارد سلول است در صورتی که فقط یك قسمت از مغز که کرتکس می‌باشد چهارده میلیارد سلول دارد و تمام سلول‌ها با خون تغذیه می‌شوند و بین تمام آنها ارتباطات عصبی وجود دارد و نگاه کنید تا حرکت دائمی سرخرك را ببینید .

بشما گفته‌اند که سلول‌های مغز قابل تجدید نیست و اگر سلولی از مغز جدا شود خواهد مرد . آنها که این را بشما گفته‌اند نادان می‌باشند . دست‌های خود را جلو بیاورید و چند تن از دانشجویان که به (زائربروخ) نزدیك‌تر بودند دست‌های خود را جلو بردند .

آن مرد مانند این‌که یك نان کیك را قطع می‌نماید کارد جراحی خود را در مغز زن بیمار فرو برد و قطعه‌ای از مغز را جدا کرد و در کف دست یکی از دانشجویان گذاشت و زن پرستار که کنار (زائربروخ) بود با تانپون خونی را که بجریان درآمده بود پاك کرد .

(زائربروخ) باز کارد خود را در مغز بیمار فرو کرد و قطعه‌ای دیگر از مغز را برید و بیرون‌آورد و در دست یکی دیگر از دانشجویان نهاد و باز زن پرستار با تانپون خون جاری شده را زائل نمود .

شش بار کارد جراحی (زائربروخ) در مغز بیمار فرو رفت و هربار، قطعه‌ای از مغز را بیرون آورد و در کف دست یکی از دانشجویان نهاد .

تمام دانشجویانی که در آن اطاق حضور داشتند در دانشکده پزشکی تحصیل میکردند و همه میدانستند که قطعه قطعه کردن مغز ، سبب مرك می‌شود اما اعتقاد آنها به علم و مهارت (زائربروخ) بقدری بود که فکر

میکردند آن استاد نابغه اشتباه نمیکند ، و عمل او آسیبی به بیمار نمیزند و لابد قطعات مغز را که از نخاع بیمار جدا کرده ، برجای آنها میگذارد و آن قطعات با اطراف جوش میخورد و مغز بیمار بشکل اول درمیآید .

(زائربروخ) بار دیگر خطاب به دانشجویان گفت این‌ها را بشما دادم تا ببرید و در آزمایشگاه در ظرفی که دارای ماده مغذی سلول‌ها می‌باشد بگذارید و خواهید دید که بعد از پانزده روز دو برابر خواهد شد و آنچه بوجود آمد پانزده روز دیگر باز دوبرابر می‌شود و رشد سلول‌های مغز آن‌قدر ادامه خواهد یافت که اگر شما ، همچنان به سلول‌ها غذا برسانید دیگر این کشور گنجایش آنچه را که بوجود آمده نخواهد داشت ولی استادان شما که همه نادان هستند میگویند که سلول‌های مغز تجدید نمیشود .

زن‌های پرستار که در اطاق بودند با وحشت صحنهٔ عمل جراحی را می‌نگریستند و در اینموقع دکتری که متصدی بی‌هوشی بود متوجه شد که بیمار مرده است .

پزشك‌ها ، بسبب پرورش حرفه‌ای همواره درقبال وقایع غیرمنتظره که هنگام عمل جراحی پیش میآید ، در حضور اولیای بیمار یا افراد دیگر که از لحاظ پزشکی بیگانه هستند خون‌سرد می‌باشند و در آن اطاق ، بیست و بروایتی سی دانشجوی پزشکی حضور داشتند وگرچه در دانشکدهٔ پزشکی تحصیل میکردند اما دکتر بیهوشی نمیتوانست هنوز آنها را جزو محارم بداند و با حضور آنها با صدای بلند به (زائربروخ) بگوید که بیمار مرده است .

دکتر بیهوشی ، گرچه تا آن موقع ندیده بود که (زائربروخ) هنگام عمل ، بیماری را بقتل برساند اما شایعات عمومی بیمارستان را می‌شنید و حتی شنیده بود که وقتی دکتر (مادلنر) خواست جلوی (زائربروخ) را بگیرد ، آن مرد با کارد جراحی ، باو حمله کرد .

دکتر بیهوشی دانست که دیگر از دست او و دیگری برای زنده کردن

بیمارکاری ساخته نیست و از بیم آنکه رسوائی حمله (زائربروخ) با کارد جراحی در حضور بیست یا سی تن از دانشجویان تجدید نشود از اطاق عمل خارج شد تا از کارکنان بیمارستان کمك بگیرد وبیایند و (زائربروخ) را بگیرند تا وی نتواند به کار غیرعقلائی خود ادامه بدهد. وقتی کارکنان بیمارستان با دکتر بیهوشی و دکتر (مادلنر) که در خارج بآنها ملحق شده بود وارد اطاق عمل شدند (زائربروخ) از مشاهدهٔ آنها حیرت کرد و بانك زد که بشما اجازه داد که این‌جا بیائید مگر نمیدانید که این‌جا اطاق عمل است.

ولی کارکنان بیمارستان بحرف او توجه نکرده برسرش ریختند و دست‌هایش را گرفتند وکشان‌کشان او را از اطاق خارج کردند و چون دست و پا میزد و مقاومت میکرد مثل یك دیوانه واقعی و خطرناك دست‌ها و پاهایش را بستند.

آن رسوائی با حضور بیست یا سی تن از دانشجویان دانشکده پزشکی وکارکنان بیمارستان که دست‌ها و پاهای (زائربروخ) را بستند طوری مشهور شد که کسی نمیتوانست جلوی انتشار آن را بگیرد.

اما چون در برلن شرقی و آلمان شرقی، روزنامه‌ها تحت‌نظرحکومت بود، خبر آن واقعه در روزنامه‌های آلمان شرقی منتشر نشد.

ولی روزنامه‌های برلن‌غربی وآلمان غربی بی‌آنکه اسم (زائربروخ) را ذکر کنند نوشتند که در بیمارستان (شاریتی) یك جراح، بدون علت و مصلحت پزشکی یك بیمار را در حین عمل بقتل رسانیده است.

در آن دوره، مثل امروز، بین برلن شرقی و برلن غربی، دیوار سرتاسری وجود نداشت تا این که رابطه‌ای بین دو قسمت برلن نباشد و در برلن غربی مردم از نام جراحی که یك زن را در اطاق عمل بقتل رسانیده بود اطلاع حاصل کردند و دانستند که (زائربروخ) معروف است.

اما کسانی که عقیده به علم و استادی (زائربروخ) داشتند آن شایعه را ساخته و پرداختهٔ حسودان و رقیبان بشمار میآوردند.

مردی که باموات عمل شده رسیدگی میکرد

در بیمارستان شاریتی برلن شرقی پزشکی بود باسم دکتر (راسل) و بازرس متوفیات، بعد از عمل جراحی بشمار میآمد.
وقتی یك بیمار بعد از عمل جراحی زندگی را بدرود می گفت دکتر (راسل) جسد را معاینه می‌نمود تا تشخیص بدهد آیا عمل جراحی برطبق موازین طبی (علمی) بانجام رسیده یا نه.
البته این در صورتی بودکه از خواندن صورت مجلس عمل جراحی به علمی بودن آن عمل پی‌نبرده باشد.
اگر جراحی که مبادرت به عمل کرده بود با اعمال نفوذ یك صورت ـ مجلس جعلی ارائه میداد با دو یا سه سئوال دکتر (راسل) محکوم می‌شد و از آن پس نمیتوانست در بیمارستان‌های برلن شرقی عمل کند.
دکتر (راسل) سه چیز را با هیچ عذر نمی‌پذیرفت.
اول این که بیمار زیرعمل، فوت کند.
دکتر (راسل) می گفت اگر بیماری زیر عمل فوت کند جراحی که او را مورد عمل قرارداده مسئول مرك وی می‌باشد چون جراحی که میداند باحتمال زیاد مریضش زیرعمل جراحی فوت می‌نماید نباید او را مورد عمل قرار بدهد.
دوم این که بیماری براثر چرك کردن زخم جراحی از دنیا برودکه نشانه کوتاهی در رعایت اصول بهداشت بهنگام عمل است.
سوم این که بیماری بعد از عمل جراحی از بیماری کزاز بمیرد.

دکتر (راسل) می‌گفت تا اطاق عمل و وسائل جراحی کثیف نباشد ، زخم بیمار پس از عمل جراحی چرك نمیکند و تا اطاق عمل و وسائل جراحی آلوده نباشد یك بیمار بعد از عمل جراحی دچار مرض کزاز نمیشود و در این موارد دکتر (راسل) جراح را مسئول میدانست و محال بود با تبرئه وی موافقت نماید .

او راجع بهریك از بیمارانی که زیرعمل جراحی مرده بودند یا بعد از عمل ، از چرك زخم یا بیماری کزاز ، زندگی را بدرود می گفتند گزارشی تهیه میکرد که یك نسخه از آن را بـرای رئیس بیمارستان میفرستاد و نسخه‌ای دیگر را برای سرپرست بهداری که پس از تشکیل حکومت آلمان شرقی وزیر بهداری شد ارسال می‌داشت .

دکتر (راسل) درگذشته که (زائربروخ) بـه کلاس‌های دانشکـده پزشکی هم میرفت و تدریس میکرد از شاگردان آن جراح نابغه بود و پس از این‌که دوره تحصیلش باتمام رسید برای این‌که بتواند دیپلم دکتری بگیرد ، دانش‌نامه (تز) نوشت .

دکتر (راسل) برای نوشتن آن دانشنامه که مربوط به مرض خواب بود از متون کتابها و دانش‌نامه‌های دیگران استفاده کرد و در حدود دوسال مشغول کار بود تا این‌که دانش‌نامهٔ خود را باتمام رسانید و آن را باستاد تقدیم کرد تا این‌که طبق رسم دانشکده‌های پزشکی آلمان تصویب نماید و او ، دیپلم دکتری را دریافت کند .

در آلمان رسم این بود که استاد بعد از این‌که دانشنامـهٔ دانشجو را میخواند روزی را برای (دفاع دانشجو از دانش‌نامه) تعیین می‌نمود و در آن روز دانشجو در مجلسی که استاد مربوط ، و چند استاد دیگر بودند حضور مییافت و به سئوالاتی که استادان راجع به دانش‌نـامـه‌اش از او میکردند پاسخ میداد و اگر پاسخ‌ها قابل قبول بود دانشنامه‌اش تصویب می‌شد و از طرف دانشکده پزشکی با امضای روسای دانشکده و دانشگاه باو

دیپلم دکتری میدادند .

مدتی گذشت و (زائربروخ) به دکتر راسل اطلاع نداد که در چه روز بایستی از دانش‌نامهٔ خود دفاع کند بطوری که کاسهٔ صبر (راسل) لبریز شد و روزی که (زائربروخ) در اطاق دفتر خود در دانشکده پزشکی نشسته بود و غیر از وی کسی در آن اطاق حضور نداشت راسل نزد او رفت و موضوع دانشنامه را یادآوری کرد .

استاد ، اشکافی را که در دسترس بود گشود و دانش‌نامه راسل را از آن خارج کرد و از راسل پرسید تو تاکنون چند بیمار را که مبتلا به مرض خواب بودند معالجه کرده‌ای ؟

(زائربروخ بیشتر مردم را با عنوان تو طرف خطاب قرار میداد) .

راسل جواب داد من هنوز بیماری را که مبتلا به مرض خواب باشد درمان نکرده‌ام .

(زائربروخ) پرسید پس چطور این‌ها را نوشته‌ای ؟

راسل گفت من دو سال تحقیق کردم و کتابها و دانش‌نامه‌هائی را که راجع به مرض خواب نوشته شده بود خواندم و آنچه در این مجموعه نوشته شده از آن منابع اقتباس گردیده است .

(زائربروخ) پرسید آیا به مناطقی که در آنجا بیماری خواب هست رفته‌ای و بیماران مبتلی به این مرض را دیده‌ای؟

راسل گفت نه استاد .

(زائربروخ) پرسید آیا در آلمان یك بیمار مبتلا به بیماری خواب را دیده‌ای ؟

راسل گفت در آلمان ، بیماری خواب وجود ندارد .

(زائربروخ) دانشنامهٔ (راسل) را بسوی او پرت کرد و گفت در این صورت این که تو نوشته‌ای یك رسالهٔ ادبی است نه یك دانشنامه پزشکی و دانشنامهٔ پزشکی آن است که تو موضوع آن را با چشم‌های خود دیده و در

معالجهٔ بیماری شرکت داشته باشی .

نظیر این واقعه برای یکی از پزشکان معروف ایرانی پیش آمد .

آن پزشك ایرانی که بعد از خاتمه تحصیلات پزشکی در ایران بـه مقامات بـزرك طبی (و سیاسی) رسید ، در آلمان تحصیل میکـرد و از شاگردان (زائربروخ) بود و بعد از خاتمه تحصیل ، موضوع دانشنامـهٔ خود را یك نوع بیماری سرطان دهان انتخاب کرد که اسم آن بزبان‌هـای اروپائی (نوما) و بزبان عربی (سرطان الماء) است .

پزشك ایرانی مدتی زحمت کشید و دانشنامه‌اش را نوشت و آنگاه در انتظار روز انعقاد جلسهٔ دفاع از دانشنامه روزشماری کرد .

ولی مثل این بود که (زائربروخ) موضوع دانشنامه را فراموش کرده است بطوریکه پزشك ایرانی ناگزیر شد که یادآوری نماید و (زائربروخ) باو گفت فردا بدفتر من بیا .

روز بعد پزشك ایرانی بدفتر استاد رفت و (زائربروخ) از وی پرسید که آیا خود تو بیماری را که مبتلا به مرض نوما باشد دیده‌ای ؟

پزشك ایرانی جواب منفی داد .

(زائربروخ) پرسید آیا قدری از بافت سرطان (نوما) را تجزیه کرده‌ای یا برای تجزیه بیك آزمایشگاه داده‌ای ؟

پزشك ایرانی باز جواب منفی داد .

(زائربروخ) پرسید که آیا این نوع بیماری سرطان در آلمان هست یا نـه ؟

پزشك ایرانی جواب داد این نوع سرطان در آلمان نیست .

(زائربروخ) دانش‌نامهٔ پزشك ایرانی را طوری بسوی او پرت کرد که اوراقش کف اطاق پخش شد و گفت پس اینکه تو نوشته‌ای یك دانشنامهٔ پزشکی نیست !

پزشك ایرانی اوراق دانشنامهٔ خود را از زمین برداشت و از اطـاق

خارج شد و براهنمائی یکی دیگر از استادان دانشنامه دیگری نوشت . با توجه به این سوابق دکتر راسل بعد از آنکه (زائربروخ) با کارد جراحی به دکتر (مادلنر) حمله‌ور شد و هنگامی که خواستند او را نگاه‌دارند و آرام کنند ، برای رهائی خویش دست و پا زد ، گزارشی تهیه نمود و آن را برای دکتر (هال) نیز فرستاد و بطور صریح زائربروخ را مسئول قتل بیمار دانست و گفت این مرد دیگر نباید مبادرت به جراحی نماید . وزیر بهداری آلمان شرقی بعد از دریافت گزارش دکتر (راسل) او و دکتر (هال) را احضار کرد .

دکتر (راسل) قبل از آن گزارش ، راجع به (زائربروخ) با دکتر (هال) مذاکره کرده بود و پس از این که او و دکتر (هال) نزد وزیر بهداری رفتند خلاصه مذاکره‌اش را با دکتر (هال) بوزیر بهداری گفت و اظهار نمود ما همه شاگردان (زائربروخ) هستیم و با نبوغ او در جراحی آشنائی داریم ولی این مرد ، امروز یك دیوانه است و نباید گذاشت از این ببعد کارد جراحی را بدست بگیرد .

وزیر بهداری گفت من هم مایل نبودم وضعی که شما در گزارش خود نوشته‌اید پیش بیاید اما این مرد مورد حمایت افراد با نفوذ حزب و دولت است و من نمیخواهم در مورد او ، متوسل به اعمال زور بشوم .

دکتر (راسل) اظهار کرد با خود وی مذاکره کنید و پیشنهاد نمائید که بازنشسته بشود و گرچه (زائربروخ) برای مسائل مادی قائل باهمیت نیست اما چون یك انسان میباشد و هرانسان ، برای ادامهٔ زندگی نیازمند وسائل مادی است اگر بداند که پس از بازنشسته شدن تمام حقوق و مزایائی را که امروز دریافت می‌نماید دریافت خواهد کرد موافقت خواهد نمود که دست ازکار بکشد و باید برای راضی کردن او ، یك طرح قانونی را به تصویب برسانید که حقوق و مزایای کنونی (زائربروخ) تا روزی که زنده است باو پرداخته شود .

وزیر بهداری گفت من این موضوع را در جلسه هیات دولت مطرح میکنم و بعد از موافقت وزیران ، (زائر بروخ) را برای مذاکره احضار خواهم کرد ولی ممکن است او برای مذاکره نزد من نیاید .

دکتر (راسل) گفت اگر او را احضار کردید و نیامد خود شما نزد وی بروید .

موضوع بازنشسته کردن
(زائر بروخ)

هیات وزیران آلمان شرقی با نظریه وزیر بهداری موافقت کرد و قرار شد که وزارت بهداری لایحه قانونی مربوط به بازنشستگی زائر بروخ را با حق استفاده از تمام مزایای خدمت تهیه نماید لذا وزیربهداری ، زائر بروخ را احضار کرد .

اما جراح نابغه برخلاف انتظار وزیر بهداری به ملاقاتش رفت .

آنروز با این که در اطاق انتظار وزیر ، چند نفر منتظر دیدارش بودند همین که خبر دادند (زائر بروخ) آمده وزیر بهداری خود تا در اطاق انتظار باستقبال (زائر بروخ) رفت و اورا از راهروئی که بین اطاق انتظار و اطاق کارش بود عبور داد و در اطاق کار ، کنارش نشست و گفت باور کنید که امروز من‌ازدیدار گهیم‌رات (یعنی علامه‌ـیا استاد فوق‌العاده) بسیار خوشوقت شدم .

با این که وزیر بهداری میخواست به زائر بروخ مژده بدهد که اگر بازنشسته شود حقوق و مزایای کنونی را تا پایان عمر دریافت خواهد کرد نمیدانست که موضوع اصلی ملاقات را چگونه مطرح نماید و عاقبت گفت ای (گهیم‌رات) بمن گفتند که شما میل دارید استراحت کنید و دست از کار بکشید .

(زائربروخ) پرسید ازچه کسی این حرف را شنیدید .

وزیربهداری جواب داد بطور افواهی شنیدم .

(زائربروخ) اظهار کرد من خسته نیستم تا این که دست از کاربکشم.

وزیر بهداری که شنیده بودچند سال قبل بعد از ورود روسی‌ها به‌برلن، (زائربروخ) به فرستاده مارشال (ژوکوف) گفته بود که دست از کار خواهد کشید اظهار نمود مگر شما در سال ۱۹٤٥ به‌نماینده مارشال (ژوکوف) نگفتید که میل دارید بازنشسته بشوید ؟

(زائربروخ) از پشت عینك ، چشم‌های درخشان خود را بچشم‌های وزیر بهداری دوخت و گفت هرگز از دهان من این گفته بیرون نیامده که من میل دارم بازنشسته شوم زیرا آن روز هم مثل امروز ، ادامه زندگی من وابسته به‌شغلم بود و من بدون کار کردن نمیتوانستم بزندگی ادامه بدهم.

وزیر بهداری اظهار کرد ازاین قرار ، رئیس بهداری ارتش سرخ که از طرف مارشال (ژوکوف) با شما صحبت کرد گفته شما را تحریف نمود.

زائربروخ گفت من با او راجع به بازنشسته شدن صحبت نکردم وفقط گفتم میل ندارم به مسکو بروم و در آنجا کار کنم و اگر مرا مجبور برفتن به مسکو بکنند از کار کناره‌خواهم گرفت قدری سکوت برقرار شد و (زائر بروخ) که در آن روز دارای هوش و عقل عادی بود از وزیر بهداری پرسید آیا راجع به بازنشسته شدن من دستوری برای شما صادر شده است ؟

وزیر بهداری پرسید از طرف که برای من دستوری صادر شده باشد؟

زائر بروخ جواب داد ازطرف دولت .

وزیر بهداری جواب داد کسی راجع بشما دستوری برای من صادر نکرده ولی من بطور افواهی شنیدم که میل دارید استراحت کنید و اگر مایل باستراحت باشید ما قانونی را برای تصویب تقدیم خواهیم کرد تا تمام حقوق و مزایائی که امروز دریافت می‌کنید مادام‌العمر بشما پرداخته شود.

(زائر بروخ) گفت همانطور که گفتم زندگی من وابسته بکارم می‌باشد . و من بدون کار کردن نمیتوانم زندگی کنم و میل دارم تا روزی که زنده هستم بکار ادامه بدهم .

وزیر بهداری اظهار کرد در این کشور و کشورهای دیگر ، هر کس

که نام شما را شنیده ، میل دارد که شما همواره بکار ادامه بدهید و با نبوغ خود هر سال عده‌ای را از مرك برهانید ولی طبیعت زندگی این‌طور است که هر کس بعد از مدتی کار کردن احساس خستگی میکند وحتی نوابغی چون شما هم ممکن است که ازشمول این قانون کلی مستثنی نباشند وهنگامی که ما پس از یك عمر کار کردن احساس خستگی کردیم ، بهتر آن است که دست از کاربکشیم و استراحت کنیم وخاطرات خود را بنویسیم ... راستی ای استاد نابغه ، شما درصدد نیستید که خاطرات خود را بنویسید و آیا متوجه شده‌اید که اگرخاطرات شما ، بشکل کتاب منتشر شود چه استفاده‌ای برای نسل‌های آینده خواهد داشت ؟ وگرچه شما امروز عهده‌دار خدمات بزرك بهمنوع خود هستید وتاکنون هزاران نفر را از مرك رهائی داده‌اید امـا نسل‌های آینده از آزمایش‌های شما که هریك شاید منحصر به‌فرد است بهرمند نخواهند شد مگر این‌که خاطرات علمی شما بشکل‌کتاب منتشر شود .

وزیربهداری احساس‌کرد برای این‌که (زائربروخ) را از ادامه جراحی بازبدارد یك دستاویز موثر پیدا کرده واگر (زائر بروخ) دست از جراحی بکشد و درخانه‌اش بنوشتن خاطرات خود مشغول شود ، ناراضی نخواهد شد و طرفدارانش هم زبان باعتراض نخواهند گشود .

این بود که وزیربهداری که بگمان خود یـك زمینه مساعد بـرای بازنشسته‌کردن (زائربروخ) بدست آورده بود استاد را بیشتر ترغیب‌کرد و گفت :

ما منتظر نمیمانیم تا خاطرات شما باتمام برسد وآنگاه آنها را چاپ کنیم بلکه بهرنسبت که خاطرات شما آماده شد ، اقدام بچاپ آن مینمائیم ، آیا تاکنون اقدامی برای نوشتن خاطرات خود کرده‌اید و آیا می‌توانید پیش‌بینی کنید که خاطرات شما ، وقتی بشکل کتاب درآید چند جلد می‌شود و آیا میدانید که خاطرات شما، در بین خاطرات دانشمندان دنیا، در گذشته

وامروز، برجسته‌ترین کتاب طبی خواهد شد. وقتیکه وزیر بهداری ساکت شد پرفسور (زائربروخ) لحظه‌ای فکر کرد و آنگاه اظهارداشت من راجع به‌کارهائی که کرده‌ام یادداشت‌های زیاد دارم که هنوز بشکل کتاب تدوین نشده ولی پیش‌بینی میکنم خاطرات من ده جلد خواهد شد.

وزیر بهداری گفت ای استاد نابغه، نگذارید انتشار خـاطرات شما بتاخیر بیفتد زیرا براثر ناپایداری اوضاع اروپا و دنیا این خطر وجود دارد که هرگز منتشر نشود و با اینکه هنوز آوار خرابی شهرهای ما از زمین برداشته نشده، صحبت ازاحتمال درگرفتن جنك دیگری است ودر یك چنین محیط بین‌المللی، هرقدر که شما برای انتشارخاطرات خود عجله کنید بهتر است و من می‌توانم یك یا دو نفر ازکارکنان وزارت بهداری را در اختیار شما بگذارم تا این‌که برای نوشتن خاطرات شما کمك کنند. با وجود تمام خوشامدگوئی‌ها و وعده‌ها (زائربروخ) دردامی که وزیربهداری برای او گسترده بود نیفتاد و اظهارکرد من برای نوشتن خاطراتم احتیاج به‌کمك ندارم و می‌توانم پس ازکارهای روزانه هرشب دو یا سه ساعت ازوقتم را صرف نوشتن خاطراتم کنم.

وزیر بهداری اظهارنمود دو سه ساعت درهرشب کافی نیست و شما بایستی روزها هم مشغول نوشتن خاطراتتان باشید.

زائربروخ گفت من عصرهاکار جراحی ندارم و می‌توانم، هرروز هنگام عصرهم اوقاتم را صرف نوشتن خاطراتم بکنم اما از کار اصلی‌ام که جراحی است دست نمی‌کشم وتا روزی‌که زنده هستم این‌کار را ادامـه خواهم داد.

بعد ازاین‌گفته (زائربروخ) برای رفتن از جا برخاست و وزیـر بهداری ناچار تا در، اورا مشایعت کرد و وقتی استاد وارد اطاق انتظار گردید تا از آنجا بگذرد همه کسانی که درآنجا منتظر ملاقات باوزیربهداری بودند باحترامش برخاستند و (زائربروخ) پس از خروج از وزارت

بهداری سوار اتوموبیل خود شد و به‌بیمارستان رفت و به‌دکتر (مادلنر) گفت نمیدانم چه‌کسی بوزیربهداری گفته‌که مـن قصد دارم بازنشسته شوم درصورتی که من هرگزاین تصمیم را نداشتم، شاید فکرکنید بعد از واقعه‌ای که در بیمارستان (شاریتی) اتفاق افتاد و شرح آن داده شد ازادامه کار (زائربروخ) درآنجا ممانعت کردند و باو گفتندکه بخانه‌اش برگردد.

ولی این‌طور نشدودرهمانروزکه (زائربروخ) بملاقات وزیربهداری رفته بود باز در آن بیمارستان بکارادامه داد به‌این ترتیب‌که طبق عادت دست‌ها را شست و روپوش بهداشتی را برتن نمود و دستکش جراحی را بدست کرد و بطرف اتاق عمل رفت.

روز بعد از آن واقعه دکتر (راسل) که میدانیم شغل او رسیدگی بوضع کسانی بودکه هنگام عمل جراحی یا بعد از آن میمیرند به بیمارستان آمد و جسد زن متوفی را که هنوز دربیمارستان بود بوی نشان دادند و براو محقق‌شدکه (زائربروخ) آن‌زن را کشته است وگزارشی تهیه نمودتابوسیله رئیس بیمارستان به وزیر بهداری داده شود.

رئیس بیمارستان گفت پس از رسوائی روزگذشته محال است‌که ما بتوانیم موافقت‌کنیم (زائربروخ) باردیگر قدم باطاق عمل بگذارد واگر شهردار (درسد) بما گفت چرا یکی از منسوبان او بدست (زائربروخ) بقتل رسیده باو خواهیم گفت مسئول قتل آن زن خود وی وسایرصاحبان مقامات بزرگ حزبی هستند که (زائربروخ) را مورد حمایت قرارداده مجاز نمودند که باز به جراحی ادامه بدهد وگرنه ما، دراین بیمارستان اطاق عمل را بروی وی می‌بستیم و شما هم چون بازرس مرده‌های حین اعمال جراحی و بعد از عمل هستید بیش از همه برای مذاکره با (زائربروخ) صالـح می‌باشید و به منزلش بروید و باو بگوئیدکه با بازنشسته شدن خود موافقت نماید و با حقوق و مزایائی که اکنون میگیرد بازنشسته شود و اگر موافقت نکرد باو بفهمانیدکه از این پس در هیچ بیمارستان باو اجازهٔ کـار داده

نخواهد شد .

روزی که دکتر (راسل) به منزل (زائربروخ) رفت مدت سه ساعت با او صحبت کرد که بازگو کردن آن طولانی و بدون فایده است وخلاصه اظهارات دکتر راسل این بود که کوشید به (زائر بروخ) بفهماند که وی براثر تصلب قسمتی از انساج مغز مبتلا بهجنون ادواری شده و آن دیوانگی، همواره در موقع عمل جراحی از او بروز می‌نماید لذا نباید دیگر کار کند مگر این که معالجه شود و محقق گردد که دچار جنون نمیشود .

راسل کوشید به (زائربروخ) بگوید که او وسایر پزشکان آلمان، از کناره گیری اجباری (زائربروخ) متاسف هستند و نمیخواستندکه پزشکی و جراحی آلمان، از همکاری یك چنان استاد نابغه محروم شود اما وقتی عزیزترین خویشاوند آدمی زندگی را بدرود میگوید آیا برای انسان امکان دارد که از بهخاك سپردن او بسبب علاقه و محبتی که بوی دارد امتناع نماید؟

هرقدر دکتر (راسل) کوشید که (زائربروخ) را با بازنشسته شدن موافق نماید و ورقه‌ای را که باین منظور آماده کرده بود بامضای آن مرد برساند (زائربروخ) موافقت ننمود و گفت که نمیخواهم بازنشسته بشوم و دکتر (راسل) پس از سه ساعت مذاکره اظهار کرد که نمیتوانم بیش ازاین با شما بحث کنم و فقط بشما اطلاع میدهم که ازاین ببعد نه در بیمارستان (شاریتی) شما را باطاق عمل راه میدهند نه درهیچ بیمارستان دیگر.

بعد ازاین که دکتر (راسل) ازمنزل (زائربروخ) خارج شد نتیجه مذاکره خود را با آن مرد باطلاع وزیر بهداری رسانید و گفت که (زائر بروخ) مایل نیست بازنشسته شود وچون خود او با بازنشستگی موافقت نمینماید بایستی اورا طبق مقررات عمومی بازنشستگی، از کار بر کنار کرد و بازنشسته نمود .

در آن دوره در آلمان، سن اجباری بازنشستگی در مورد کسانی که از بودجه عمومی کشور حقوق دریافت میکردند هفتاد سالگی بود .

ولی استثناء هم داشت و دولت آلمان از بازنشسته کردن بعضی از کارمندان که سنشان از ۷۰ سال هم میگذشت خودداری میکرد و دیده شد بعضی از کسانی را که بیش از هفتاد سال داشتند نیز بعد از این که چندی از بازنشستگی آنها میگذشت به‌علت نیاز به تخصصشان بخدمت فرا میخواندند.

درهرحال حکومت آلمان شرقی می‌توانست (زائربروخ) را برخلاف تمایل او بازنشسته کند اما وزیر بهداری به‌دکتر (راسل) گفت چون (زائر بروخ) محبوبیت و شهرت بسیار زیاد دارد اگر او را برخلاف تمایلش بازنشسته کنیم ، درداخل و خارج آلمان انعکاس نامطلوب خواهد داشت و آیا متوجه هستید که منظورم از انعکاس نامطلوبی که در خارج از آلمان بوجود میآید چیست ؟

دکتر (راسل) گفت میدانم که منظور شما این است که رجال شوروی متعجب و ناراضی خواهند شد .

آنگاه دکتر (راسل) کیف خود را گشود و پرونده‌ای را ازآن بیرون آورد و اظهار نمود ما این پرونده را که شرح جنایات غیرعقلانی زائربروخ است برای رجـال شوروی میفرستیم تا آنها بدانندکـه ما مجبور بـودیم زائربروخ را بازنشسته کنیم .

وزیربهداری اظهار نمود با این وصف من ترجیح میدهم که (زائر بروخ) را با موافقت خود او بازنشسته کنیم و من راجع باین موضوع بـا دکتر (براگش) مذاکره میکنم و امیدوارم که او ، (زائربروخ) را بـا بازنشستگی موافق نماید .

دکتر (براگش) رئیس دانشکده پزشکی در آلمان شرقی بود وجامعه آلمانی روسای دانشکده را خیلی محترم میشمرد و امروز هم آنها را در آلمان خیلی احترام دارند .

روسای دانشکده‌های پزشکی در آلمان، همواره از بین استادان محقق پزشکی یا جراحی انتخاب می‌شدند و در قدیم اگر در خود آلمان، استادی

نبود که برای ریاست دانشکده پزشکی دارای شرائط باشد، مضائقه نداشتند ازاین که یك استاد خارجی را رئیس دانشکده پزشکی کنند همانگونه که در قرن شانزدهم میلادی پاراسلس سویسی را رئیس دانشکده پزشکی کردند و پاراسلس اولین پزشك است که بعضی از بیماران را بوسیله آهن‌ربا یعنی بوسیله خاصیت مغناطیسی که درآهن‌ربا وجود دارد معالجه کرد.

روش درمان پاراسلس در اینمورد این بود که آهن‌ربا را روی عضو بدن بیمار که درد میکرد می‌بست و بعد از چند روز، درد بکلی رفع میشد بدون این که به‌بیمار، دارو بخورانند.

(براگش) رئیس دانشکده پزشکی برلن شرقی کسی بود که در سال ۱۹۳۵ میلادی باتفاق (دماك) دانشمند دیگر آلمانی، داروهای موسوم به (سولفامید) را برای درمان قسمتی از امراض کشف کرد.

در آن موقع کشف داروهای موسوم بسولفامید در دنیای پزشکی انعکاسی بیش از کشف داروی آنتی‌بیوتیك (پنی‌سیلین) در سال‌های بعد داشت چون با داروهای سولفامید امراض بیشتری معالجه می‌شد و دیگر این که داروهای سولفامید را تزریق نمیکردند. بلکه به بیمار می‌خوراندند و مشکلات نگهداری و تزریق پنی‌سیلین را نداشت.

(براگش) رئیس دانشکده پزشکی بادارا بودن مرتبه علمی واحترامی که نزد پزشکان و جراحان و در جامعه آلمانی داشت یگانه کسی بود که می‌توانست (زائربروخ) را راضی نماید تا با بازنشستگی خود موافقت کند.

دکتر (براگش) نامه‌ای با خطخود (نه با ماشین تحریر) برای (زائر بروخ) نوشت و از او، برای چای عصرانه بخانه خود دعوت کرد و بعد از این که زائربروخ آمد اورا با حضور زن و پسر و دخترش پذیرفت که آن دیدار، یك دیدار دوستانه و خانوادگی بشمار بیاید و جنبه رسمی نداشته باشد.

رئیس دانشکده پزشکی از هردری صحبت کرد جز از آنچه علت‌اصلی دعوت کردن از آن جراح بزرك بود.

خود (زائربروخ) که گفتیم درغیر ازساعات جنون ادواری هوش و حواس کامل داشت و می‌فهمید که (براگش) برای منظوری خاص از او دعوت کرده گفت من احساس می‌کنم‌که این محفل دوستانه بدون علت نیست و شما با من کاری دارید.

(براگش) جواب داد بلی (فردیناند) عزیز (اسم کوچك زائربروخ، فردیناند بود) من میخواهم اندرزی بشما بدهم چون شما را دوست میدارم.

(زائربروخ) پرسید آن اندرز چیست؟

(براگش) اظهار کرد شما بی‌آنکه بخواهم خوش‌آمدگوئی کنم، برجسته‌ترین جراح هستید که از پانصد سال باین طرف درجهان پزشکی بوجود آمده و درمدت پنج قرن کسی در پزشکی وجود ندارد که بتوان اورا با شما مقایسه کرد وازهرکس که نام ببرند، عقب‌تر از شما است آنهم بفاصله زیاد من میل دارم‌که افتخارات و نام بزرك شما، بطور همیشگی در تاریخ علم پزشکی و جراحی بماند و هیچ لکه نتواند از درخشندگی نام شما بکاهد.

(زائربروخ) چیزی نگفت و منتظر دنباله صحبت (براگش) شد.

رئیس دانشکده پزشکی گفت شما بهتر از من میدانید که یك جراح هرقدر دارای انرژی و توانا باشد روزی براثر گذشتن سنوات عمر دچار سستی خواهد شد و اگر بوسیله قوی‌کردن ذره‌بین‌های عینك، بینائی خودرا حفظ کند (زائربروخ همواره عینك برچشم می‌نهاد) نمیتواند از رعشه دست‌ها جلوگیری نماید و درآن روز، مجبور می‌شود که ازکار کناره‌گیری نماید و آیا بهتر آن نیست که شما در بحبوحه افتخار و شهرت و محبوبیت ازکار کناره‌گیری نمایید تا این‌که نام بزرك شما همواره با عظمت، در تاریخ پزشکی و جراحی باقی بماند و باقیمانده عمر را به‌نوشتن خاطرات

پزشکی خود بپردازید تا همه حتی آیندگان از آن استفاده کنند.

رئیس دانشکده پزشکی بعد از این گفته چون پیش‌بینی می‌نمود که مذاکره بجای حساس خواهد رسید بزن و دختر و پسرش اشاره کرد که از اطاق خارج شوند.

پس از رفتن آنها (زائربروخ) گفت من از گفته شما این طور احساس میکنم که قصد دارند مرا از کار بر کنار کنند.

(براگش) اظهار کرد (فردیناند) عزیز من تصدیق میکنم که شما، همواره محسود دیگران بودید و امروز هم بشما حسد میورزند اما تصدیق کنید که من از حسودان شما نیستم زیرا از احساسات دوستانه گذشته جراح نیستم تا این که در من حسادت همکاری بوجود بیاید وآنچه میگویم از روی دوستی و علاقه بافتخارات و نام نیك شما است.

این است که بشما اندرز میدهم و سفارش میکنم که با بازنشستگی خودتان موافقت کنید و من میدانم که شما همواره، علم را برای خدمت بنوع بشر میخواستید و میخواهید و هرگز در فکر تحصیل مال از راه علم و هنر خود نبودید و با این که می‌توانستید از سلاطین و سایر روسای دول دنیا که آنها را معالجه کرده‌اید هرچه میخواهید بگیرید، امروز، براثر بی‌اعتنائی به‌پول و ثروت از مال دنیا هیچ ندارید که بعد از کناره‌گیری از کار، زندگی کنید ومن بشما اطمینان میدهم بموجب قانونی که به‌تصویب خواهد رسید حقوق و مزایایی که امروز دارید، تا پایان عمر بشما پرداخته خواهد شد بطوری که شما هرگز از لحاظ معاش، احساس ناراحتی نخواهید کرد.

(زائربروخ) پس از شنیدن این حرف گفت من خیلی تعجب میکنم که چرا مدتی است اصرار می‌کنند که من از کار کناره‌گیری نمایم و خانه‌نشین بشوم.

(براگش) گفت فردیناند عزیز، باکمال احترامی که من برای تو

قائل هستم و تورا از نوابغ بشری میدانم باید بتو بگویم که تو مدتی است که هنگام‌عمل‌جراحی دیوانه می‌شوی وبیماری‌را که موردعمل قرارمیدهی بقتل میرسانی و اگر بخواهند ممانعت نمایند با کارد جراحی که در دست تو می‌باشد بکسانی که دراطاق عمل هستند حمله‌ور می‌شوی و متاسفانه تاکنون عده‌ای از بیماران بدست تو بقتل رسیده‌اند و تو از دیوانگی خود اطلاع نداری زیرا بعد از این که دوره طغیان جنون گذشت فراموش میکنی چه کرده‌ای و تا امروزبا این‌که مرتکب قتل‌های متعدد شدی بپاس سوابق درخشنده‌ات درصدد برنیامدند تو را مورد تعقیب قانونی و جزائی قرار بدهند ولی از این ببعد محال است که بگذارند تو دربیمارستان (شاریتی) یا بیمارستان‌های دیگر که تحت نظر وزارت بهداری است مبادرت بعمل بکنی .

من میدانم که تواکنون جنایاتی را که هنگام اعمال جراحی مرتکب شده‌ای بخاطر نمیآوری چون از مختصات جنون ادواری این است که مرد یا زن دیوانه بعد ازاین‌که دوره طغیان دیوانگی گذشت ، کارهائی راکه در آن دوره کرده است فراموش می‌نماید و توکه یك جراح نابغه هستی بهتر ازمن میدانی که جنون ادواری چگونه است و درهرکس آن جنون ، در ساعاتی مخصوص بروز می‌نماید و متاسفانه جنون ادواری تو همواره هنگامی بروز میکندکه تو در اطاق عمل ،کارد جراحی را در دست داری و مشغول عمل هستی .

ولی (زائربروخ) باز متقاعد نشد و نمیخواست با بازنشستگی خود موافقت نماید و (براگش) باوگفت فردیناند، وقتی تو می‌بینی که هیچ‌کس خواهان ادامه کار تونیست وهمه تاکید می‌کنند که تو دیگر نبایستی کار بکنی چرا برای ادامه‌کار پافشاری می‌نمائی و آیا این اصرار ، با شان ومقام علمی تو مغایر نیست ؟

(زائربروخ) براثر پافشاری رئیس دانشکده پزشکی با بازنشستگی

خود موافقت کرد و قرار شد (براگش) موافقت اورا باطلاع وزیر بهداری برساند و در روز مقرر ، (زائربروخ) نزد وزیر بهداری برود و موافقت کتبی خود را باو بدهد تا این که وزیر بهداری کارهای قانونی مربـوط ببازنشستگی وی را بانجام برساند .

(براگش) که پیش‌بینی می‌نمود که (زائربروخ) رفتن نزد وزیر بهداری را فراموش خواهد کرد یا اگر هم بخاطر داشته باشد نخواهـد رفت در روز مقرر، بمنزل جراح بزرك رفت و او را با خود نزد وزیـر بهداری برد .

وزیر بهداری هم که پیش‌بینی میکرد که (زائربروخ) ممکن است تحـاشی نمـایـد از دکتر (هـال) و دکتر (راسل) و رئیس بیمارستان (شاریتی) درخواست کرد که دروزارت بهداری حضور داشته باشند و پرونده مربوط به‌جنایات غیرعمدی (زائربروخ) را هم با خود بیاورند که اگرضروری بود، اسناد آن پرونده را به‌جراح بزرك نشان بدهند .

بعد از این که (براگش) باتفاق (زائربروخ) وارد وزارت بهداری شد اورا به‌تنهائی باطاق وزیر فرستاد و خود در اطاق دیگر به‌دکتر (هال) و دیگران که در وزارت بهداری حضور یافته بودند ملحق شد .

وزیر بهداری بااحتـرام (زائـربروخ) را پـذیرفت و گفت بسیار خوشوقتم که شما تصمیم گرفته‌اید از این ببعد یك کار بسیار مفید راکـه ضامن پرورش نسل‌های آینده آلمان بلکه نوع بشر و هم ضامن بقای نـام بزرك شما خواهد بود شروع کنید و من بشما قول میدهم خاطرات شما بشکل کتاب منتشر خواهد شد و برای این که مردم زودتر از تجربه‌های شما استفاده کنند بهرنسبت که خاطرات شما آماده شود ، جلد بجلد آن را منتشر خواهیم کرد ولی برای این که تشریفات قانونی بعمل بیاید خواهش میکنم که تصمیم خود را روی کاغذ بیاورید .

(زائربروخ) از پشت عینك ، چشمان خود را که چون چشم کودکان

صاف و معصوم بود بچشم‌های وزیر بهداری دوخت و پرسید منظور شما از این که من تصمیم خود را روی کاغذ بیاورم چیست ؟

وزیر بهداری اظهار کرد منظورم این است که بنویسید که میل دارید بازنشسته بشوید .

(زائربروخ) جواب داد من میل ندارم بازنشسته شوم .

وزیر بهداری پرسید مگر شما ضمن مذاکره با دکتر (براگش) رئیس دانشکده پزشکی موافقت خود را با این موضوع ابراز نکردید ؟

(زائربروخ) پاسخ داد در منزل دکتر (براگش) او اصرار کرد که من دست از کار بکشم و چون برای دوستی با او قائل بارزش هستم نخواستم جواب منفی بوی بدهم .

وزیر بهداری که نمیخواست به‌تنهائی با (زائربروخ) مصاحبه‌کند گفت که به‌دکتر (براگش) و دیگران اطلاع بدهند که بیایند و آنها از اطاق دیگر وارد اطاق وزیر بهداری شدند .

چند لحظه سکوت شد بعد وزیر به‌جراح بزرگ گفت :

باور کنید که من بیش ازهمه ازبرکنار شدن شما از کار متاسف خواهم شد چون عقیده داشتم و دارم که شما از افتخارات بهداری و ملت آلمان هستید اما وضع شما طوری است که دیگر نمیتوانید بکار ادامه بدهید مگر این که یك مدت طولانی استراحت نمائید و تحت معالجه قرار بگیرید و مطمئن شوید که بیماری شما ازبین رفته است .

(زائربروخ) بیماری خودرا انکار کرد و وزیر بهداری از دکتـــر (راسل) پرسید آیا آن پرونده را آورده‌اید .

دکتر (راسل) از کیف خود پرونده‌ای را خارج کرد و مقابل وزیر بهداری گذاشت .

وزیر بهداری پرونده را گشود و خطاب به (زائر بروخ) گفت من باکمال تاثر و تاسف مجبورم که خلاصه آنچه را که دراین پرونده هست

برای شما ذکر کنم تا این که بدانید که از یکسال باین طرف در بیمارستان (شاریتی) براثر پرتی‌حواس ادواری مرتکب چه اعمال شده‌اید .

آنگاه وزیر بهداری شروع به‌بیان مربوط به‌جنایات غیر ارادی (زائر بروخ) در اطاق عمل کرد .

پس از این که وزیر بهداری خلاصه هریك از جنایات غیـرارادی (زائربروخ) را با ذکر نام مقتولین و چگونگی عمل جراحی و تاریخ وقوع تبه‌کاری برای جراح بزرك بیان‌کرد (زائـربروخ) گفت این‌هـا تهمت‌هائی است که حسودان بمن میزنند و من درهمه عمر محسود بعضی از همکاران خود بوده‌ام .

وزیر بهداری اظهار نمود فرض می‌کنیم‌که دکتر (راسل) و دکتر (هال) و جراحانی که در اطاق عمل دستیار شما بودند بشما حسد میورزند و بناحق شما را مورد اتهام قرار داده‌اند و آیا دانشجویان دانشکده پزشکی هم‌که برای‌کارآموزی دراطاق عمل حضور یافتند و شما را چـون خدا می‌پرستیدند جزو حاسدان بودند ؟

آنچه آنها درآن روز دراطاق عمل ازشما دیدند یعنی قطعات مغزیك بیمار را مانند یك کیك می‌بریدید و در دستشان می گذاشتید آن قدر در نظرشان عجیب و وحشت‌آور بودکه نتوانستند از افشای آن خودداری نمایند و اگر شما انکار می کنید من تمام دانشجویان دانشکده پزشکی را که آن روز دراطاق عمل بودند نزد شما میفرستم تا ازیکایك آنها تحقیـق نمائید تا بدانید درآن روز چه کرده‌اید ؟

(زائربروخ) هنوز قبول نکرده بود که آنچه درپرونده نوشته شده حقیقت دارد و وزیر بهداری برای این‌که به‌مباحثه خاتمه بدهدگفت آقای (گهیم‌رات) آقایانی‌که این‌جا حضور دارند میدانندکه من یکی ازکسانی هستم که خیلی برای شما قائل به‌احترام می‌باشم و درغیاب شما ، همواره مدافعتان بوده‌ام .

من هم در آغاز وقتی شنیدم که شما دراطاق عمل براثر فراموشی و پرتی‌حواس، بدون اراده، مرتکب قتل می‌شوید یا بیماران‌را ناقص‌مینمائید بخود می‌گفتم بشما حسد میورزند ولی پس از تحقیق برمن معلوم شدکه آنچه گفته‌اند صحت دارد اکنون من بسبب وظیفه و مسئولیتی که دارم، ناچارم که شما را ازکار برکنارکنم ولو این که مخالفت با تمایل شما باشد و از این ببعد در هیچ بیمارستان که زیر نظر وزارت بهداری است بشما اجازه ورود باطاق عمل داده نخواهد شد اما حقوق و مزایائی‌که امروز دریافت می‌کنید تا روزی که زنده هستید بموجب قانونی که همین فردا به پارلمان تقدیم می‌شود بشما پرداخته خواهد شد.

(زائر بروخ) پس ازچند لحظه سکوت گفت هرچه میخواهید بکنید.

وزیر بهداری پرسید آیا موافق هستید‌که بازنشسته بشوید؟

زائربروخ گفت بلی.

وزیر بهداری کاغذی با یك خودنویس بدست (براگش) رئیس دانشکده پزشکی که‌کنار (زائربروخ) نشسته بود دادکه باو بدهند تا امضا کند.

بااین که استاد درجواب وزیر بهداری گفت (بلی) از امضای کاغذی که بازنشستگی اورا مسجل می‌نمود خودداری‌کرد و آنگاه از جابرخاست و نظری بحضار انداخت تا از اطاق خارج شود (براگش) رئیس دانشکده پزشکی گفت (فردیناند) لحظه‌ای صبر کن.

زائربروخ ایستاد و روبرگردانید و (براگش) برخاست و بسوی او رفت و جراح بزرك را بوسید.

بعد از او وزیر بهداری به(زائربروخ) نزدیك شد واورا دربرگرفت اما دیگران جرئت نکردند که (زائربروخ) را ببوسند چون خود را درقبال وی بسیار کوچك میدیدند.

نتیجه عجله
یك خبرنگار فرانسوی

وضع (برلن) هنگامی که این وقایع اتفاق میافتد ، از لحاظ سیاسی با وضع امروز فرق داشت امروز بین برلن شرقی و برلن غربی ، هیچ نوع ارتباط وجود ندارد و یك دیوار سطبر که روز و شب بوسیله نگهبانان و سیم‌های خاردار و سك‌های محافظ ، مورد مراقبت قرار میگیرد دو قسمت برلن را مجزی کرده و کسی نمیتواند از برلن غربی به برلن شرقی و برعکس برود .

ولی در آن موقع دو قسمت برلن ، مانند امروز مجزی نبود و خبرنگاران مقیم برلن غربی از وقایع برلن شرقی آگاهی حاصل میکردند و بالعکس ، اولین خبرنگار مقیم برلن غربی که از بازنشسته شدن (زائر بروخ) اطلاع حاصل کرد (پل ــ راوو) خبرنگار خبرگزاری فرانسه بود .

او نه فقط مقام علمی (زائربروخ) را محترم میشمرد بلکه از دوستان وی بشمار میآمد و یك بار با خانمش در منزل جراح نابغه شام خورده بود .

(پل ــ راوو) به منزل (زائربروخ) تلفون زد ولی استاد ، درخانه نبود و خدمتکارش بسئوال خبرنگار خبرگزاری فرانسه پاسخ داد و گفت خبر بازنشسته شدن آقا صحیح است .

(پل ــ راوو) که خدمتکار موسوم به (آن یس) را می‌شناخت برای کسب اطلاعات بیشتر بخانه (زائربروخ) رفت .

(آن یس) که میدانست خبرنگار فرانسوی از دوستان آقای او

میباشد در مقابل پرسش‌های (پل ـ راوو) بی‌تکلف بوی جواب داد و گفت از علت بازنشسته شدن آقای خود اطلاع ندارد و همین‌قدر میداندکه اورا بازنشسته کرده‌اند.

بعد (آن یس) این طور توضیح داد:

امروز وقتی آقا بخانه مراجعت کرد من در آشپزخانه بودم و او وارد آشپزخانه شد و گفت (آن‌یس) مرا بیرون کردند.

من گفتم آقا چطور ممکن است شخصی چون شما را بیرون کنند؟

آقا جواب داد همان است که گفتم مرا از بیمارستان اخراج کردند و گفتند دیگر نباید در بیمارستان‌ها کار کنم خبرنگار پرسید آیا شما از آقا نپرسیدید چرا اخراجش کرده‌اند؟

(آن یس) جواب داد نه‌من این‌را ازآقا پرسیدم ونه او علت اخراجش را گفت.

(پل ـ راوو) که نمیتوانست حدس بزند بازنشستگی آن استاد علت مزاجی و روحی دارد یقین حاصل نمود که برکنارکردن (زائربروخ) ناشی از علت سیاسی است.

خبرنگار فرانسوی از زن‌خدمتکار پرسید آقاچه موقع بخانه‌مراجعت میکنند تا من با خود او صحبت کنم (آن یس) جواب داد ساعت مراجعت خود را بمن نگفت ولی تصور میکنم قبل از موقع شام مراجعت نماید.

یکی از واجبات خبرنگاری از طرف خبرنگاران روزنامه‌ها و خبرگزاریها سرعت در رسانیدن اخبار به مراکز روزنامه‌ها و خبرگزاریها می‌باشد این بودکه (پل ـ راوو) صبر نکرد تا این که خود (زائربروخ) را ببیند و از آن مرد راجع به علت بازنشسته شدنش توضیح بخواهد چون رسانیدن خبر به مرکز خبرگزاری یعنی (پاریس) بتأخیر میافتاد لذا خبری باین مضمون مخابره کرد: (پروفسور فردیناند زائربروخ، جراح نابغه‌که از افتخارات ملت آلمان بود در بحبوحهٔ قدرت جسمی و روحی

از طرف وزارت بهداری حکومت آلمان شرقی بازنشسته شد و تصور می‌شود که او قربانی تصفیه حسابهای سیاسی شده باشد ...)

خبر گزاری فرانسه خبری را که از (پل ـ راوو) دریافت کرده بود طبق معمول بتمام دنیا مخابره کرده و آن خبر در تمام روزنامه‌های اروپا و امریکا که (زائربروخ) را می‌شناختند چاپ شد و در بعضی از روزنامه‌های آسیا و افریقا هم که نام (زائربروخ) را شنیده بودند منتشر گردید.

در کشورهای آلمان غربی و آلمان شرقی و سویس روزنامه‌ای نبود که آن خبر را چاپ نکند و به بحث و تفسیر درباره آن نپردازد و در کشور سویس هم مثل آلمان (زائربروخ) را بخوبی می‌شناختند چون جراح نابغه مدتی در سویس کار کرده بود.

بامداد روز بعد که خبر بازنشسته شدن (زائربروخ) در تمام روزنامه‌ها منتشر شده بود (پل ـ راوو) باز بخانه (زائربروخ) تلفون زد که با خود وی راجع به علت بازنشستگی‌اش مذاکره نماید و جراح گفت ظهر بخانه من بیائید تا صحبت کنیم.

(پل ـ راوو) که روز قبل آن خبررا مخابره کرد نمیتوانست پیش‌بینی کند که انتشار آن خبر در روزنامه‌ها برای (زائربروخ) و وزارت بهداری آلمان شرقی چه اشکالاتی تولید خواهد کرد.

اگر خبر بازنشستگی (زائربروخ) بدون اظهارنظر خبرنگار فرانسوی منتشر میگردید اشکالی بوجود نمیآمد زیرا سن (زائربروخ) ـ که وارد هفتاد و چهار سالگی شده بود ـ بخصوص برای جراحان، سن بازنشستگی بشمار میآمد اما چون خبرنگار فرانسوی، گفته بود که (زائر بروخ) قربانی تصفیه حساب‌های سیاسی شده وزارت بهداری آلمان شرقی بایستی خود و حکومت آلمان شرقی را تبرئه نماید و لازمهٔ تبرئه این بود که سکوت خود را درباره (زائربروخ) بشکنند و علت واقعی را بگوید و اعلام کند که (زائربروخ) دیوانه شده است.

روز بعدکه روزنامه‌ها خبر مربوط به بازنشستگی استاد را منتشر کردند اولین کسی که متوجه شد آن خبر بایستی تصحیح گردد دکتر (مادلنر) بود .

با سابقه‌ای که دکتر (مادلنر) از روحیه (زائربروخ) داشت حدس زدکه علت برکناری (زائربروخ) که در روزنامه‌ها چاپ شده نبایستی از خود وی باشد و اگر (زائربروخ) میخواست علت برکناری خود را بگوید، اظهار میکردکه حسادت همکاران مرا بازنشسته کرد و نمیگفت که قربانی تصفیه حساب‌های سیاسی شدم .

دکتر (مادلنر) باتفاق رئیس بیمارستان بخانه (زائربروخ) رفت و در آنجا معلوم شدکه آن مرد راجع به علت بازنشستگی خود خبری بـه خبرنگار فرانسوی نگفته و آن مرد فقط با خدمتکار وی (آن‌بس) تماس گرفته است .

ظهر بعد از اینکه (پل ــ راوو) آمد آن دو نفر را که نزد (زائر بروخ) بودند شناخت و خودنویس را از جیب بیرون آورد تا بگمان خود برای تکمیل خبر روز قبل ، از (زائربروخ) و دو نفر دیگر، اطلاعاتی جدید کسب کند .

دکتر (مادلنر) از یك لحظه‌که رئیس بیمارستان آهسته با (زائر بروخ) مشغول صحبت بود استفاده‌کرد و به خبرنگار فرانسوی اشاره نمود که از اطاق خارج شود و آنگاه باو گفت آقای (راوو) شما بایستی خبری را که امروز در روزنامه‌ها چاپ شده تصحیح کنید .

(پل ــ راوو) پرسید چه قسمت از آن را تصحیح کنم ؟

دکتر (مادلنر) جواب داد قسمتی را که مربوط به علت بازنشستگی پروفسور (زائربروخ) است بایستی تصحیح کنید چون علت بازنشستگی استاد ، اینکه شما نوشته‌اید نیست .

(پل ــ راوو) پرسید علت بازنشستگی او چیست ؟

دکتر (مادلنر) جواب داد نمیتوانم بشما بگویم و در هرصورت شما بایستی مطلب امروزروزنامه‌ها را باین شکل تصحیح کنید که علت بازنشستگی (زائربروخ) تصفیه حساب‌های سیاسی نیست.

خبرنگار فرانسوی چنین قضاوت کرد که اگر آن خبر تصحیح نشود، (زائربروخ) مورد فشار حکومت آلمان شرقی و حزب کمونیست آن کشور قرارخواهد گرفت وچون بعد ازمراجعت باطاق وپرسش از (زائربروخ) دانست که آن مرد هم علاقه دارد که آن خبر تصحیح شود قول داد که تصحیح خبر را بی‌درنك به پاریس مخابره نماید و بقول خود نیز وفا کرد.

اما روزنامه‌های سویس و بخصوص روزنامه‌های آلمان غـربی، موضوع بازنشستگی (زائربروخ) را تعقیب کردند.

و اکثر روزنامه‌های آلمان غربی و بـرلن غربی، بـرکنار شدن (زائربروخ) را ناشی از علت سیاسی دانستند.

بطوری که وزیر بهداری گفته بود پس از این که (زائـربـروخ) بازنشسته شد (میدانیم که استاد اوراق بـازنشستگی را امضا نکـرد)، از هیچ یك از مزایای دورهٔ شاغل بودن از جمله از اتوموبیل و رانندهٔ وزارت بهداری محروم نگردید.

روز پانزدهم ماه دسامبر از منزل (زائربروخ) بدربان بیمارستان تلفون زدند که استاد سوار اتوموبیل شد و بطرف بیمارستان براه افتاد و دربان، آن خبر را باطلاع رئیس بیمارستان رسانید و کسب تکلیف کرد که آیا جلوی اتوموبیل (زائربروخ) را بگیرد یا نه؟

رئیس بیمارستان گفت از ورود اتوموبیل او ممانعت نکنید، چـون آمدن وی به بیمارستان بلامانع است لیکن نباید وارد سرویس جراحـی شود.

(زائربروخ) در بیمارستان (شاریتی) یك اطاق دفتر داشت و آن روز بعد از این که وارد بیمارستان گردید و از اتوموبیل پیاده شد باطاق

دفتر خود رفت رئیس بیمارستان به دکتر (مادلنر) تلفون زد و گفت گویا (گهیمرات) آمده که اشیای خصوصی خود را از اطاق دفترش ببرد ؟

دکتر (مادلنر) جواب داد اگر میخواست اشیای خصوصی خـود را ببرد رانندهاش را برای این کار میفرستاد .

کارکنان جوان بیمارستان (شاریتی) که میدانستند (زائـربروخ) بازنشسته شده از آمدنش تعجب میکردند ولی کارکنان سالمند بـه علت معنوی آمدن (زائربروخ) پی می‌بردند و می‌فهمیدند مردی که سال‌هـا در یك مؤسسه کار کرده ، و هرروز کار خود را با علاقه و حتی با عشق در آنجا شروع نموده نمیتواند یك مرتبه دل از آن مؤسسه بر کند و خاطرات سال‌های متمادی او را بآن مؤسسه مربوط می‌نماید .

(زائربروخ) بعد از این که باطاق دفتر خود رفت در را بست وچون کسی وارد اطاقش نمی‌شد نمیدانستند در آنجا چه میکند .

نزدیك ظهر، یکی از زن‌های بهیار، از روی کنجکاوی خـود را به پشت پنجره اطاق دفتر رسانید که ببیند (زائربروخ) در آن اطاق چـه میکند و دید که آن مرد دو دست را برمیز ، و سر را روی دو دست نهاده مثل اینکه بخواب رفته است .

از آن روز ببعد (زائربروخ) هرروز مثل موقعی که کار میکرد در ساعت معین به بیمارستان میرفت و باطاق دفتر خود وارد می‌شد و پشت میز می‌نشست و دو دست را روی میز و سر را بروی دست می‌نهاد و هیچ کس نمیدانست که آیا در آن حال ، بخواب میرود یا بیدار است و به رویاهای مربوط به گذشته کار خود فرورفته است .

دوبار خود دکتر (مادلنر) او را از پشت پنجره اطاق دفترش در آن حال دید و بسیار متأثر شد و آن مرد بزرگ ، در آن حال ، و با آن ژست ، درنظرش چون مظهر ناامیدی جلوه کرد و فیلمی را باسم (فرشته آبی) بخاطرش آورد که در آن (مارلن دیتریش) بانوی هنرپیشه معروف آلمان

در دورهٔ سینمای صامت بازی کرده بود .

در آن فیلم (مارلن دیتریش) نقش یك زن دلربا و بوالهوس را ایفا میکرد که یك استاد دانشگاه را بدام انداخته بود و سرانجام ، آن استاد دانشگاه بدنام و ورشکسته می‌شود و شغل خود را از دست میدهد و در آخر بدانشگاهی که در آنجا تدریس میکرد میرود و داخل اطاقی که در آنجا درس میداد می‌شود و سر را روی میز میگذارد و همانجا میمیرد .

(زائربروخ) هم در اطاق دفتر خود در حالی که سر را روی میز نهاده بود در نظر دکتر (مادلنر) چون آن استاد دانشگاه جلوه می‌نمود .

یکی دو نفر از کارکنان بیمارستان ، برای خودشیرینی بوزیر بهداری اطلاع دادند که (زائربروخ) روزها به بیمارستان میآید و وزیر بهداری در غیاب رئیس بیمارستان که به مسافرت رفته بود به دکتر (مادلنر) جراح ارشد بیمارستان گفت کسی که بازنشسته شده نباید مثل یك کارمند شاغل هرروز بطور مرتب در محل کار خود حضور بهم برساند و حضور یك کارمند بازنشسته در محل کار ، برخلاف مقررات است و نظم کارها را مختل میکند و شما باید از آمدن (زائربروخ) بآنجا ممانعت نمائید .

دکتر (مادلنر) در جواب وزیر بهداری گفت محل کار (زائربروخ) در این بیمارستان ، اطاق عمل بود نه اطاق دفترش و خود او ، دیگر وارد اطاق عمل نمیشود و دیگر این‌که او در این بیمارستان انتظام کارها را مختل نمیکند چون بعد از ورود به بیمارستان باطاق دفترش میرود و از آنجا خارج نمیشود مگر برای مراجعت بخانه و همه میدانیم که چون (زائربروخ) سال‌ها در این بیمارستان کار کرده و حتی در سال‌های جنگ هم همین‌جا بوده ، نمیتواند دل از این‌جا بکند و از نظر انسانی دور از جوانمردی است که ما در این روزهای آخر عمرش او را از این یگانه وسیله تسلی محروم کنیم و شما موافقت کنید که او باین‌جا بیاید تا روزی که طبیعت او را از آمدن باین‌جا ممانعت نماید و اگر امروز ، ما از ورود

این مرد به بیمارستان ممانعت کنیم باعث رنج و بدبختی‌اش خواهد شد.

در آغاز این یادداشت‌ها گفتیم که شغل دکتر (هال) مشاور دانشکده‌های پزشکی بشمار میآمد ولی با وجود آنکه عنوان دکتر (هال) رایزنی بود او در امور مالی دانشکده‌های پزشکی هم مداخله میکرد و باین جهت وزیر بهداری باو گفت که نزد (زائربروخ) برود و اوراق مربوط به بازنشستگی را بامضای وی برساند.

دکتر (هال) برای دیدن (زائربروخ) به بیمارستان رفت و وارد اطاق دفترش شد و او را خیلی پژمرده یافت و برای این که پژمردگی‌اش را ازبین ببرد قدری راجع به سوابق اعمال جراحی استاد، صحبت کرد و رشته صحبت را به بازنشستگی کشانید و درصدد برآمد که مانند وزیر بهداری (زائربروخ) را از لحاظ معاش، درسال‌های آخر عمرش آسوده‌ـ خاطر کند و گفت آنچه شما امروز دریافت می کنید تا آخرین روز زندگی دریافت خواهید کرد در ضمن در مقررات کلی بازنشستگی در این کشور، اصلی هست که اگر ارزش پول کاهش بیابد برمبلغ بازنشستگی افزوده خواهد شد.

(زائربروخ) بدون این که گفته دکتر (هال) را قطع کند، اظهاراتش را گوش کرد و پس از این که صحبت آن مرد تمام شد ناگهان بخشم درآمد و با لحن خشمگین گفت شما تصور می کنید من یك کارمند دفتری دولت هستم که چشم به حقوق بازنشستگی بدوزم؟

من مردی هستم که از آغاز تا امروز، از ثمره کار خود نان خورده‌ام و بعد از این هم از ثمر کار خود نان خواهم خورد، در آلمان و کشورهای دیگر ده‌ها بیمارستان هست که درهای اطاق عمل خود را بروی من خواهند گشود و من اگر هرروز، فقط یك عمل بکنم، نان خود را تحصیل خواهم کرد.

دکتر (هال) چون دید که (زائربروخ) خشمگین شده، قدری

سکوت کرد و آنگاه گفت من امروز آمده‌ام تا اوراقی را که مربوط به بازنشستگی شما است بامضای شما برسانم.

(زائربروخ) با همان لحن خشمگین جواب داد گفتم که احتیاج به حقوق بازنشستگی ندارم و کاغذی را هم امضا نخواهم کرد.

دکتر (هال) ناچار برخاست و از (زائربروخ) خداحافظی کرد و از اطاق خارج شد و رفت.

سه روز بعد از این واقعه، وقتی (زائربروخ) مثل روزهای قبل در ساعت معین وارد بیمارستان شد وبطرف اطاق دفتر خود رفت مشاهده نمود که در را قفل کرده‌اند.

وی نزدیك ربع ساعت معطل شد که بدانند کلید اطاق در دست کیست ولی دارنده کلید را نشناختند.

(زائربروخ) مراجعت کرد، اما روز بعد، باز در ساعت معین آمد ولی در، همچنان بسته بود.

یکی از کارکنان بیمارستان که دلش برحال (زائربروخ) سوخت باو نزدیك شد و آهسته گفت (گهیم‌رات) منتظر کلید نباشید چون دستور داده شده که دیگر شما نباید از این اطاق استفاده کنید.

باین ترتیب (زائربروخ) را از بیمارستانی که به تقریب پانزده سال در آنجا بکار مشغول بود بیرون کردند.

بعد از این که (زائربروخ) از قبول حقوق بازنشستگی خودداری کرد بار دیگر نام او در روزنامه‌های آلمان و چند کشور اروپائی چاپ شد و همه نوشتند که دیگر اجازه نمی‌دهند وی در بیمارستان (شاریتی) کار کند و (زائربروخ) با اینکه ثروت و اندوخته‌ای ندارد حقوق بازنشستگی را نمی‌پذیرد.

زائر بروخ برای معاش
دچار عسرت شد

(زائربروخ) براستی اندوخته‌ای نداشت چون آن مرد در همه عمر، نسبت به مسایل مالی بی‌اعتناء بود و پول را فقط باندازه‌ای که معاش روزانه و ماهانه‌اش بگذرد میخواست.

چند تن از دوستان (زائربروخ) که میدانستند وی حقوق بازنشستگی را نپذیرفته و بخوبی اطلاع داشتند که آن مرد ذخیره‌ای ندارد درصدد برآمدند برای تجلیل وی، و هم این‌که باو کمك مالی بشود، کنفرانس‌هائی برای او ترتیب بدهند.

(زائربروخ) پیشنهاد دوستان را پذیرفت و قرار شد که آن استاد، اولین کنفرانس را در شهر (هانور) واقع در آلمان غربی بدهد.

(هانور) از شهرهای بزرك وصنعتی وهم علمی وهنری آلمان غربی است و يك تالار وسیع بنام (بتهوفن) دارد که از تالارهای تاریخی آلمان غربی‌بشمار میآید و قرار شد که (زائربروخ) درآن تالارسخنرانی کند و موضوع سخنرانی هم بیماری سرطان انتخاب شد.

درآنموقع دیواری که امروز بین آلمان شرقی و غربی وجود دارد نبود ورفتن ازآلمان شرقی به غربی وبرعکس، تولید اشکالی نمیکرد و بهمین جهت بعد ازاین‌که تاریخ سخنرانی (زائربروخ) معلوم شدکسانی حتی از آلمان و برلن شرقی به (هانور) رفتندکه کنفرانس (زائربروخ) را راجع به‌سرطان بشنوند.

در شبی‌که (زائربروخ) بایستی درتالار (بتهوفن) سخنرانی کند

نه‌فقط پزشکان‌وجراحان، بلکه عده‌ای ازافرادطبقات دیگر مثل نویسندگان وهنرمندان واستادان دانشگاه‌ها و حتی چند نفرازرجال برجسته مالی و صنعتی آلمان غربی درآن تالارحضوریافتند و نیزدرحدود یکصد نفر از خبرنگاران روزنامه‌ها ومجلات و رادیوها آمدند تا سخنرانی (زائربروخ) را بشنوند و به روزنامه‌ها ومجلات ورادیوهای خودگزارش بدهند.

تمام کسانی که در آن شب، برای استماع سخنرانی (زائربروخ) درآن تالار حاضر شدند راجع به بیماری سرطان دارای اطلاعات بودند و بعضی ازآنها که پزشك سرطان‌شناس بشمار می‌آمدند راجع به‌سرطان اطلاعات وسیع داشتند معهذا همه میدانستندکه اززبان (زائربروخ) راجع به‌سرطان چیزهائی خواهند شنیدکه تا آن شب نشنیده و نخوانده‌اند.

زیرا (زائربروخ) خود عده زیادی ازبیماران سرطانی را مورد عمل قرارداده و نسج‌های سرطانی را درون بدن بیماران دیده وآنها را با عمل جراحی از بافت‌های سالم جدا کرده، وپس ازخاتمه عمل جراحی، مشاهده کرده بودکه چگونه بیماران بهبود میبابند یا این‌که پس از چندی باز دچار بافت سرطانی می‌شوند.

وقتی (زائربروخ) وارد تالار شد مرد وزن حاضر درآنجا قیام‌کردند وکف زدند وکف زدن آنها تا وقتی‌که (زائربروخ) پشت میز خطابه قرار گرفت ادامه یافت.

بعد با اشاره استاد نشستند و (زائربروخ) ازکیفی‌که با خود آورده بود یك دسته کاغذ خارج کرد وروی میزنهاد و سخنرانی را آغاز کرد.

ابتدای سخنرانی (زائربروخ) بشارت میداد که آنچه خواهدگفت بسیار جالب توجه خواهد بود.

چون‌گفت باید به‌خانمها وآقایان بگویم که من اززمانی‌که برای اولین مرتبه یك تومور سرطانی را از بدن یك بیمار خارج‌کردم تا امروز، ندیدم‌که دو بافت سرطانی، در داخل بدن از حیث رنك و ریشه‌هائی که

میدواند کاملا متشابه باشد. درسطح بدن بافت‌های سرطانی ، از حیث رنگ، بهم شبیه می‌شود اما درداخل بدن ، شباهتی بین بافت‌های خطرناك ووضع ریشه دوانیدن آنها وجود ندارد.

آنگاه استاد دست را زیر چانه قرارداد وسررا فرود آورد وچندلحظه سکوت کرد و پس ازاین‌که سربرداشت گفت اکنون باید وزیر را از خطر نجات داد و لحظه‌ای دیگراظهار نمود هریك ازسه مهره را بحرکت درآوریم ، وزیر در معرض خطر قرار میگیرد.

این دوجمله بیمورد که ربطی بموضوع سخنرانی نداشت، شنوندگان را خیلی متحیر نکرد . چون گاهی ناطق، چیزهائی برزبان میآورد که بظاهر ، بموضوع اصلی مربوط نیست اما چند لحظه دیگرمعلوم می‌شود که زمینه‌ایست‌برای ارتباط با موضوع اصلی وسخنران ازاین جهت آن‌چیزهای ظاهرا نامربوط را برزبان آورده‌که توجه شنوندگان را بیشتر کند و حس کنجکاوی آنها را برانگیزد ولی وقتی سخنان زائربروخ دراین زمینه همچنان ادامه یافت معلوم شد که استاد ، مثل این‌که موضوع سخنرانی خود را فراموش کرده فقط راجع به مهره‌های شطرنج مانند اسب وفیل ووزیر و پیاده صحبت میکند و گوئی که یك صفحه شطرنج مقابل خود دارد و مهره‌ها را در آن صحنه می‌بیند و راجع به حرکات آنها بحث مینماید.

یك مرتبه استاد ، از موضوع حرکت مهره‌های شطرنج به‌موضوع یك بنگله (خانهٔ کوچك ییلاقی) که درزمان اقامت درکشور سویس اجاره کرده بود پرداخت و قدری راجع به‌سویس و آب وهوا ووضع آن‌کشور صحبت کرد وبعد ، رشته صحبت را به‌موضوع خریداری یك اتوموبیل کشانید.

بردوستان زائربروخ که درتالار سخنرانی حضورداشتند محقق شد که شایعه جنون ادواری استاد که سبب برکناری او ازکارهای جراحی گردیده صحت دارد زیرا تردیدی وجود نداشت‌که سخنران دچار اختلال مشاعر است.

دوستان (زائربروخ) ظاهرا بعنوان تشکر ازسخنران به‌میزخطابه نزدیك شدند که اورا ازادامه صحبت بازدارند و ازمیزخطابه دور نمایند ولی استاد مقاومت میکرد ونمیخواست ازمیزخطابه دور شود ومی گفت سخنرانی من هنوز باتمام نرسیده است ولی عاقبت بزور اورا از میز خطابه دور و از تالار خارج کردند وازخبرنگاران وروزنامه‌ها ومجلات ورادیوها خواهش نمودند که بپاس خدماتی که (زائر بروخ) به علم کرده و درگذشته صدها نفر را از مرك نجات داده نامربوط بودن سخنرانی اورا در اخبار خود منتشر ننمایند ونگویند که آن دانشمند مبتلا به پرتی‌حواس می‌باشد وآنها هم از انتشار خبرناگوار سخنرانی (زائربروخ) خودداری نمودند.

(زائربروخ) هرگز درفکر فراهم‌کردن اندوخته وپس‌اندازی نبود که در دوره پیری یا ازکارافتادگی کمك به‌تامین‌زندگی او نماید وپیوسته کار و تحقیق میکرد بی‌آنکه بخواهد از کار وتحقیق ثروتی بدست بیاورد[۱]

آنهائی که عاشق کارخود هستند ونمیتوانند دست ازکار بکشند، کار وتحقیق را برای بدست‌آوردن پول نمیخواهند وعشق آنها بکار و تحقیق سبب می‌شود که اگر داشته باشند حاضرند که از جیب خود پول و مقرری بدهند مشروط براین که کار وتحقیق آنها تعطیل نشود.

(زائربروخ) هم یکی ازعشاق کار وتحقیق بود ودرهیچ دوره از عمر بفکر فراهم کردن اندوخته و تحصیل ثروت نیفتاد وروزی هم که اورا از ادامه کار منع کردند حاضرنشد که کاغذهای مربوط به‌بازنشستگی خود را امضاءکند تا بقیه عمر، حقوق بازنشستگی بگیرد.

۱ــ در این کشور هم از این گونه افراد وجود داشته‌اند یا وجود دارند و مــردی را می‌شناسم که از سن هفده سالگی تا سن هفتاد و چهار سالگی بدون انقطاع مشغول ترجمه مقالات و کتابها از زبان‌های خارجی بزبان فارسی بود و اینك که به هفتاد و چهار سالگــی رسیده و دچار چند بیماری شده بکلی فاقد اندوخته و پس‌انداز است و بمعنای واقعــی بی‌بضاعت می‌باشد ــ مترجم.

آن مرد با این‌که میدانست‌که پس‌انداز ندارد نخواست‌کــه حقوق بازنشستگی را بپذیرد.

در چند مورد که (زائربروخ) از امضای اسناد مربوط به‌بازنشستگی و درنتیجه پذیرفتن حقوق آن امتناع کرد دارای هوش و حواس عادی بود ونمیتوان گفت‌که جنون ادواری اورا واداشت‌که امتناع نماید.

آنچه آن مرد را واداشت‌که حقوق بازنشستگی را نپذیرد این بودکه فکر می‌نمودکسی که اسناد مربوط به بازنشستگی خود را امضاء میکند و حقوق تقاعد را می‌پذیرد در ظاهر وباطن اعتراف می‌نمایدکه دیگر مایل بادامه کار نیست یا توانائی ادامه‌کار را ندارد.

وزیر بهداری نسبت به (زائربروخ) حسن‌نیت داشت و نمیخواست که پرداخت حقوق (زائربروخ) قطع شود ولی اوهم ناگزیر بودکه از مقررات عمومی اطاعت نماید و حقوق مردی را که دیگر نباید بکارمشغول باشد قطع کند. در هیات وزیران آلمان شرقی گفته شد وقتی حقوق (زائربروخ) را قطع کردید او مجبور می‌شودکه حقوق بازنشستگی را بپذیرد.

حقوق (زائربروخ) قطع شد و با قطع حقوق او، اتوموبیلی را که بخرج وزارت بهداری وسیله نقلیه‌اش بود از وی گرفتند وطولی نکشیدکه فقدان درآمد در خانه (زائربروخ) محسوس شد و همسرش (مــارگــو) نمیتوانست احتیاجات خانه را خریداری نماید.

روش استاد
برای پی بردن به سفیلیس

درزمانی که (زائربروخ) بطور منظم در بیمارستان (شاریتی) کار میکرد یك روز دکتر (مادلنر) مشاهده نمود در اطاقی که ازآنجا باطاق عمل میرفتند کتابی دیده می‌شود و همین که آن کتاب را دید دریافت که از (زائربروخ) است چون استاد عادت داشت که در بین راه خانه خود و بیمارستان در اتوموبیل کتاب میخواند واگرازخانه خود یا بیمارستان میخواست بجای دیگر برود باز در حال عبور مشغول خواندن کتاب می‌شد.

کتابی که آن روز دکتر (مادلنر) دید ودریافت که از (زائربروخ) می‌باشد و بجا مانده کتابی بود راجع به بیماری سفیلیس اما از تالیفات (زائر بروخ) بشمار نمیآمد.

(زائربروخ) هنگام خواندن کتاب‌های علمی، نظریه خودرا درحاشیه صفحات می‌نوشت ودکتر (مادلنر) دید که درآن کتاب، بتقریب، صفحه‌ای نیست که حاشیه‌ای با خط (زائربروخ) برآن نوشته نشده باشد وپس از مشاهده حواشی، که مربوط به سفیلیس بود درباطن (زائربروخ) را تحسین کرد.

در واقع (زائربروخ) درمورد بیماری سفیلیس بسبب شغل جراحی خود، مطالعاتی بیش از تمام پزشکان سفیلیس‌شناس معاصر خویش داشت چون آنها آثار بیماری سفیلیس را درخارج از بدن انسان مورد تحقیق قرار میدادند و (زائربروخ) آن آثار ناگواررا در داخل بدن انسان با چشم‌های خود میدید.

او هنگام عمل جراحی درداخل بدن عضوی را مشاهده میکردکه دچار عوارض دوره سوم بیماری سفیلیس شده بود و پزشك متخصص و سفیلیس‌شناس نتوانسته بود بفهمدکه‌کدام عضو دچار عارضه دوره سوم بیماری سفیلیس شده است .

بیماری سفیلیس ، سه دوره دارد ودر دوره اول علامت آن یك جوش (یك قرحه) است که روی جهاز جنسی یا درلب ودرپزشکانی که با میکروب سفیلیس سروکار دارند گاهی درانگشت ، پدیدار می‌شود و آن جوش یا قرحه در اصطلاح پزشکی موسوم به (شانکر) است .

در آن زمان اگر معالجه نکنند ، عوارض دوره دوم بیماری آشکار می‌شود وآن قرحه ازبین میرود و جوش‌های دیگر در دست و پا نمودار می‌شود وصدا تغییرمیکند واین دوره هم بعد ازچندی منقضی می‌شود وآثار ظاهری بیماری ناپدید میگردد .

ازآن ببعددوره سوم بیماری شروع می‌شود وکسی که مبتلا بدوره سوم این بیماری است، بظاهرهیچ فرق با افراد سالم ندارد وهیچ پزشك سفیلیس شناس ، از علائم ظاهری نمیتواند تشخیص بدهد که آیا شخصی مبتلا بدوره سوم بیماری سفیلیس هست یا نه ؟

عوارض دوره سوم بیماری سفیلیس گوناگون وهمه خطرناك است و بیمارکه خود را بطورکامل سالم میداند و با اشتها غذا میخورد و بخوبی میخوابد ناگهان دچارنابینائی می‌شود یا گرفتار فلج عمومی بدن میگردد.

(زائربروخ) که عوارض دوره سوم بیماری سفیلیس را درداخل بدن اشخاص میدید اولین کسی‌است که‌گفت دربدن انسان عضوی وجود نداردکه ازآسیب احتمالی عوارض دوره سوم مرض سفیلیس مصون باشد .

یکی از عوارض خطرناك دوره سوم مرض سفیلیس دیوانگی است و مریض که خود اطلاع نداردکه بیمار می‌باشد ممکن است یك مرتبه دیوانه شود و بیمار سفیلیسی‌که خود را بطورکامل معالجه نکند عوارض مرض

سفیلیس را به‌فرزندان منتقل می‌نماید و آنها ممکن است دیوانه یا نابینا یا دچار ضعف حافظه و مشاعر گردند.

چندبار اتفاق افتاد که شخصی بموجب تجویز پزشکان برای یکی از بیماری‌های مختلف‌موردعمل‌جراحی زائربروخ قرارگرفت وهنگام عمل (زائربروخ) اثر بیماری سفیلیس را که پزشکان معالج از آن بی‌اطلاع بودند دریکی ازاعضای بدن دید و به‌پزشك معالج اطلاع دادکه آن شخص پس از این‌که از بیمارستان مرخص شد بایستی برای درمان بیماری سفیلیس تحت مداوا قرار بگیرد.

قبل از (زائربروخ) پزشکی‌که می‌خواست بداند آیا کسی مبتلا به دوره سوم بیماری سفیلیس هست یا نه، بایستی مبادرت به‌آزمایشی بکند که درپزشکی موسوم‌بود به (واکنش واسرمان) (واسرمان) یك میکروب‌شناس و پزشك آلمانی بود که درسال ۱۹۲۵ میلادی زندگی را بدرود گفت وبرای پی‌بردن‌بوجود میکروب سفیلیس، در بدن‌انسان آزمایش موسوم به (واکنش واسرمان) را که شرح آن مفصل است و تقریبا یك رساله پزشکی می‌باشد، ابداع کرد.

بااستفاده از واکنش واسرمان و بزبان فرانسوی (راکسیون ــ دو ــ واسرمان) می‌توانستند به تحقیق بفهمندکه آیا میکروب سفیلیس در بدن کسی هست یا نه؟

امااستفاده از (واکنش واسرمان) برای پی بردن بوجود میکروب سفیلیس در بدن یك نفر دو اشکال داشت اول این که کارهای مختلف آن آزمایش مدتی بطول میانجامید دوم این که نمیتوانستند بدون وجود یك آزمایشگاه مجهز آن آزمایش را بکنند.

پزشکان سفیلیس‌شناس آلمانی وسایر پزشکان اروپا چون درشهرهائی میزیستند که در آنجا آزمایشگاه‌های مجهز بود می‌توانستند از آن آزمایش بهرمند شوند اما درکشورهای افریقائی و آسیائی که در آن دوره،

آزمایشگاهی نبود استفاده از آن آزمایش پزشکی امکان نداشت اما (زائر بروخ) درنتیجه تجربه‌های عملی روشی را برای پی بردن به مرض سفیلیس در بدن انسان، کشف کرد که یك پزشك در دورافتاده‌ترین نقاط افریقا یا آسیا که دسترسی به‌آزمایشگاه نداشت می‌توانست بدان وسیله بفهمد که آیا شخصی مبتلا به‌بیماری سفیلیس (دردوره پنهان شدن) هست یا نه؟

روش پی بردن (زائربروخ) به‌میکروب مرض سفیلیس این‌گونه بود که قدری از خون زن یا مرد مشکوك را میگرفت و نیز قدری از خلط اورا از یکی از (گانگلیون) ها (برآمدگی‌های لنفاتیك گردن را گانگلیون می‌گویند) بوسیله سرنك خارج میکرد و گرفتن خون و خلط بیش از دو دقیقه طول نمی‌کشید.

آنگاه آن دو مایع را درظرفی کوچك مخلوط می‌نمود و میگذاشت ته‌نشین شود ومعلوم است که بعد از ته‌نشین شدن، آبخون در بالا قرار میگرفت.

زائربروخ آن آبخون را درظرف دیگرمیریخت وقدری محلول موسوم به (مایع رینجر) را برآن میافزود (مایع رینجر محلولی است نمکی که درآزمایشگاه ویا درظروفی که میخواهند میکروب را درآن بپرورانند میریزند) وهمین که (زائربروخ) آن مایع را درآبخون میریخت بفاصله پنج دقیقه میکروب‌های سفیلیس (اگر دروجود زن یا مرد مشکوك بود) آشکار می‌شد.

با این روش، هرپزشك می‌توانست حتی درنقاطی که آزمایشگاه وجود نداشت، در یك مدت بسیار کوتاه تشخیص بدهد که آیا کسی مبتلا به‌بیماری پنهانی سفیلیس هست یا نه.

گرچه این ابداع (زائربروخ) در سال‌های بین دوجنك اول و دوم جهانی مسکوت ماند و سروصدای زیادی برپا نکرد اما شاهکارهای جراحی آن مرد انعکاس جهانی یافت و یکی از آن شاهکارها پیوند دست یا پای

جدا شده به‌بدن مجروحین جنك بود که ما در آغاز سرگذشت زائربروخ به‌طور مختصر بآن اشاره کردیم و زود از آن گذشتیم و لذا ممکن است خوانندگان متوجه نشده باشند که آن شاهکارهای بی‌سابقه‌که تا آن روز کسی قدرت و جرات انجام آنرا نداشت چقدر اهمیت داشته است.

(اشتوفان برك) كه بههيتلر
سوء قصد كرد

یکی از اعمال جراحی (زائربروخ) درجنك دوم جهانی که خیلی مشهور شد وحتی مورد توجه (هیتلر) رئیس حکومت و دیکتاتور آلمان قرار گرفت ، درمان (اشتوفان برك) افسر ارتش آلمان بود که در شمال افریقا بهشدت مجروح شد .

(اشتوفان برك) همان افسری است که در روز بیستم ماه ژوئیه سال ۱۹٤٤ میلادی یك بمب ساعتی را دراطاق (هیتلر) قرارداد و خود از آن اطاق خارج شد و بمب منفجر گردید ، و در آن اطاق که جلسه یك کنفرانس نظامی درآنجا منعقد شده بود چند نفر بقتل رسیدند اما هیتلر آسیبی ندید.

شرح این سوء قصد که بعد ازپایان جنك جهانی دوم سالها در روزنامهها ومجلات وکتابها راجع بآن صحبت شد مفصل است و خلاصهاش این بود که افسران نیروهای مسلح آلمان که میدانستند آلمان درجنك شکست میخورد وپس ازآن ممکن است نابود شود در صدد برآمدند با کشتن هیتلر بجنك خاتمه بدهند و با دول امریکا وانگلستان وشوروی صلح نمایند ولو بعد ازخاتمه جنك ، آلمان ، مجبور شود که غراماتی بهآن دولتها بپردازد وافسران آلمان، پرداخت غرامات را بهتر ازنابود شدن آلمان میدانستند.

(اشتوفان برك) داوطلب شد که یك بمب ساعتی قوی را دراطاق هیتلر قرار بدهد و درروز بیستم ماه ژوئیه ، ۱۹٤٤ بمب را که درون یك کیف دستی بود در اطاق کنفرانس نظامی (در منطقهای واقع در شرق آلمان در جبهه جنك با روسیه) نزدیك هیتلرقرار داد و بهبهانه آوردن یك نوشته

ضروری از اطاق کنفرانس خارج شد و با هواپیما خود را از آن منطقه دور کرد .

بمب دردقیقه معین منفجر گردید لیکن هیتلر کشته وحتی مجروح نشد وبعد از آن سوء قصد ، نزدیك هزارتن از افسران نیروهای مسلح آلمان و افراد غیر نظامی دستگیر وبدار آویخته شدند و بعضی ازآنها را از چنگك دکان‌های قصابی حلق‌آویز کردند و (اشتوفان برك) هم پس از دستگیر شدن مصلوب گردید .

(اشتوفان برك) افسری بود دلیر وروزی که در شمال افریقا هنگام حمله بیکی ازمواضع متفقین ، بسختی مجروح شد درجه سرگردی داشت واودرحمله شجاعانه خود به‌نیروی انگلیس طوری مجروح شد که پزشکان و جراحان نظامی درشمال افریقا ، ازدرمان اواظهار عجز کردند و گفتند که وی از شدت زخم‌های وخیمی که درهمه جای بدن او بوجود آمده خواهد مـرد .

مارشال (رومل) معروف که فرمانده قوای مسلح آلمان در شمال افریقا بود و این افسر شجاع را بسیار دوست داشت پس از مذاکره با برلن، دستور داد که (اشتوفان برك) راکه درحقیقت یك بدن متلاشی شده بود به‌برلن منتقل نمایند که شاید درآنجا بتوانند اورا درمان کنند .

در برلن (زائربروخ) بدن متلاشی شده افسر مجروح را دید و گفت من یقین ندارم که بتوانم اورا نجات بدهم اما سعی خود را خواهم کرد .

پس ازانتقال (اشتوفان برك) به‌بیمارستان برلن (زائربروخ) دست راست مجروح را چون استخوان‌های دست طوری شکسته بودکه جراح نابغه نمیتوانست آنها را جا بیندازد وعلائم قانقاریا هم در دست پدیدار شده بود قطع کرد و گفت اگر دست خرد شده ، قطع نشود قانقاریا از دست بسایر قسمت‌های بدن سرایت خواهد کرد ومجروح را خواهد کشت .

چشم چپ (اشتوفان برك) هم طوری مجروح شده بودکه (زائـر

بروخ) بهیچوجه نمیتوانست آن را درمان کند وناچار چشم چپ را هم بکلی درآورد.

دست چپ (اشتوفان برك) جز شست سالم بود ولی انفجار بمب شست دست چپ را از بین برده بود.

انگشت شست درهردست، برای استفاده از انگشت‌های دیگر، ضرورت غیرقابل اجتناب دارد وبدون انگشت شست نمیتوان ازانگشت‌های دیگر برای کاراستفاده کرد ودربین پنج انگشت دست، انگشت شست یگانه انگشتی است که رویش بطرف چهار انگشت دیگر است وسایر انگشت‌ها طوری کنار هم قرار گرفته‌اند که رویشان بسوی هم نیست (زائربروخ) برای این‌که انگشتان دست چپ (اشتوفان برك) را برای او قابل استفاده کند تصمیم گرفت که انگشت سبابه مجروح را مبدل به انگشت شست نماید تا با آن‌بتواند از سه انگشت وسطی وبنصر وخنصر استفاده کند[1]

(زائربروخ) بین انگشت سبابه و سه‌انگشت دیگر دست چپ مجروح فاصله بوجود آورد و در حالی که برفاصله میافزود، انگشت سبابه را طوری قرارمیداد که رویش بسوی سه انگشت دیگر باشد.

بموازات کارهائی که (زائربروخ) در دست چپ مجروح میکرد، قسمت‌های دیگر بدن اورا هم که بشدت مجروح شده بود مورد عمل قرار میداد ازجمله سه استخوان ازبدن سه خرگوش زنده خارج نمود ودرسه نقطه ازبدن مجروح قرار داد.

میگویند که در آلمان، اولین کسی که برای جلوگیری از عفونت زخم، ازطرف (زائربروخ) موردتزریق (پنی‌سیلین) قرارگرفت (اشتوفان برك) بود.

۱– اولین انگشت دست بعد از شست موسوم است به سبابه و انگشت دوم باسم وسطی خوانده می‌شود و اسم انگشت سوم بنصر است و اسم انگشت چهارم خنصر و دو کلمه بنصر و خنصر را بایستی با کسر حرف اول تلفظ کرد ــ مترجم.

(پنی‌سیلین) را بطوری که میدانیم انگلیسی‌ها ابداع کردند ودرآغاز هم داروئی بودکه با اشکال فراهم می‌شد ودرپائیز سال ۱۹٤۳ که چرچیل نخست‌وزیر انگلستان درشمال افریقا مبتلا به ذات‌الریه شد لرد (موران) پزشك مخصوص او گفت اگر (پنی‌سیلین) بوی تزریق نشود خواهد مرد و امروز هم داروئی موثر دردرمان بیماری ذات‌الریه اعم از این‌که واحد یا مضاعف باشد (یعنی یك ریه یا هر دو ریه مجروح شود) داروی آنتی‌بیوتیك (پنی‌سیلین) است و آن مقدار داروی (پنی‌سیلین) که برای مداوای چرچیل مورداستفاده قرار گرفت به‌علت کم بودن پنی‌سیلین به‌بهای آن روز ٦۰۰ لیره انگلیسی قیمت داشت ولی امروز بیش از چند مارك ارزش ندارد.

آلمانیها، با استعداد سازمان دادن و انضباط که درآنها بود بعد ازاین که به‌خواص (پنی‌سیلین) پی بردند توانستند درمدتی کوتاه، مقداری زیاد (پنی‌سیلین) تولید کنند بطوری‌که از تابستان سال ۱۹٤٤ به بعد، بسیاری ازسربازان مجروح آلمانی، که درمان آنها نیازمند داروی آنتی‌بیوتك بود مورد تزریق پنی‌سیلین قرار میگرفتند.

(اشتوفان برك) بعد از این‌که از بیمارستان مرخص گردید گرچه یك دست و یك چشم نداشت اما می‌توانست دست چپ خود را با چهار انگشت بطور کامل مورد استفاده قراربدهد.

هیتلر بعد از این‌که (اشتوفان برك) از بیمارستان مرخص شد او را پذیرفت و گفت می‌بینم که (زائربروخ) درمورد شما اعجازکرده است.

بعد ازاین‌که (اشتوفان برك) در افریقا مجروح شد بدرجه سرهنگی رسید وروزی‌که هیتلر، آن افسر را پس از خروج ازبیمارستان دید وی را بسمت رئیس ستاد نیروی ذخیره انتخاب‌کرد ودرآلمان آن شغل را بکسی میدادند که لااقل درجه سرلشکری داشته باشد.

بعد از این‌که (اشتوفان برك) دستگیر شددردادگاه نظامی گفت پیشوا (یعنی هیتلر) را دوست داشتم واورا محترم میشمردم اما علاقه من به‌میهنم

آلمان بیش از علاقه‌ام به هیتلر بود، و میدانستم که یگانه شانس نجات آلمان ازنابود شدن این است که وی بر کنار شود.

(زائربروخ) بقول هیتلر در مورد (اشتوفان‌برك) اعجاز کرد لیکن بین تاریخی که آن افسر ازبیمارستان خارج شد و تاریخی که وی را بدار آویختند، مدتی زیاد طول نکشید و (هیتلر) تا آخرین روز زندگی‌اش، کسانی را که درتوطئه روز بیستم ماه ژوئیه ۱۹۴۴ علیه وی دست داشتند بقتل میرسانید همچنانکه ۹ روز قبل از این که خود وی و معشوقه‌اش (اوا برون) که در آخرین روز حیات بهمسری‌اش درآمد در سرداب پناهگاه عمارت صدارت عظمای آلمان خودکشی کنند، دریاسالار (کاناریس) رئیس سازمان جاسوسی و ضدجاسوسی آلمان را بدارآویخت چون باو گزارش دادند که (کاناریس) از توطئه کسانی که قصد داشتند وی را با بمب ساعتی بقتل برسانند مطلع بوده ولی باو خبر نداده و ازاجرای توطئه آنها ممانعت نکرده است.

کارکردن استاد نابغه
بسمت دستیار

چون روزنامه‌های آلمان شرقی راجع به‌جنون ادواری (زائربروخ) چیزی نمی‌نوشتند در آلمان غربی مردم وحتی جراحان از دیوانگی ادواری آن استاد اطلاع نداشتند و فقط براثر انتشار خبری که شرحش گذشت اطلاع داشتند که او بازنشسته شده است (درصورتی که میدانیم زائربروخ اسناد مربوط به بازنشستگی خود را امضا نکرد)

در برلن غربی یك بیمارستان کوچك وجود داشت متعلق به جراحی موسوم به دکتر (ژونك بلوت) و آن جراح مدتی بعد از بازنشسته شدن (زائربروخ) تصمیم گرفت که ازآن استاد دعوت نماید تا دربیمارستان او مشغول بکار شود.

چون تمام بیمارستان‌های آلمان شرقی بروی (زائربروخ) بسته بود و آن مرد را در هیچ یك ازآن بیمارستان‌ها نمی‌پذیرفتند و حقوق رسمی آن استاد را قطع کردند و خانواده (زائربروخ) خرج داشت، استاد علامه، پیشنهاد دکتر (ژونك بلوت) را برای کار کردن دربیمارستان وی پذیرفت وگویا ضرورت نداشته باشد که به‌تفصیل بگوئیم که منظور دکتر (ژونك بلوت) که برای استاد پیشنهاد کتبی فرستاد استفاده از نام و آوازه (زائر بروخ) بود و میخواست با جلب آن مرد معروف به بیمارستان خود، آن بیمارستان را باصطلاح (لانسه) کند تابیمارانی که نیازمند عمل جراحی هستند نه فقط ازهمه جای آلمان بلکه ازسایر کشورهای اروپا راه بیمارستان اورا پیش بگیرند و بخصوص توانگران به بیمارستان وی مراجعه نمایند.

روزی که (زائربروخ) برای اولین بار وارد بیمارستان کوچك دکتر (ژونك بلوت) واقع در برلن غربی می‌شد، (ژونك بلوت) و زنش و تمام کارکنان آن بیمارستان، مقابل در، برای استقبال از استاد نابغه، در یك صف ایستادند و سرها را فرود آوردند وآنگاه در قفای او، وارد بیمارستان شدند و دکتر (ژونك بلوت) قسمت‌های مختلف آن بیمارستان کوچك را به (زائر بروخ) نشان داد.

وقتیکه زائربروخ دربیمارستان دکتر (ژونك بلوت) شروع بکار کرد گرچه مراجعه‌کنندگان بآن بیمارستان افزایش یافت اما درآمدش به‌آن نسبت زیاد نشد چون کسانی که مراجعه میکردند، بیشتر ازآلمان شرقی و برلن شرقی که در آن موقع رفت وآمدشان به‌آلمان غربی آزاد بود میآمدند و همه آنها عادت داشتند که دستمزد جراحی را با نرخ ارزان آلمان شرقی بپردازند و دکتر (زائربروخ) نیز زیاده برآن تقاضا نمیکرد ویکی از رازهای محبوبیت (زائربروخ) در میان مردم همین عدم اعتنای او به مال و ثروت و درآمد بود.

اما دکتر (ژونك بلوت) که منظورش‌ازدعوت (زائربروخ) بهمکاری بالابردن درآمد بیمارستان بود میخواست تا به وسیله‌ای از اسم و شهرت استاد برای افزایش درآمد استفاده کند و یك پیشآمد در نظر او این فرصت را دراختیارش قرار داد.

درآلمان غربی موسسه‌ای بود باسم (فوکس فیلم) که فیلم‌های مستند برمیداشت و پس از این‌که (زائربروخ) دربیمارستان دکتر (بلوت) شروع بکار کرد آن موسسه بمدیر بیمارستان مراجعه نمود تا این که از یکی از اعمال جراحی زائربروخ فیلم‌برداری کند.

دکتر (ژونك بلوت) به‌امید آنکه آن فیلم برداری مستند، کمك به‌شهرت و رواج کار بیمارستان وی خواهد کرد. پیشنهاد فوکس فیلم را پذیرفت و موافقت (زائربروخ) را هم برای این‌که فیلم‌برداران در اطاق

عمل حضور بهم‌برسانند و فیلم‌بردارند، جلب کرد.

در روزی که بایستی فیلم‌برداران بیایند دکتر (بلوت) بآنها گفت اگر بعد از ورود باطاق عمل، حس کردید که (زائربروخ) از ورود شما ناراضی شده، ناراحت نشوید وحتی اگر نسبت بشما ابراز خشونت کرد کار خود را ترك ننمائید.

دکتر (بلوت) بااین‌که موافقت (زائربروخ) را برای حضور فیلم‌برداران در اطاق عمل جلب کرد پیش‌بینی می‌نمود که شاید آن استاد اعتراض کند و فیلم‌برداران به آن سبب کار فیلم‌برداری را ترك نمایند و بروند.

شهرت (زائربروخ) بقدری بود که در آن روز خود مدیر مؤسسه (فوکس فیلم) نیز با فیلم‌برداران به بیمارستان آمد.

آن روز، قرار بود که در بیمارستان دکتر (بلوت) یکی از دوکلیه یك زن بیمار را که دچار بیماری کلیوی بود بیرون بیاورند و (زائربروخ) همین‌که وارد بیمارستان شد به دکتر (بلوت) گفت من امروز عمل نمیکنم و دستیار شما می‌شوم.

آیا (زائربروخ) در آن ساعت براثر فراموشی، خود را در زمانی میدید که هنوز یك جراح مستقل نشده بود و در اطاق عمل، با سمت دستیاری کار میکرد؟

ما از اندیشه‌هائی که سبب شد آن روز (زائربروخ) آن پیشنهاد را به دکتر (بلوت) بکند بی‌اطلاع هستیم و دکتر (بلوت) از پیشنهاد نابغه‌ای چون (زائربروخ) خیلی حیرت کرد زیرا پیشنهاد او تقریباً بدان میمانست که یك استاد بزرك به شاگرد خود بگوید میخواهد زیردست وی کار کند و شاگرد وی بشود.

اما دکتر (بلوت) بعد از متحیر شدن از پیشنهاد (زائر بروخ) بدون آنکه حتی فکرش را بکند که چه ماجرائی پیش خواهد آمد در باطن

مسرور شد چون در آن روز ، فیلم‌برداران ، از عمل جراحی فیلم‌برمیداشتند و برای او چه افتخاری برتر از این‌که مردی چون (زائربروخ) در اطاق عمل دستیار او باشد ؟

در روز تعیین شده بیمار را باطاق عمل بـــردنـــد و دکتر (بلوت) و (زائربروخ) وارد اطاق عمل شدند و دکتر بیهوشی و بهیاران قبل از آن دو جراح در اطاق عمل حضوریافته بودند و پس از ورود فیلم‌برداران عمل آغاز گردید .

دکتر (بلوت) شروع به عمل‌کرد و (زائربروخ) بعد از این‌که محل عمل گشوده شد ، با پنس ، دو لب زخم را از هم جدا نگاه داشت تا این‌که دکتر (بلوت) موضع زخم را بخوبی مشاهده نماید .

فیلم‌برداران هم شروع بکار کردند و در اطاق عمل صدائی غیر از صدای آپارات فیلم‌برداری بگوش نمیرسید و گاهی هم که یکی از بهیاران یکی از آلات جراحی را برمیداشت تا به دکتر (بلوت) بدهد یك صدای خفیف فلزی مسموع می‌شد .

عمل برداشتن یك کلیهٔ معیوب ، مستلزم این است‌که تمام مجراهای خون یعنی رگ‌ها را که به‌کلیه متصل می‌شود ببندند و آنگاه کلیه را قطع نمایند چون اگـــر آن رگ‌ها بسته نشود نـــه فقط خـــون ، منطقه عمل را می‌پوشاند بلکه آن‌قدر خون جاری خواهد شد که بیمار زندگی را بدرود خواهد گفت .

اما پیدا کردن مجراهای خون (رگ‌ها) برای بستن آنها در تمام اعمال جراحی مربوط به‌کلیه ، آسان نیست و کم یا زیاد وقت میگیرد چون گاهی براثر خرابی کلیه ، بعضی از قسمت‌های مجاری خون با بافت‌هـــای آماس‌کرده یا بافت‌هائی که بطرز دیگر تغییر شکل داده پوشیده می‌شود و جراح بایستی ، آن بافت‌ها را از رگ جدا نماید و آنگاه رگ را ببندد .

کلیه معیوب آن زن بیمار هم که بایستی برداشته شود ، همان وضع را

داشت و دکتر (بلوت) بافت‌هائی را از رگ‌ها جدا میکرد تا بعد آنها را ببندد.

در وسط سکوت اطاق عمل یک‌مرتبه صدای (زائربروخ) با لحن توبیخ‌آمیزی برخاست و خطاب به دکتر (بلوت) گفت چرا این‌قدر طول میدهی؟... این را (اشاره به‌کلیه) بردار و زخم را ببند!

در آن اطاق، آن لحن توبیخ درگوش تمام‌کسانی‌که حضور داشتند اعم از فیلم‌برداران و بهیاران و حتی دکتری‌که متصدی بیهوشی بود، عادی جلوه‌کرد چون همه، و حتی متصدی بیهوشی این طور فکر کردند که (زائربروخ) از این جهت دستیار شده‌که اگر دکتر (بلوت) قصور یا خطا کرد، قصور یا خطای وی را گوشزد نماید.

چون مقام (زائربروخ) آن‌قدر بزرگ بودکه‌کسی فکر نمیکردکه وی دستیار جراحی چون دکتر (بلوت) بشود مگر برای یک مصلحت تخصصی و نظارت برعمل جراحی دکتر (بلوت).

دکتر (بلوت) از آن عتاب، درحضور کارکنان بهداری وفیلمبرداری خیلی خجالت‌کشید و سرخ شد اما چیزی نگفت.

(زائربروخ) که انتظار جوابی را از دکتر (بلوت) داشت وقتی با سکوت وی مواجه شد با لحن خشن‌تری گفت مگر با تو نیستم؟ چرا بدستور من عمل نمیکنی؟ این را (اشاره به‌کلیه) قطع‌کن و دور بینداز.

این ایراد بیش از اعتراض اول درگوش تمام‌کسانی‌که در اطاق عمل حضور داشتند منطقی جلوه‌کرد و همه، این طور فهمیدندکه دکتر (بلوت) در حال ارتکاب یک‌کار اشتباه است و (زائربروخ) حق داردکه او را مورد ایراد و توبیخ قرار بدهد.

دکتر (بلوت) که دیگر نمیتوانست سکوت نمایدگفت (گهیم‌رات) مگر شما نمیدانیدکه اول بایستی بافت‌ها را از رگ‌ها جدا کرد و بعد رگها را بست و آنگاه‌کلیه را قطع نمود و من اگر بدون بستن رگ‌ها، کلیه را

قطع کنم ، آن‌قدر خون جاری خواهد شد که بیمار خواهد مرد .
(زائربروخ) گفت وقتی کار جراحی بدست کسانی مثل تو میرسد نتیجه‌اش این است که در یك عمل ساده کلیه درمیمانند .
دکتر (بلوت) باز سکوت کرد .
برای فیلمبردارانی که در آن اطاق بودند و از جنون ادواری (زائر بروخ) اطلاع نداشتند محقق گردید که دکتر (بلوت) مشغول کاری است که با موازین علمی و فنی عمل جراحی مغایرت دارد و بهمین جهت (زائر بروخ) برحسب وظیفه ، بر او ایراد میگیرد و حیرت میکردند چرا دکتر (بلوت) لجاجت می‌نماید و از دستور استاد بزرك اطاعت نمیکند .
در اطاق عمل ، هیچ کس نمیدانست که (زائربروخ) باز دچار حمله جنون شده و استاد که از سکوت دکتر (بلوت) خشمگین شده بود فریاد زد ای حیوان ، مگر بتو نمیگویم که این را (اشاره به کلیه) قطع کن و دور بینداز پس چرا اطاعت نمیکنی ؟
دکتر (بلوت) گفت آقای (زائربروخ) مسئول عمل جراحی من‌هستم نه شما ، و شما در این‌جا دستیار من هستید و نباید درکارهای من مداخله نمائید .
آنوقت در مقابل چشم‌های بهت‌زدهٔ حضار ، و بخصوص فیلمبرداران، واقعه‌ای که در بیمارستان برلن شرقی اتفاق افتاده بود تجدید گردید و (زائربروخ) به دکتر (بلوت) حمله‌ور گردید و با او دست بگریبان شد .
فیلمبرداران که دریافتند از یك صحنهٔ منحصر بفرد ، که در گذشته ، بگمان آنها نظیر نداشته و در آینده هم نظیر نخواهد داشت عکس برمیدارند با جدیت به فیلمبرداری ادامه دادند و دقت داشتند که هیچ یك از مناظر نزاع از دست نرود .
همسر دکتر (بلوت) که براثر فریاد و غوغا خود را باطاق عمل رسانیده بود میکوشید که (زائربروخ) را از شوهرش جدا کند و فیلم ـ

برداران هم بی‌آنکه یك لحظه آن مناظر منحصر بفرد را از دست بدهند، بفیلم‌برداری ادامه میدادند.

اگر فریاد دکتر بیهوشی دیگران را متوجه حال بیمار نمیکرد، آن زن بدبخت مرده بود ولی فریاد آن پزشك دکتر (بلوت) و بهیاران و فیلم‌برداران را متوجه کرد که آن زن روی تخت عمل، در معرض خطر مرك است و هرطور بود (زائربروخ) را کشان‌کشان از اطاق عمل خارج کردند و فیلم‌برداران با سرعت راه خروج را پیش‌گرفتند چون پیش‌بینی میکردند که دکتر (ژونك بلوت) از آنها خواهد خواست که فیلم صحنه نزاع را باو بدهند تا از بین ببرد و گرچه در آنروز چنین تقاضا نشد ولی بعد دکتر بلوت از مدیر مؤسسه (فوکس فیلم) خواهش کرد که بپاس آبروی بیمارستان او و همچنین احترام (زائربروخ) از نمایش‌دادن آن فیلم خودداری نمایند.

بعد از این‌که دکتر (بلوت) توانست عمل جراحی ناتمام را ادامه بدهد گفت حالا می‌فهمم آنچه که پس از آوردن (زائر بروخ) به این بیمارستان راجع بدیوانگی او به من‌گفتند صحت داشته است.

روز بعد چون هنوز رابطهٔ تلفونی بین غرب و شرق برلن قطع نشده بود از بیمارستان دکتر (ژونك بلوت) به منزل (زائربروخ) تلفون زدند که چون در آن روز، بیماری برای عمل جراحی ندارند ضرورت ندارد که (زائربروخ) بخود زحمت بدهد و به بیمارستان بیاید.

روز دوم زائربروخ به بیمارستان آمد ولی راهش ندادند.

از آن ببعد (زائربروخ) بشکل واقعی خانه‌نشین شد ولی بیمارانی که نمیدانستند وی گرفتار جنون ادواری است و بآن مرد اعتقاد داشتند بخانه‌اش میرفتند و از او تقاضا و حتی التماس میکردند که آنها را مورد عمل قراربدهد ولو در خانه خودش باشد.

این دوره از زندگی حرفه‌ای (زائربروخ) فجیع‌ترین و تأثرآور-

ترین ادوار زندگی او بعد از بروز جنون ادواری است . او در این دوره بی‌آنکه بداند چه می‌کند عده‌ای را که برای عمل جراحی به او مراجعه کرده بودند هنگام عمل قطعه قطعه کرد یا بطرز دیگر کشت و به قبرستان فرستاد .

اما قبل از این‌که راجع باین دوره از زندگی (زائربروخ) صحبت کنیم ، ضروری است از مردی نام ببریم که در آخرین ماه‌های عمر (زائر بروخ) در زندگی او مؤثر واقع شد و هنوز اسمش را نبرده‌ایم و باسم (شوردفکر) خوانده می‌شد .

یک مرد فراری
که وارد زندگی زائر بروخ شد

(شوردفکر) در آغاز جوانی تمایلات دست چپی داشت و پس از این که هیتلر روی کار آمد ، در برلن یك دکان کوچك برای فروش کتابهای دست دوم بازکرد وگــاهی هم خــودش کتابهای ارزان قیمت را بچاپ میرسانید و میفروخت .

پس از آغاز جنك در ماه سپتامبر سال ۱۹۳۹ چون جزو افرادی بود که بایستی برای انجام خدمت زیرپرچم احضار شوند بخدمت رفت ودکان کوچکش را به شاگردش سپرد .

اما او هنگام خدمت نمیتوانست زبان خود را نگاه دارد و یك بار تنبیه انضباطی شد ولی چون یك سرباز دلیر بشمار میآمد بدرجه گروهبانی رسید. در سال ۱۹٤٥ (سال آخر جنك در اروپا) (شوردفکر) ، در یك کارخانه اسلحه‌سازی نگهبانی میکرد و در آن کارخانه ، مثل سایر کارخــانه‌های اسلحه‌سازی آلمان ، کارگران ، روز و شب بکار مشغول بودند و یك شب (شوردفکر) در یکی ازکارگاه‌ها بکارگران گفت در یکی از این شب‌ها ، هواپیماهای بمباران امریکا و انگلستان این کارخانه را خواهندکــوبید و همه شما کشته خواهید شد .

چون در تمام کارخانه‌های آلمان جاسوسان مخفی بودند روز بعد (شوردفکر) را توقیف کردند و او دانست که باحتمال نزدیك به یقین او را بمیدان جنك خواهند فرستاد .

ولی قبل از این که نوبت فرستادن وی به دادگاه برسد در زنــدان

یك عمل دیگر از وی سر زد که در نظر نازیها از گناهان غیرقابل بخشایش بشمار میآمد و آن خواندن تصنیفی علیه هیتلر بود که در آن گفته می‌شد باید او را بدار آویخت.

خواندن آن تصنیف در زندان با توجه به سوابق سیاسی آن مرد سبب گردید که دادگاه در روز ۱۴ آوریل ۱۹۴۵ او را بجرم خیانت بـه میهن محکوم باعدام کرد.

(شوردفکر) درخواست تجدیدنظر نمود و پروندهٔ او بدادگـاه تجدیدنظر رفت و روز ۲۹ آوریل دادگاه تجدیدنظر حکم دادگاه بدوی را ابرام کرد و او را به زندان برلن منتقل نمودند تا در بامداد روز سی‌ام آوریل اعدام شود.

در بامداد آن روز خمپاره توپهای ارتش شوروی روی زندان برلن باریدن گرفت چون ارتش شوروی که به‌برلن رسیده بود بطوری که درتاریخ جنك جهانی دوم نوشته شده با چهل‌هزار توپ برلن را بمباران میکرد.

در زندان برلن براثر باران خمپاره‌ها، رشته هرنوع نظم و انضباط گسیخته شد و هر که زنده ماند اعـم از زنـدانبان و محبوس گـریخت و (شوردفکر) هم که همچنان لباس سربازی دربر داشت اما ریشش بـراثر بسر بردن در زندان بلند شده بود فرار کرد. او نمیدانست کجا برود وچگونه خود را پنهان کند.

اگر آلمانیها او را دستگیر میکردند بقتل میرسید و اگر سربازان روسی او را میدیدند چون لباس ارتش آلمان را دربر داشت هدف گلولـه قرارمیگرفت یا اسیر می‌شد.

در حالی که سرگشته در خیابان‌های ویران برلن گام برمیداشت به مقابل بیمارستان شاریتی واقع در برلن شرقی رسید و یادش آمد که (زائربروخ) جراح نوع‌پرور در آنجا کار میکند.

(شوردفکر) اطلاع حاصل کرد که (زائربروخ) درپناهگاه بیمارستان

مشغول کار است و آن‌قدر در پناهگاه ماند تا (زائربروخ) بین دو عمل جراحی چند دقیقه از اطاق عمل خارج شد .

(شوردفکر) خود را باو رسانید و با چندکلمه وضع خود را بیان کرد و گفت بوی پناه آورده است .

(زائر بروخ) باطاق عمل برگشت و ازکیف خود یك تیغ ژیلت و یك قطعه صابون بیرون آورد و به (شوردفکر) داد و گفت برو به دستشوئی و ریشت را بتراش و بعد از تراشیدن ریش باطاق عمل بیا .

(شوردفکر) ریش را تراشید و در اطاق عمل به (زائربروخ) ملحق شد و استاد یك روپوش سفید و خون‌آلود را باو داد و گفت این را بپوش و از این ساعت تو یکی از دستیاران من هستی .

(شوردفکر) اظهارکرد من که از پزشکی و جراحی بی‌اطلاعم چگونه می‌توانم دستیار شما بشوم ؟

(زائربروخ) گفت بامن وارد اطاق عمل بشو و تا من در آنجا هستم آنجا باش و بعد از من از اطاق عمل بیرون بیا در اینصورت کسی از تو نخواهد پرسیدکه آیا اطلاعی از پزشکی و جراحی داری یا نه و میگویم که در این‌جا یك جیره غذا بتو بدهندکه گرسنه نمانی .

درروزهائی که جنك‌برلن ادامه داشت (شوردفکر) در آن بیمارستان بود و بعد از خاتمه جنك از بیمارستان خارج شد و با کمال حیرت و با مسرت دید در آن شهرکه همه ساختمان‌ها ویران شده بود دکـهٔ محقر کتابفروشی او ، ویران نشده وگوئی خمپاره‌ها و بمب‌ها ، عارشان آمد که آن دکهٔ‌کوچك و حقیر را ویران‌کنند و شأن خود را برتر از ویران ــ کردن آن دکان میدانستند .

(شوردفکر) قبل از جنك بسبب این‌که جوان و تازه شروع بکـار کرده بود کتابهای ارزان قیمت و بیشتر افسانه‌ها و بخصوص افسانه‌های جنائی را منتشر می‌نمود ولی بعد از جنك ، مردی بود دارای تجربـه و

برخوردار ازرشد فکری وپس ازاین‌که وضع برلن بشکلی درآمد که وی توانست دکه کوچك خود را بگشاید بفکر افتاد کتابهائی چاپ کندکه برتر از افسانه‌های جنائی باشد و خاطرات چند تن از افسران وسربازان آلمانی را راجع به‌سال‌های جنك جهانی دوم چاپ کرد وبفروش رسانید.

(شوردفکر) روزی درروزنامه خواندکه (زائربروخ) بازنشسته شده و بعد در روزنامه خواندکه دربیمارستان دکتر (ژونك بلوت) شروع بکار کرده و برای سومین بار اسم (زائربروخ) را درروزنامه دید که دیگر در بیمارستان (بلوت) کار نمیکند با سابقه آشنائی‌که با (زائربروخ) داشت بفکرش رسیدکه باو پیشنهاد نماید تا خاطراتش را منتشر کند (شوردفکر) پس ازاین‌که (زائربروخ) را یافت حس کردکه وضع مالی آن جراح بزرك بد است.

(زائربروخ) دیگر از بیمارستان (شاریتی) حقوق دریافت نمیکرد و چون بطور رسمی بازنشسته نشده بود (زیرا اوراقی را که باید امضا کند امضا نکرد) حقوق بازنشستگی هم دریافت نمی‌نمود.

(زائربروخ) در مقابل پیشنهاد (شوردفکر) باوگفت که خاطراتش یك ماهه برای چاپ آماده می‌شود (که این قول هم از پرتی‌حواس آن استاد سرچشمه میگرفت زیرا خاطرات یك عمر را نمیتوان در یك ماه نوشت).

(شوردفکر) بعد ازاین‌که ازاستاد شنیدکه خاطراتش تا یك ماه دیگر آماده می‌شود با یکی از همکاران خودکه دارای یك موسسه انتشارات باسم (کیندلر) در شهر (مونیخ) بود راجع بآن موضوع مذاکره کرد تا به‌اتفاق خاطرات استاد را چاپ کنند.

(کیندلر) گفت اگر (زائربروخ) خاطرات خود را ننوشته باشد، و بخواهد از امروز شروع کند تا یك سال دیگر هم خاطراتش آماده برای چاپ نخواهد شد.

ولی می‌توان خاطرات اورا بهرنسبت‌که آماده می‌شود بتدریج در

یکی از مجلات چاپ کرد و بعد از این‌که خاتمه یافت بصورت کتاب چاپ نمود و دیگر این‌که خاطرات (زائربروخ) برای چاپ شدن در مجله باید به طرز خاص تدوین گردد.

چون زائربروخ مردی‌است جراح و مانند تمام پزشکان و جراحان خاطرات خود را با اسلوب علمی می‌نویسد ومردم عادی نمی‌فهمند که اوچه میگوید و کتابی که به‌این ترتیب ازطرف یك پزشك یا جراح نوشته شود، فروش زیاد نخواهد داشت چون مردم عادی آن را نمی‌خوانند باین جهت وقتی یك پزشك یا جراح قصد دارد خاطرات خود را برای مردم (نـه همکاران خود که اهل تخصص هستند) منتشر نماید یك نویسنده را مامور می‌کنند که خاطرات اورا از قالب اصطلاحات و فرمول‌های علمی بیرون بیاورد و بشکلی تدوین کندکه برای مردم عادی‌که از اصطلاحات پزشکی بدون اطلاع هستند قابل فهم باشد.

خاطرات (زائربروخ) هم بایستی از طرف یك نویسنده تدوین شود و در مجله‌ای بچاپ برسد و پس از این که باتمام رسید بشکل کتاب منتشر گردد و موافقت (زائربروخ) با تدوین خاطراتش ازطرف یك نویسنده عادی ضروری است و بعضی از دانشمندان موافقت نمی‌کنند که‌کسی در خاطرات آنها دست ببرد.

(شوردفکر) بار دیگر راه خانه (زائربروخ) را پیش گرفت تا آنچه ازمدیر موسسه مطبوعاتی (کیندلر) شنیده بود بوی بگوید و موافقت اورا برای این‌که خاطراتش از طرف یك نویسنده تدوین و باصطلاح عام‌پسند شود جلب نماید و (زائربروخ) با آن شرط موافقت‌کرد و (شوردفکر) به استاد گفت که بزودی برای انعقاد قرارداد مربوط به‌انتشار خاطرات (زائربروخ) ازطرف موسسه (کیندلر) باو مراجعه خواهند کرد.

بالاخره موسسه (کیندلر) یك جوان روزنامه‌نویس را که خبرنگار و هم نویسنده بود باسم (برن دروف) مامورکردکه به برلن برود و پیش

نویس قرارداد انتشار کتاب خاطرات (زائربروخ) را بامضای استاد برساند.
(کیندلر) بجوان روزنامه‌نویس که مثل بسیاری از خبرنگاران و نویسندگان جوان روزنامه‌ها، زرنك و دست و پادار بود توصیه کرد که او حتی‌الامکان بایستی به استاد بفهماند که در خاطرات او، برخورد وی با دانشمندان معروف و سلاطین و روسای جمهور و سایر زمامداران و افراد مشهور وسرشناس جهان که وی آنها را مورد عمل قرار داده، بایستی سهم زیاد داشته باشد چون مردم میل دارند که از زندگی خصوصی افرادمشهور و سرشناس دنیا مطلع شوند.
(کیندلر) شنیده بود که (زائربروخ) ویلهلم دوم امپراطور آلمان و جورج پنجم پادشاه انگلستان و استالین دیکتاتور شوروی، و موسولینی دیکتاتور ایتالیا را مورد عمل جراحی قرارداده و هیتلر باو مراجعه میکرده و بجوان روزنامه‌نویس سفارش کرد به (زائربروخ) بگوید که هرچه بیشتر خاطراتش را راجع بزندگی خصوصی آن زمامداران و زمامداران دیگر و مختصات روحی آنها بنویسد.
(برن دروف) با توشه‌ای از سفارش‌های (کیندلر) عازم برلن شد و بخانه (زائربروخ) مراجعه کرد ولی باو گفتند که استاد برای شرکت در کنگره پزشکی و جراحی به (ویسبادن) رفته است.
(برن دروف) عازم شهر (ویسبادن) از شهرهای آلمان که کنگره پزشکی و جراحی در آنجا تشکیل شده بود گردید و در هتل درجه اول شهر سراغ (زائربروخ) را گرفت چون فکر میکرد مردی چون (زائر بروخ) در مسافرت همواره در هتل‌های درجه اول اقامت می‌نماید.
اما در هتل‌های درجه اول، اسم (زائربروخ) در دفتر ساکنان هتل ثبت نشده بود.
(برن دورف) با چند نفر از پزشکان و جراحان که در کنگره شرکت کرده بودند تماس گرفت و از آنها پرسید که (زائربروخ) را در کجامیتواند

ملاقات کند ، ولی احساس کرد که آنها ، نمیتوانند جواب صریح بدهند و دو نفر ازآنان گفتند که (زائربروخ) بیمار است .

(برن دروف) نمیدانست که (زائربروخ) در کنگره طبی و جراحی ویسبادن هم مانند سخنرانی کنفرانس تالار (بتهوفن) در شهر (هـانور) دچار پرت گوئی گردیده است .

در کنگره پزشکی و جراحی (ویسبادن) برطبق برنامه مقرر بود که (زائربروخ) راجع به جراحی درسینه و باصطلاح پزشکان و جراحان گذشته در (قفسه صدری) سخنرانی کند چون استاد از پیشوایان جراحی در سینه ، و در مورد جراحی در ریه و قلب اولین مبتکر بود و قبل از او کسی درریه وقلب جراحی نکرد و پیش‌بینی می‌شد که سخنرانی جراح علامه بسیار جالب توجه خواهد بود .

اما (زائربروخ) بعد از چند کلمه صحبت درست ، پریشان گوئی و مطالب بی‌سروته را آغاز کرد و این بار طوری پریشان گوئی وی پزشکان و جراحان حاضر درکنگره را معتقد بجنون وی کرد کـه اورا بـرای (استراحت) به بیمارستان شهرداری (ویسبادن) فرستادند.

(برن دورف) آن قدر کنجکاوی کرد تا توانست بفهمد که (زائـر بروخ) در بیمارستان شهرداری است اما وقتی برای دیدار استاد بـآن بیمارستان رفت اورا باطاق (زائربروخ) راه ندادند .

خبرنگار جوان به‌بهانه آوردن غذا و میوه و دسته گل برای بیماران بی‌بضاعت خود را بداخل مریض‌خانه رسانید .

در بیمارستان‌های عمومی کسی که از دربند بیمارستان عبور کرد دیگر برای گردش در بیمارستان دچار ممانعت نمیشود و (برن دورف) هم برای یافتن اطاقی که (زائربروخ) در آنجا بود به‌تفحص پرداخت و هنگام عبور از مقابل اطاقی که درش نیمه باز بود مردی سالخورده و عینکی را دید که در اطاق روی تخت‌خواب نشسته و مشغول خواندن چیزی است

و چون بارها عکس (زائربروخ) را در روزنامه‌ها و مجلات دیده بود اورا شناخت و وارد اطاق شد .

(زائربروخ) سر از خواندن برداشت و پرسید با من کاری دارید ؟

(برن دورف) خود را معرفی کرد و گفت از طرف موسسه انتشارات (کیندلر) واقع در (مونیخ) آمده تا راجع به انتشار کتاب خاطراتش با وی صحبت کند .

زائربروخ گفت یك صندلی بردارید و نزدیك من بنشینید .

جوان یك صندلی را به تختخواب استاد نزدیك کرد و روی آن نشست و چشم (زائربروخ) بدست چپ (برن دروف) افتاد و دیدکـه روی انگشت وسطای او یك برآمدگی دیده می‌شود و بی‌آنکه با انگشت آن را لمس کند گفت بگذارید که من این برآمدگی را از روی انگشت دست چپ شما بردارم .

(برن دورف) گفت موسسه انتشارات (کیندلر) عجله دارد کـه خاطرات شما را چاپ و منتشر کند و بعد از این‌که خاطرات شما برای چاپ آماده شد ، اگر ابراز محبت بکنید دستم را بشما تقدیم میکنم که مورد عمل قرار بدهید و اکنون برای من واجب‌ترین کارها دریافت خـاطـرات شما می‌باشد .

خاطرات شما اول در مجله (ادبیات آلمان) چاپ خواهد شد و بعد موسسه (کیندلر) آن را بشکل کتاب چاپ خواهد کرد ، آنگاه (برن‌دروف) به استاد گفت پس از این‌که خاطرات بشکل کتاب چاپ شد ممکن است که از آن فیلم‌برداری کنند و اگر شما تمام حقوق خود را در مورد خاطراتتان به موسسه (کیندلر) واگذار کنید بهتر است چون درآینده دچار مزاحمت اشخاص نخواهید شد .

زائبروخ پرسید منظور از تمام حقوق چیست ؟

(برن دورف) جواب داد یعنی حقوق شما بابت چاپ خاطراتتان در

مجله (ادبیات آلمان) و حقوق مربوط به چاپ‌های متعدد کتاب و حقوق شما بابت فیلمبرداری .

(زائربروخ) موافقت کرد که تمام حقوق خـود را بابت خاطراتش به موسیو (کیندنر) واگذار نماید و (برن‌دروف) اظهار نمود :

برای این که بتوانم پیش‌نویس قرارداد را بنویسم و شما آن را پاراف کنید بگوئید که، چقدر حق‌التالیف بابت چاپ مجله و کتاب و فیلمبرداری خاطراتتان میخواهید .

(زائربروخ) مانند کسی که در ذهن خود مشغول محاسبه می‌باشد بفکر فرو رفت و (برن دروف) دید که انگشتان خود را هم تکان میدهد و مثل این که با انگشتانش حساب می‌نماید و آنگاه گفت من بابت حق‌التالیف خاطرات پنج هزار مارك و هزار تخم مرغ و یکصد کیلوگرم سیب میخواهم .

(برون دروف) از شنیدن این ارقام غیرمنتظره تعجب کرد چـون انتظار داشت که مردی چون (زائربروخ) که شهرتش ضامن بفروش رسیدن خـاطـراتش می‌باشد بابت سه حق‌التالیف ، حـداقل یك میلیون مـارك مطالبه نماید و بگمان اینکه عوضی شنیده خواهش کرد که (زائربروخ) تکرار نماید و استاد دوباره گفت که بابت سه حق‌التالیف خواهان پنج هزار مارك پول و هزار تخم مرغ و یکصد کیلوگرم سیب میباشد .

(برن دروف) نمیدانست که (زائربروخ) دارای مشاعر عادی نیست و براثر نداشتن مشاعر عادی ، تصور می‌نماید که هنوز دوران جنك است که تخم مرغ و سیب بدست نمیآید .

(برن دروف) پیش‌نویس قرارداد را نوشت و (زائربروخ) آن را پاراف کرد .

آغاز عمل کردن در خانه

بعد از این که (زائربروخ) از بیمارستان (ویسبادن) خارج شد و به برلن مراجعت کرد باز بیمارانی که باو دسترسی نداشتند، بوی مراجعه کردند.

ولی (زائربروخ) در هیچ بیمارستان کار نمیکرد تا بتواند آنها را مورد عمل قرار بدهد ولی موافقت کرد که آنها را مورد عمل قرار بدهد اما در خانه خود.

هر کس ولو اطلاعی از اعمال جراحی نداشته باشد میداند که در این دوره، لازمه مبادرت به یك عمل جراحی این است که بیمار مورد معاینه و عکس‌برداری قرار بگیرد و جراح موضع عمل را در عکس ببیند و (زائر بروخ) در خانه خود وسیله عکس‌برداری نداشت و اگر بیمار را برای عکس‌برداری به یك موسسه رادیوگرافی (عکس‌برداری با اشعه مجهول) میفرستاد بعید بود که پذیرفته شود چون پس از کنگره پزشکی (ویسبادن) جنون ادواری (زائربروخ) نزد پزشکان و جراحان آلمان، آشکار شده بــود.

(زائربروخ) که میخواست بیماران را در خانه خود مورد عمل قرار بدهد بایستی وسائل جراحی را خریداری نماید و بخانه بیاورد اما فاقد سرمایه بود و روزی که از بیمارستان (ویسبادن) بخانه خود واقع دربرلن مراجعت کرد بیش از سی مارك در خانه پول نداشت.

آن مرد که میخواست در خانه مبادرت به جراحی کند غیر از آلات

جراحی و وسائل عکسبرداری احتیاج به چیزهای دیگر مثل وسائل تزریق خون وچادر اکسیژن داشت.

او نه خود میتوانست وسائل جراحی را خریداری نماید نه ازدیگران برای فراهم کردن آن وسائل کمك بگیرد زیرا عزت نفس وی اجازه نمیداد که از دیگران درخواست کمك نماید.

او با آنکه پول بسیار زیاد از عمل جراحی بدست آورد هرگز در فکر این نبود که آینده خود را از لحاظ مالی تامین نماید و اکثردانشمندان از جمله (انیشتین) دانشمند بزرك ریاضی هم مثل (زائربروخ) بودند و انیشتین با این که در همه عمر استاد دانشگاه بشمار میآمد و جائزه علمی نوبل را (در فیزیك) دریافت کرد وکتابهای معدود او بتمام زبان‌های معروف جهان ترجمه شد وقتی درسال ۱۹۵۵ میلادی در ۷۶ سالگی زندگی را بدرود گفت جز چند دست لباس و چندین جلد کتاب هیچ نداشت و آخرین کلام او را هم که چند لحظه قبل از مرك برزبان آورد کسی نفهمید زیرا جزیك زن پرستار کسی بربالینش نبود وآن زن امریکائی زبان آلمانی را نمیدانست و انیشتین چند لحظه قبل از مرك بزبان آلمانی که زبان مادری‌اش بود حرف می‌زد.

زائربروخ در دوره کارکردن، بی‌آنکه برای بدست‌آوردن پول مشتاق باشد، خیلی پول بدست آورد اما هرچه میگرفت، از دست میداد و روزی‌که او را از بیمارستان‌های عمومی اخراج کردند آن‌قدر سرمایه نداشت که وسائل ضروری درجه اول را فراهم نماید تا بتواند در خانه‌اش جراحی کند.

معهذا (زائربروخ) تصمیم گرفت بدون وسائل در خانه‌اش اقدام به جراحی کند چون در علم تشریح سرآمد تمام جراحان جهان بود و جراحی وجود نداشت که کالبد آدمی را مثل او بشناسد.

بدن انسان از لحاظ علم پزشکی و جراحی بوسعت یك کهکشان است

و ده‌ها هزار استخوان و عضله و رك و عصب در بدن هست که یك جراح باید همه را بشناسد و از وظیفه هریك یا هردسته از آنها آگاه باشد.

یك عمر آدمی کافی نیست که انسان در علم تشریح (یعنی شناختن تمام بدن) استاد بشود مگر این‌که مثل (زائربروخ) برای فراگرفتن، استعداد فوق‌العاده داشته باشد.

(زائربروخ) آنچه را که درکتاب‌های تشریح نوشته بودند در عرصه عمل به محك تجربه میزد و درکتاب دائرةالمعارف علم تشریح (بزبان آلمانی) که آخرین چاپ آن قبل از جنك جهانی دوم منتشر شد وکتابی است نزدیك یکصد جلد لغتی وجود نداشت که (زائربروخ) نداند و مفهوم عملی آن لغت را در اعمال جراحی ادراك نکرده باشد. به‌اینجهت چون آن مرد به‌دانائی و مهارت خود اعتماد داشت تصمیم گرفت، که مثل جراحان ایام قدیم، بدون وسائل جراحی امروزی، در خانه‌اش بیماران را مورد عمل قرار بدهد.

دستیاران (زائربروخ) برای اعمال جراحی در خانه دو نفر بودند یکی زنش موسوم به (مارگو) که تازه از مسافرتی برای دیدن خویشاوندان خود مراجعت کرده بود و دیگری خدمتکارش که‌گفتیم باسم (آن پس) خوانده می‌شد.

تخت عمل هم تختی بود که گاهی در آشپزخانه مورد استفاده زن‌ها قرار میگرفت و زمانی آن را بانبار می‌بردند.

(زائربروخ) درگذشته چون بیشتر در بیمارستان‌های عمومی که با بودجه دولت یا شهرداری اداره می‌شد کار میکرد از بیمارانی که مورد عمل وی قرار میگرفتند، حق‌العلاج نمیگرفت.

اما از سه دسته از بیماران حق‌العلاج دریافت می‌نمود: اول ازپادشاهان و روسای جمهور، و سایر رجال سیاسی درجه اول.

دوم از ثروتمندان که میخواستند بدست زائربروخ در بیمارستان‌های

خصوصی مورد عمل قرار بگیرند.

سوم از بیمارانی که از کشورهای دیگر بآلمان میآمدند تا زائربروخ آنها را مورد عمل قرار بدهد.

اما در آن موقع که میخواست بیماران را در خانه خود مورد عمل قرار بدهد ناگزیر بودکه از آنها حق‌العمل بگیرد، چون وسیله‌ای برای تامین معاش نداشت.

اما بربیماران سخت نمیگرفت و بهرچه میدادند اکتفا می‌نمود.

بعد از چند روزکه زائربروخ در خانه‌اش اعمال جراحی را شروع کرد یك زن پرستار که درگذشته زیردست استاد کار کرده بود بیشتر از روی حق‌شناسی درخانه‌اش حضور میبیافت وبرای بی‌هوش کردن‌بیماران و بعضی از کارهای دیگر پزشکی باوکمك می‌نمود و شب بخانه خود می‌رفت.

دو دوره جراحی در خانه

دوره جراحی (زائربروخ) در خانه‌اش بدو دوره تقسیم میشود.

در دوره اول (زائربروخ) فقط بیمارانی را مورد عمل قرار میداد که می‌توانست باصطلاح سرپائی آنها را مورد معالجه قرار بدهد زیرا در خانه‌اش وسیله بستری نمودن بیماران را نداشت.

در آن دوره هیچ واقعه ناگوار در خانه استاد رو نداد و تمام کسانی که مورد عمل قرار میگرفتند، بهبود می‌یافتند و اگر (زائربروخ) بآن روش ادامه میداد دچار عاقبت وخیم جنون ادواری نمی‌شد.

اما در دوره دوم، (زائربروخ) در صدد برآمد بیمارانی را مورد عمل قرار بدهد که لازمه‌اش بستری شدن آنها پس از خاتمه عمل بود.

امروز میدانیم آنچه سبب شد که (زائربروخ) در صدد برآید مبادرت به اعمال جراحی بزرگ بکند احتیاج مادی نبود چون پس از این‌که در خانه‌اش اعمال جراحی سرپائی را شروع کرد، دارای درآمدی شد که برای زندگی محدود وی کفایت می‌نمود و موسسه انتشارات (کیندلر) هم پنج هزار مارك حق‌التالیف (زائربروخ) را با یك حواله بانکی بوی پرداخت بدون این که حتی (زائربروخ) یك سطر از خاطرات خود را نوشته یا نویسانیده باشد.

اگربپرسید که چگونه زائربروخ میخواست بدون دارابودن وسائل کار، در این دوره، در خانه خود دست به جراحی‌های بزرك بزند، میگوئیم که اسلوب کار او تفاوتی با جراحان سیصد یا چهارصد یا هزار سال قبل

نداشت و اوپیش ازشروع به‌عمل حتی دستکش در دست نمیکرد و وسائل جراحی در خانه‌اش بخوبی ضدعفونی نمی‌شد .

زیرا زن پرستاری که روزها بخانه (زائربروخ) میآمد و درکار باو کمك میکرد ، فرصت نداشت که بعد از عمل جراحی ادوات کار را ضد عفونی کند وآن کاررا (مارگو) همسر استاد یا خدمتکارش (آن یس) میکردند و آنها هم چون ازالفبای بهداشت و ضدعفونی کردن بدون اطلاع بودند نمیدانستند چگونه وسائل کار را ضدعفونی کنند تا این‌که روی ادوات جراحی میکروب باقی نماند و (زائربروخ) هم براثر پرتی‌حواس بآنها نمی‌گفت‌که بعضی از میکروب‌ها و ویروس‌ها ، با حرارت آبجوش که یکصد درجه است از بین نمیروند و برای نابود کردن آنها بایستی از حرارت بیشتر استفاده کرد و آن حرارت از آبجوش که در یك ظرف بزرك یا دیك میجوشد بدست نمیآید .

در بیمارستان‌ها محفظه‌هائی است باسم (اوتوکلاو) که در آنها حرارت بخار آبجوش مانند حرارت یك دیك لوکوموتیو ، براثر فشار بخار زیاد می‌شود وحرارت از یکصد درجه تجاوز می‌نماید و به یکصد و پنجاه ودویست درجه میرسد وهیچ نوع میکروب وویروس، درآن حرارت زنده نمیمانند و همه نابود می‌شوند و ادوات جراحی را بعد از شستن و از بین بردن هرگونه آثار خون و خلط و غیره در (اوتوکلاو) میگذارند .

امروز نوعی از (اوتوکلاو) های برقی بدون بخار آبجوش ، مورد استفاده قرار میگیرد‌که در آن محفظه (اوتوکلاو) مانند یك‌کوره برقی با حرارت برق گرم می‌شود و درجه حرارت در آن محفظه از چهارصد درجه هم تجاوز می‌نماید و هنگامی‌که وسائل جراحی را بعد از شستن ، در آن محفظه میگذارند و آنگاه جریان برق را وصل می‌کنند بعد از چندین دقیقه بلکه کمتر ، تمام وسائل جراحی بطور کامل ضدعفونی می‌شود .

ویروس مرض یرقان (مرض زردی) در حرارت آبجوش از بین

نمیرود و اگر یك انژکسیون را به یك بیمار یرقانی تزریق کنند و سپس آن را در آبجوش قرار بدهند ولو یکساعت در آبجوش قرار بگیرد ویروس مرض یرقان از بین نمیرود و اگر با همان سوزن دیگری را مورد تزریق قرار بدهند ، وی ممکن است دچار بیماری یرقان شود و سوزن انژکسیون را که بهیك یرقانی تزریق شده بایستی بطور حتم در (اوتوکلاو) قرار داد تا ویروس بیماری با حرارت زیاد از بین برود . یا از سرنك‌های ارزان قیمت که در تمام داروخانه‌ها بفروش میرسد و آن سرنك‌ها را بیش از یك مرتبه مورد استفاده قرار نمیدهند مورد استفاده قرار بگیرد .

اولین بیمار که در خانه (زائربروخ) مورد عمل جراحی (بزرك) قرار گرفت زنی بود فربه که در دو ساق پا (واریس) داشت .

همه میدانند که (واریس) عارضه‌ایست ناشی از انبساط سیاهرك در بدن بخصوص در ساق پا . اگر انبساط سیاهرك موقتی باشد دردی که بیش از چند دقیقه طول نمی‌کشد در ساق پا بوجود میآید و بعضی آن درد را با درد عضله‌های ساق پا اشتباه می‌کنند و درهرصورت ، درد بعد از چند دقیقه رفع میشود .

اما اگر انبساط و اتساع سیاهرك در ساق پا دائمی باشد ، درد از بین نمیرود و با دارو هم نمیتوان سیاهرك وسعت یافته را درمان کرد و تا زمان (زائربروخ) داروئی برای درمان واریس وجود نداشت و واریس را باصطلاح پزشکان و جراحان (کوته ریزه) میکردند یعنی آن را می‌سوزانیدند .

در بیمارستان‌ها دستگاهی وجود دارد باسم (کوته‌ریزاتور) یعنی (سوزاننده) و این اسم پزشکی از ریشه کلمه یونانی (کوته‌ریون) بمعنای سوختگی گرفته شده است .

بوسیله دستگاه سوزاننده ، (واریس) را در ساق پا می‌سوزانند و از بین می‌برند و دستگاه (سوزاننده) هم بطور کلی دو نوع است ، یکی

دستگاهی که بوسیله مواد شیمیائی بافت‌های بدن را می‌سوزاند و دیگری دستگاهی که بوسیله حرارت، بافت‌هائی را که بایستی بسوزد از بین میبرد.

اگر بخواهند که بافت‌های سطح بدن را با سوزانیدن از بین ببرند از سوزاننده‌ای استفاده می‌نمایند که با مواد شیمیائی می‌سوزاند.

اما اگر بخواهند بافت‌هائی را بسوزانند که عمقی است و باید قسمتی زیادتر و عمیق‌تر از بدن بسوزد از سوزاننده‌ای استفاده می‌نمایند که با حرارت می‌سوزاند و درهرحال برای اینکار از بی‌حسی استفاده می‌کنند.

زائربروخ در خانه خود دستگاه کوته‌ریزاتور (سوزاننده) نداشت تا این که واریس پاهای زن آلمانی را که باو مراجعه کرده بود با آن دستگاه بسوزاند و تصمیم گرفت که با یك قطعه آهن که در آتش نهاده شد و داغ گردید آن عمل جراحی را بانجام برساند!

در آن روز، طرز عمل و وسیله کار (زائر بروخ) کوچك‌ترین تفاوت با طرز کار و وسیله یك جراح که در هزار سال قبل میخواست یك دمل را بدون استفاده از بی‌حسی با آهن گداخته بسوزاند، نداشت.

زائربروخ هم بدون استفاده از بی‌حس کردن موضعی با آهن گداخته اقدام به سوزانیدن واریس‌های پای آن زن کرد.

معلوم است که وقتی زنی را بدون بی‌حس‌کردن موضعی با آهن گداخته سرخ شده بسوزانند دچار دردهای هولناك می‌شود و درآنروز آن زن طوری فریاد میزد که گوئی او را قطعه قطعه می‌کنند.

در قدیم، درد ناشی از عمل جراحی آن قدر غیر قابل تحمل بود که جراح قبل از مبادرت بعمل با کمك دستیاران خود دست‌ها و پاهای بیمار را می‌بست تا نگریزد یا با دست‌ها از ادامه عمل ممانعت ننماید.

بهرحال بعد ازاین‌که (زائربروخ) کار باصطلاح جراحی را تمام کرد و زخم‌ها را بست به همسرش گفت این زن نمیتواند از این جا به‌خانه‌اش برود و بایستی دراین جا باشد تا این که زخم پاهایش بهبود حاصل

کند و اگر با این وضع که اکنون دارد بخانه‌اش برود هر دو پایش دچار قانقاریا خواهد شد.

(مارگو) همسر (زائربروخ) پرسید چه باید بکنیم؟

استاد اظهار کرد این زن را روی تخت‌خواب خود بخوابان.

آنگاه زن (زائربروخ) با کمك خدمتکارش (آن‌یس) آن زن را روی تخت‌خواب قرار دادند.

اما قرار دادن یك بیمار روی تخت‌خواب برای پرستاری از وی کافی نیست و بایستی باو غذا داد و وسائل نظافت وی را فراهم کرد و شب‌ها مراقب حال او بود.

زن پرستار بطوری‌که گفتیم شب‌ها بخانـه خود میرفت و (آن‌یس) هم هنگام روز از کارهای خانه طوری خسته می‌شد که نمیتوانست برای پرستاری بیمار، تمام شب بیدار باشد وپرستاری از بیمار، برعهده همسر (زائربروخ) قرار گرفت ولی آن زن بیمار آن قدر شکایت و ابرازناراحتی کرد که (زائربروخ) مجبور شد روز سوم اورابخانه‌اش بفرستد.

همان روز که بیمار بخانه‌اش فرستاده شد (برن دروف) از طرف موسسه مطبوعاتی آمد تا خاطرات استاد را تندنویسی کند.

استاد اورا با مهربانی پذیرفت و (برن دروف) گفت شما گرچه یك جراح نابغه هستید اما خاطرات خود را برای کسانی می‌نویسید که جراح نیستند و افراد عادی می‌باشند و انتظار دارند که در خاطرات شما، چیزهائی را بخوانند که برای آنها جالب باشد.

(زائربروخ) پرسید آیا شما معتقدید که من نباید خاطرات خود را راجع به‌کارهای جراحی بازگو کنم؟

(برن دروف) اظهار کرد محتویات اصلی خاطرات شما کارهای جراحی است ولی درعین حال که این خاطرات دارای مطـالب مـربوط بهجراحی است باید برای خوانندگان عادی هم جالب بشود.

(زائربروخ) پرسید آیا موافق هستید که من خاطراتم را از دوره کودکی شروع کنم؟

(برن دروف) گفت اگر خاطرات خود را ازکودکی شروع کنید خیلی در نظر خوانندگان جالب خواهد گردید.

(زائربروخ) که مردی صدیق بودبدون اکراه خاطرات دوره کودکی خود را شروع کرد و گفت که پدرش مردی فقیر بود و با تعمیر کفش‌های مردم، معاش خانواده‌اش را تامین می‌نمود و بعد از این که زندگی را بدرود گفت مادرش با همان کار، عهده‌دار تامین معاش خانواده شد و شاید در تاریخ این کشور یگانه زنی بود که پینه‌دوزی میکرد و بـا تعمیر کفش فرزندان خود را بزرگ می‌نمود.

(برن دروف) برداشت خاطرات استاد را خیلی پسندید و گفت اکثر مردم، دوست دارند در خاطرات مردان و زنان بزرگ بخوانند که آنها در دوره کودکی و آغاز جوانی فقیر بودند و با سختی زندگی میکردند وبـا کوشش و همت خودشان خویش را از فقر نجات دادند.

زیرا اکثر مردم در دوره کودکی و آغاز جوانی، کم بضاعت هستند و هنگامی که درخاطرات یکی از مردان یا زنان بزرگ میخوانند که آنها در دوره کودکی و آغاز جوانی با تنگدستی زندگی میکردند مثل این است که خاطرات دوره کودکی و آغاز جوانی خودشان را تجدید می‌کنند.

دیگر این که وقتی مردم در شرح حال مردان و زنان بزرگ میخوانند که آنها در خانوده‌ای تهی‌دست بدنیا آمدند و اصل و نسب معروف نداشتند، از اینکه خود آنها اصل و نسب معروفی نداشته‌اند شرمنده نمیشوند و شاید در باطن مباهات هم می‌کنند که مانند عده‌ای از بزرگان جهان بدون اصل و نسب معروف بودند و در خانواده‌ای فقیر بدنیا آمده‌اند.

در آن روز بقدری (زائربروخ) راجع بدوره کودکی خود شرح داد که دو فصل ازکتاب خاطرات او را پرمیکرد و (برن‌دروف) گفت اگر

شما بهمین ترتیب ، خاطرات خود را تقریر کنید کتاب خاطرات شما قبل از تاریخی که پیش‌بینی کردیم برای چاپ آماده خواهد شد .

چون کار جوان تندنویس تمام شده بود ، خواست برود ولی (زائر بروخ) بچند جلد کتاب قطور که روی میز بود اشاره کرد و گفت این کتابها را ببرید و بخوانید .

(برن‌دروف) گفت من فرصت خواندن کتاب را ندارم چون آنچه را که اکنون تندنویسی کرده‌ام بایستی در شب پاك‌نویسی کنم و فردا باز خواهم آمد و تندنویسی خواهم کرد وشب بعد هم باز برنامه پاك‌نویسی باید اجرا شود .

(زائربروخ) یکی از کتابها را انتخاب کرد و مقابل جوان گذاشت و اظهار کرد با این وصف شما ، بطور حتم بایستی این کتاب را که مربوط بـه جراحی است بخوانید زیرا شما که شرح‌حال مرا که یك جـراح هستم می‌نویسید بایستی لااقل از کلیات جراحی اطلاع داشته باشید .

(برن‌دروف) براثر اصرار (زائربروخ) مجبور شد کتاب را با خود ببرد و قبل از این که از در خارج شود (زائربروخ) گفت برای اینکه من اطمینان حاصل کنم که شما کتاب را خوانده‌اید بعضی از قسمت‌های کتاب را از شما خواهم پرسید .

مرد جوان رفت که روز دیگر بیاید اما روز بعد پس از این که بخانـه زائربروخ رفت باو گفتند که استاد در اطاق عمل است .

(برن‌دروف) وارد اطاق انتظار آن خانه شد و مشاهده نمود که چند بیمار در اطاق انتظار نشسته‌اند و منتظرند که از طرف زائربروخ مورد عمل قرار بگیرند .

در آن روز ، (زائربروخ) دست مردی را که باتفاق همسرش آمده مورد عمل قرارداد و او را بخانه‌اش فرستاد .

آنگاه مبادرت به یك عمل آپاندیسیت کرد و چون بیمار عمل شده

را نمیتوانست بخانه‌اش بفرستد به (مارگو) همسرش گفت که او را بخواباند.
(برن‌دروف) یکساعت در اطاق انتظار ماند تا (زائربروخ) فراغت حاصل کند و خاطرات خود را تقریر نماید.
اما کثرت بیمارانی که در اطاق انتظار، منتظر نوبت خود بودند به مرد جوان فهمانید که در آن روز (زائربروخ) نخواهد توانست خاطرات خود را تقریر کند و به (آن‌یس) خدمتکار گفت از طرف من به استاد بگوئید من فردا برای ادامه کار خواهم آمد.
(زائربروخ) آن روز تا ساعت چهار بعد از ظهر بکار ادامه داد وبعد استراحت کرد.
در شب، تلفون خانه (زائربروخ) بصدا درآمد و زنش گوشی را برداشت و صدای زنی را شنید و آن زن گفت من کسی هستم که امروز باتفاق شوهرم بخانه شما آمدیم و پروفسور (زائربروخ) دست شوهرم را مورد عمل قرارداد ولی اکنون شوهرم دچار تب شدید شده است و به پروفسور بگوئید بیاید و بیمار را ببیند.
(مارگو) جواب داد که پروفسور خوابیده ولی من او را بیدارمیکنم و پیغام شما را باو میرسانم.
(مارگو) شوهرش را بیدارکرد و پیغام زن را باو رسانید و (زائر بروخ) گفت در این موقع شب، هیچ جراح بخانه بیمار نمیرود.
زنش اظهارکرد ولی این بیمارکسی است که امروز تو دستش را عمل کرده‌ای؟
(زائربروخ) با تندی گفت هرچه بتو میگویم بپذیر و باین زن بگو که به پزشک خانوادگی خودشان مراجعه کند.
(مارگو) ناگزیر جواب شوهرش را بآن زن گفت و گوشی را بجایش گذاشت.
بامداد روز بعد، بعد از اینکه مارگو از خواب برخاست و سری به

بیمار آپاندیسیتی (بیماری که آپاندیسیت او را عمل کرده بودند) زد دید که دچار تب شدید شده است.

(زائر بروخ) از خواب بیدار شد و مشغول تراشیدن ریش گردید.

(مارگو) باو گفت (فردیناند) بیماری که تو دیروز آپاندیسیت او را عمل کرده‌ای دچار تب شدید شده برو او را ببین.

(زائربروخ) گفت تمام بیماران تب می‌کنند و بعد، بهبود حاصل می‌نمایند.

(زائربروخ) پس از تراشیدن ریش مثل روزهای دیگر به حمام رفت و آنگاه صبحانه خورد و بعد از صبحانه باز (مارگو) به شوهرش گفت تب این بیمار شدید است برو او را ببین و من گرچه پزشك نیستم ولی می‌فهمم که یك بیمار بعد از عمل آپاندیسیت نباید این‌طور تب کند.

لیکن باز (زائربروخ) به گفته (مارگو) ترتیب‌اثر نداد و چند دقیقه دیگر (برن‌دروف) آمد و بعد از سلام به استاد گفت امیدوارم که امروز هم مثل پریروز بتوانیم بخوبی کار کنیم.

(زائربروخ) پرسید چه کار کنیم؟

(برن‌دروف) که از آن جواب غیرمنتظره حیرت کرده بود گفت مگر قرارنبود شما خاطرات خود را تقریر کنید و من تندنویسی کنم؟

(زائربروخ) پرسید چه موقع ما چنین قراری گذاشتیم؟

(برن‌دروف) با شگفت چشم‌های استاد را نگریست و انتظار داشت که در چشم‌های او اثری از اختلال مشاعر ببیند.

ولی چشم‌های (زائربروخ) از پشت عینك، صاف و درخشنده بنظر می‌رسید.

(مارگو) که پیش‌بینی کرد تا چند لحظه دیگر بین شوهرش و آن جوان یك مشاجره شدید درخواهد گرفت به (برن‌دروف) اشاره کرد که از اطاق خارج شود و باو گفت امروز حال پروفسور خوب نیست و شما برای

کار کردن اصرار نفرمائید بروید و فردا بیائید.

(برن‌دروف) رفت و (مارگو) نزدیك ظهر مرتبه‌ای دیگر میزان تب بیمار را اندازه گرفت و وحشت‌زده دریافت که میزان تب به چهل درجه رسیده است.

گفتیم که (مارگو) پزشك نبود اما بمناسبت این که همسر یك جراح بشمار میآمد و از او چیزهائی می‌شنید و گاهی هم نظری به مجلات پزشکی میانداخت می‌فهمید که بعد از عمل جراحی آپاندیسیت بیمار نباید تب بکند و اگر تب کرد این احتمال وجود دارد که مبتلا به بیماری (پری‌تونیت) شده باشد.

اسم این بیماری از کلمه (پری‌توان) گرفته شده و این کلمه از ریشه یك کلمه یونانی جزو اصطلاحات پزشکی گردیده و ریشه آن در یونان (پری‌تونایون) است یعنی (چیزی که همه را می‌پوشاند).

(پری‌توان) مانند یك فرش می‌باشد که دیوار شکم را بطور کامل پوشانیده و همواره تمیز یعنی مصون از هرنوع میکروب است و بهمین‌جهت فضای داخلی شکم نیز بکلی بدون میکروب می‌باشد.

(فضای داخلی شکم نباید با فضای داخلی معده و روده‌ها و چیزهای دیگر که در شکم هست مشتبه شود).

در داخل روده‌ها، همواره انواع میکروب هست اما در فضای شکم که معده و روده‌ها و چیزهای دیگر در آن جا دارد میکروب نیست.

اگر هنگامی که مبادرت به عمل آپاندیسیت می کنند آن (روده زائد) براثر فساد داخلی بترکد و محتویات آن روی (پری‌توان) بریزد یا این که در موقع عمل آپاندیسیت یا هرعمل دیگر در شکم، براثر دقت نکردن، (پری‌توان) آلوده به میکروب شود ممکن است بیماری (پری‌تونیت) بروز نماید که خطرناك می‌باشد و در قدیم که داروهای (آنتی‌بیوتیك) وجود نداشت، بیشتر سبب هلاکت بیمار می‌شد.

حتی امروز که داروهای (آنتی‌بیوتیك) وجود دارد و امراض میکروبی را درمان میکند پزشکان از بیماری میکروبی (پری‌تونیت) می‌ترسند.

(مارگو) نمیدانست چرا شوهرش نمیخواهد که آن بیمار را مورد معاینه قرار بدهد و اطلاع نداشت که شوهرش براثر تصلب (سخت شدن) سلول‌های مغز در منطقه حافظه، گرفتار جنون ادواری شده است.

آن روز، دختر پرستاری که روزها بخانه استاد میآمد و باو کمك میکرد، دیرآمد و (مارگو) باو گفت وضع بیماری که دیروز مورد عمل آپاندیسیت قرار گرفت خوب نیست و تب او بچهل درجه رسیده است.

دختر پرستار بعد از این که بیمار را دید و حرارت بدنش را اندازه گرفت فهمید که وضع وخیم است.

(مارگو) اظهار کرد من هرچه به پروفسور میگویم که این مرد را معاینه کند، ترتیب‌اثر نمیدهد شما بروید و باو بگوئید شاید گفته شما در او مؤثر واقع شود.

وقتی دختر پرستار نزد (زائربروخ) رفت و باو گفت که حال بیمار خیلی بد است با این که (زائربروخ) در آن روز تحت تأثیر جنون ادواری بود بعد از دیدن روپوش سفید پرستاری دختر جوان برخاست و باتفاق او ببالین بیمار رفت و او را معاینه کرد.

عادت فطری یك عمر کارهای پزشکی طوری در (زائربروخ) قوی بود که ببالین بیمار، راجع بحال او چیزی بدختر پرستار نگفت.

اما بعد از خروج از اطاق و بسته شدن در بدختر پرستار گفت این بیمار بدون تردید مبتلا به بیماری (پری‌تونیت) شده است.

دختر پرستار گفت پس باید زودتر برای درمان او اقدام کنید.

(زائربروخ) گفت بزودی اقدام خواهم کرد و غده (هی‌پوتالاموس) او را مورد عمل قرار خواهم داد.

دختر پرستار با این‌که عادت‌کرده بود هرگز، براستادان پزشکی و جراحی خرده نگیرد با تعجب پرسید گفتید میخواهید غده (هی‌پوتالاموس) او را مورد عمل قرار بدهید ؟

(زائربروخ) گفت بلی .

(هی‌پوتالاموس) منطقه‌ای از مغز انسان است‌که در قسمت تحتانی مغز قرارگرفته و غده (هی‌پوتالاموس) که در آنجا می‌باشد خیلی در اعمال اعصاب سنپاتیك یعنی اعصاب حساس بدن مؤثر است .

همه میدانندکه در بدن ما دو نوع اعصاب وجود دارد یکی اعصاب محرك و دیگری اعصاب حساس .

اعصاب محرك اعضای مختلف بدن ما را از حرکات پلك چشم گرفته تا حرکات دست و پا بحرکت در میآورد و اعصاب حساس ، تفاوت سردی وگرمی و نرمی و خشونت را بما می‌فهماند وهر درد ، در هرنقطه از بدن‌که عارض می‌شود ما آن را بوسیله اعصاب حساس ادراك می‌نمائیم و هرداروی مسکن‌که بیك بیمار خورانیده می‌شود ، اثر تسکین‌بخش آن در بدن ، ناشی از این است‌که غده (هی‌پوتالاموس) که ضوابط اعصاب حساس را در دست دارد فرمان میدهد‌که درد ساکت شود .

عمل در غده
(هی پوتالاموس) در خانه

دختر پرستار تـا آن روز نشنیده و در هیچ کتاب و مجله پـزشکی نخوانده بود که عمل کردن غده (هی‌پوتالاموس) سبب بهبود بیماری مرض (پری‌تونیت) شود.

دیگر اینکه وقتی زائربروخ گفت که غده (هی‌پوتالاموس) بیمار را مورد عمل قرار خواهد داد دختر پرستار یقین حاصل کرد که استاد، بیمار را به بیمارستان منتقل خواهد نمود.

چون عمل غده (هی‌پوتالاموس) در مغز مستلزم بازکردن جمجمه میباشد و آن عمل را نمیتوان در خانه انجام داد.

زیرا گشودن جمجمه، مستلزم وسایلی است که فقط در مریض‌خانه‌ها وجود دارد. اما پرستار عادت کرده بود که در مقابل کارهای یك جـراح بخصوص جراح بزرگی مانند زائربروخ سکوت کند و اعتراض ننماید.

(زائربروخ) به دختر پرستار دستور داد که با کمك زنش و (آن‌یس) بیمار را به تخت عمل منتقل نمایند.

دختر پرستار با وجود احترامی که برای استاد قائل بود سکوت را شکست و گفت ای (گهیم‌رات) آخر در این‌جا وسائل جراحی مغز نیست.

(زائربروخ) گفت وسائل جراحی مغز، و هرنوع جراحـی دیگر، در هر نقطه که یك جراح قابل و برجسته وجود داشته باشد هست و اصل، وجود جراح می‌باشد و چیزهای دیگر فرع است.

دختر پرستار ناچار با کمك همسر استاد و (آن‌یس) مرد بیمار را که

تب شدید داشت بــه تخت عمل منتقل کــرد آن مــرد گــرچه در آتش تب می‌سوخت اما دارای هوش و حواس عادی بود و میخواست بداند چــرا جای او را عوض کرده‌اند.

(زائربروخ) بدختر پرستار گفت ماسك بیهوشی را روی صورتش بگذارید و او را بی‌هوش کنید.

مرد بیمار که موضوع بیهوشی را شنید پرسید چرا میخواهید مــرا بی‌هوش کنید؟

زائربروخ جواب داد برای این‌که میخواهیم شما را معالجه‌کنیم.

دختر پرستار بدون اینکه بیمار او را ببیند اشاره به موهای انبوه سر آن مرد کرد و به استاد فهمانید که با آن موهای انبوه نمیتوان سر آن مردرا مورد عمل قرارداد.

استاد گفت تیغ را بیاورید و موهای سرش را بتراشید.

مرد بیمار با حیرت و وحشت پرسید برای چه میخواهید موهای سرم را بتراشید؟

(مارگو) همسر (زائربروخ) اظهار کرد برای این‌که سر شما هــوا بخورد و تب شما ازبین برود.

مرد بدبخت با ناله گفت خواهش میکنم از تراشیدن مــوهــای سرم صرف‌نظر کنید چون من به موهایم علاقه دارم.

اما التماس مرد بیمار، در (زائربروخ) اثر نکرد وموهای سرش را در نقطه‌ای که میخواست در آنجا جمجمه را بگشاید تراشید و بدختر پرستار گفت که ماسك، را برصورت بیمار بگذارد و او را بیهوش کند.

وقتی (زائربروخ) میخواست سربیماررا بتراشد وآن مردنمیخواست که موهای سر را از دست بدهد جای (مولیر) نمایش‌نامه نویس معروف فرانسوی خالی بود که آن منظره و مکالمه را (اگر مقرون به فاجعه نمیشد) با سبك مخصوص خود بشکل نمایش‌نامه روی کاغذ بیاورد.

در دوره (زائر بروخ) پزشکان، بنظرشان نمیرسید که بین غده (هی‌پوتالاموس) و عوارض ناخوشی‌ها و بخصوص تب رابطه‌ای وجود داشته باشد اما امروز علم پزشکی میگوید بین آن غده، و بعضی از عوارض و بالاخص تب، رابطه وجود دارد برای این‌که غده (هی‌پوتالاموس) در قاعدهٔ مغز، از مراکز تنظیم اعصاب سنپاتیك یعنی اعصاب حساس است و چون غده (هی‌پوتالاموس) اعصاب سنپاتیك را تنظیم میکند بطور مسلم در احساساتی که از بیماریها بما دست میدهد تأثیر دارد.

دیگر این‌که غده (هی‌پوتالاموس) مرکز تنظیم ترمیك بدن یعنی تنظیم حرارت بدن است و در نتیجه، بطور محقق در وضع حرارت بدن ما مؤثر واقع می‌شود و از این جهت داروی معروف (آسپرین) تب را قطع میکند یا سبب کاهش درجد حرارت تب می‌شود که در غده (هی‌پوتالاموس) اثر می‌نماید و بعد از این‌که یك بیمار تب‌دار یك قرص آسپرین میخورد براثر اقدام غده (هی‌پوتالاموس) تب او قطع می‌شود یا تخفیف پیدا میکند.

اگر شما در موقع کندن پوست یك سیب انگشت خود را با چاقو ببرید و آنگاه احساس درد کنید بعد از خوردن یك قرص از آسپرین درد انگشت شما رفع می‌شود و از بین‌رفتن درد انگشت ناشی از اقدام غده (هی‌پوتالاموس) است چون عهده‌دار تنظیم عمل اعصاب حساس می‌باشد.

آیا (زائربروخ) که گفت برای ازبین بردن تب آن بیمار بایستی غده (هی‌پوتالاموس) او را مورد عمل قرار بدهد در آن موقع میدانست که بین عارضه تب و اعمال غده (هی‌پوتالاموس) رابطه وجود دارد؟ چون این واقعیت وظایف‌الاعضاء علمی را تا همین اواخر پزشکان و جراحان نمیدانستند.

اگر این واقعیت را میدانست باید گفت که این معرفت هم از مظاهر نبوغ علمی و هنری (هنر جراحی) آن مرد بوده است.

باری بعد از این‌که بیمار بیهوش گردید، (زائربروخ) بانوك کارد

خود روی پوست جمجمهٔ بیمار ، یك دائره ترسیم کرد و آنگاه عملی را که در اصطلاح پزشکی موسوم به (تره‌پاناسیون) یعنی گشودن جمجمه برای عمل کردن در مغز است شروع نمود .

زائربروخ در طول دایره‌ای که روی پوست جمجمه بیمار رسم کرده بود استخوان سر را اره کرد و آنگاه استخوان اره شده مدور را که یك سرش به جمجمه متصل بود بطوری که در آغاز این تحقیق گفتیم بلند کرد وروی جمجمه تانمود و خوابانید .

(مارگو) همسر زائربروخ و دختر پرستار بدون این‌که حرفی بزنند عمل کردن استاد را از نظر میگذرانیدند و (مارگو) قدری میلرزید چون تا آن روز ندیده بود که شوهرش استخوان جمجمه را بردارد و در مغز عمل کند .

طوری (زائربروخ) در کار خود استاد بود که بعد از گشودن جمجمه، با یك حرکت کارد جراحی غده (هی‌پوتالاموس) را یافت و با حرکت دوم کارد آن غده را بیرون آورد و در لگن زباله انداخت .

بعد از این‌که غده (هی‌پوتالاموس) بیرون آورده شد استاد دیگر کاری در مغز بیمار نداشت جز این‌که زخم را ببندد ولی مشاهده نمود که دختر پرستار خیلی روی بیمار خم شده است .

(زائربروخ) که میدانست بیمار بی‌هوش است و صدای او را نمیشنود بدون این‌که صدا را آهسته نماید گفت چه خبر است و چرا این‌طور خم شده‌اید .

دختر پرستار سر راست کرد و بطرف (زائربروخ) رفت و آهسته گفت بیمار نفس نمی‌کشد .

(زائربروخ) هم مثل دختر پرستار روی بیمار خم شد و در حدود دو دقیقه قلب و نبض را وارسی کرد و بعد از این که سر را بلند نمود همسرش و دختر پرستار دیدند که رنك برصورت ندارد چون (زائربروخ) دریافت

که بیمار مرده است .

در آن لحظه براثر مرگ بیمار ، جنون ادواری (زائربروخ) زایل شد و او دارای هوش و حواس عادی گردید .

در آن موقع ، استاد نابغه ، برای اولین‌بار بی‌آنکه مانند چند فاجعه گذشته دچار شبهه شود دانست که اشتباه کرده و براثر اشتباه ، یك نفر را بقتل رسانیده و اشتباه او ، از جمله اشتباهاتی است که برنمیگردد . جنون متواتر و ادواری استاد بزرك را تکان شدید ناشی از محکومیت وجدانش ازبین برد و در آن موقع ، (زائربروخ) از لحاظ هوش و عقل تفاوتی با دوران عادی نداشت .

(زائربروخ) که رنگش به شدت پریده بود از فرط وحشت حرف نمیزد و حتی تکان نمیخورد و همسرش و دختر پرستار که او را در آن حال میدیدند جرئت نداشتند لب به سخن بگشایند چون سکوت آن سه نفر در اطاق عمل طولانی شد توجه (آن‌پس) زن خدمتکار را در آشپزخانه جلب کرد و وارد اطاق عمل گردید و او هم بعد از پی‌بردن به محیط وحشتی که در آن اطاق حکمفرما بود ، نتوانست حرفی بزند و سکوت کرد .

کیست که بتواند تلاطم و طوفانی را که در آن موقع در روح ووجدان (زائربروخ) آن نابغه بزرك درگرفته بود ، وصف کند .

کیست که بتواند پشیمانی و احساس محکومیت وجدانی آن مرد را تحلیل نماید .

(زائربروخ) اولین جراح نبود که مرتکب اشتباه شد و براثر آن سهو یك نفر را بقتل رسانید و پیش از او جراحان دیگر ، مرتکب نظایر آن سهو شدند و امروز هم گاهی این اشتباه که سبب نابودی یك بیمار بی گناه می‌شود رومیدهد .

اما جراحان ماقبل و مابعد (زائربروخ) نبوغ علمی و صنفی او را نداشتند تا این که وجدانشان آنها را بطور غیرقابل بخشایش محکوم نماید.

آن کس که در یك رشته علمی مقرون با هنر خود را فرد اکمل میداند اگر براثر اشتباه مرتکب یك فاجعه غیرقابل جبران شود، خود را نمی‌بخشد چون عوامل مخفف جرم را در خود نمی‌بیند تا از میزان مجازات (مجازاتی که خویش را درخور آن میداند) بکاهد.

پس از مدتی سکوت که (زائربروخ) بی‌حرکت ایستاده بود چشم استاد به جسد مرده، و جمجمه باز و مغز سفید او افتاد و دست خون‌آلودش را برپیشانی خود کشید و قسمتی از سر و پیشانی‌اش خون‌آلود شد.

در آن موقع جراح بزرك بخوبی احساس کرد که خود او براستی بیمار بوده و آنهائی که می گفتند وی بایستی دست از کار بشوید و بقیه عمر را استراحت نماید، حرفی درست میزده‌اند و حرکتی کرد تا این که از آن اطاق خارج شود.

ولی دختر پرستار که بعلت حرفه‌ای بودن، واقعیت‌های آن فاجعه را فراموش نمی‌کرد دامان روپوش بهداشتی استاد را گرفت و مانع از خروج او شد و گفت آقای پروفسور با این (اشاره به مرده) چه باید کرد.

واقعه مرك بیمار، هنگام عمل جراحی یا بعد از آن برای هیچ جراح یك مسئله غیرقابل حل نیست و جراح بعد از مرك بیمار فوت او را تصدیق می‌نماید و جواز دفنش را می‌نویسد و (زائربروخ) هم می‌توانست جواز دفن آن مرد را صادر نماید و در آن بنویسد که وی از عوارض عمل جراحی زندگی را بدرود گفت اما وجدان (زائربروخ) که او را محکوم کرده بود اجازه نمیداد که وی جواز دفن مرده را صادر کند تا این که بکسان او که برای بردن جنازه می‌آیند بدهند.

مردی که تا آن تاریخ صدها و باحتمال نزدیك به یقین هزارها نفر را از مرك رهانیده بود برای این که خود را از محکومیت وجدان برهاند بفکر خودکشی افتاد.

طوری حال (زائربروخ) پریشان بود که دل دختر پرستار برحال او سوخت و وی را از اطاق باصطلاح عمل، خارج کرد و باطاق دیگر برد و گفت این‌جا باشید تا برای شما آب بیاورم تا دست و صورت را بشوئید و (زائربروخ) گفت یك کپسول اسید سیانیدریك در این موقع برای من ضروری‌تر از آب است.

(اسید سیانیدریك) زهری است بسیار قوی که در لحظه‌های اول اعصاب محرك و حساس بدن را از کار میاندازد و در نتیجه اعمال تمام اعضای اصلی بدن متوقف می‌شود و یکی از آن اعمال نفس است و چون نفس کشیدن متوقف میگردد مغز بفاصله چند دقیقه میمیرد و در بدن انسان، سلول‌های مغز بیش از تمام سلول‌ها، در قبال نرسیدن اکسیژن بآنها، حساس هستند و همین‌که نفس قطع شد و دیگر خون تازه (خونی‌که در ریه‌ها تصفیه شده) به مغز نرسید سلول‌های مغز که دیگر بوسیله خون، اکسیژن دریافت نمی‌کنند میمیرند و پنج دقیقه پس از این‌که رسیدن اکسیژن به مغز متوقف شد سلول‌های مغز میمیرند و آنگاه مرگ سایر سلول‌های بدن شروع می‌شود.

اگر (زائربروخ) در آن روز نتوانست خودکشی کند برای این بود که زهر اسیدسیانیدریك را در خانه نداشت و دیگر این‌که زنك خانه بصدا درآمد و معلوم شد که (برن‌دروف) آمده تا این‌که خاطرات استاد را تندنویسی کند.

همسر زائربروخ آن جوان را باطاق انتظار برد و نشانید و دختر پرستار کمك کرد تا دست و صورت استاد شسته شود و آنگاه از او پرسید با جسد چه باید کرد.

زائربروخ گفت بکسان مرده اطلاع بدهید که بیایند و جسد را ببرند.

در خانه (زائربروخ) دفتری بود که اسم و آدرس و شماره تلفن بیماران را در آن می‌نوشتند و دختر پرستار در آن دفتر شماره تلفن خانه

متوفی را پیدا کرد و گفت بیایند و جسد را ببرند.

کسان مرده وقتی اطلاع حاصل کردند که بیمار آنها زندگی را بدرود گفته از وحشت و اندوه گذشته بسیار تعجب کردند چون میدانستند کسی که مورد عمل آپاندیسیت قرارمیگیرد نمیمیرد بخصوص اگر جراح او (زائر بروخ) باشد.

کسان بیمار وقتی خواستند جسد را ببرند دیدند که سر مرده را باندپیچی کرده‌اند و این هم مزید حیرت آنها شد چون بیمار آنها مبتلا به آپاندیسیت بود و عارضه‌ای در سر نداشت تا این‌که سرش را مورد عمل قرار بدهند.

آنها خواستند که از (زائربروخ) توضیح بخواهند و او را نیافتند و دخترپرستار جواز دفن را که بخط (زائربروخ) بود بکسان مرده داد و در آن جواز بدون آنکه اشاره‌ای به عمل مغز او شود نوشته بود که بیمار براثر عمل آپاندیسیت مرده است.

کسان مرده به پلیس شکایت کردند و پلیس آنها را به وزارت بهداری راهنمائی کرد و وزیر بهداری و دکتر (مادلنر) سعی کردند بکسان متوفی بفهمانند که (زائربروخ) با بیمار آنها دشمنی خصوصی نداشته و براثر جنون، آن مرد را بقتل رسانیده است و بعد از مشاجرات زیاد کسان مرده را این‌طور راضی کردند که (زائربروخ) از محل حقوق بازنشستگی خود (پس از این‌که تصویب گردید) بآنها تا چند سال یك مستمری بدهد اما حقوق بازنشستگی استاد، باو نرسید تا این‌که سهمی از آن را ببازماندگان مرده بدهد.

وزیر بهداری و دکتر (مادلنر) برای درمان جنون ادواری استاد و دورکردن وی از بیمارانی که باو مراجعه میکردند آن مرد را به بیمارستان (شاریتی) منتقل نمودند وادامهٔ توقف (زائربروخ) دربیمارستان (شاریتی) تضمینی بود برای ممانعت از این‌که وی کارد جراحی را بدست بگیرد و

بازهم مرتکب قتل شود و (برن‌دروف) هم پس از انتقال زائربروخ بـه بیمارستان با موافقت دکتر (مادلنر) بآنجا میرفت و در روزهائی‌که حال استاد مساعد بود خاطراتش را می‌نوشت .

مراسم یکصدمین سال
یك جراح بزرگ

در حالی که استاد با عنوان بیمار ، در بیمارستان بسر می‌برد جراحان و پزشکان آلمان شرقی ، بسبب یکصدمین سال تولد (فن‌میکولیك رادکی) جراح بزرك آلمان ، تصمیم گرفتند که در شهر (فرانکفورت) مـراسمی بـرپا نمایند . شهر (فرانکفورت) واقـع در آلمان شرقـی را نباید بـا (فرانکفورت) واقع در آلمان غربی اشتباه کرد شهر فرانکفورت واقع در آلمان غربی بیش از (فرانکفورت) آلمان شرقی اهمیت دارد و دارای یك دانشگاه بزرك است و زادگاه (گوته) شاعر معروف آلمانی می‌باشد و کنار رودخانه (ماین) قرار گرفته اما شهر (فرانکفورت) واقع در آلمان شرقی کنار رودخانه (اودر) است واز لحاظ شهری دارای اهمیت (فرانکفورت) آلمان غربی نیست .

شرح حال (فن میکولیك رادکی) که میخواستند بمناسبت یکصدمین سال تولدش ، در شهر (فرانکفورت) مراسمی اقامه نمایند مفصل است و ما را از موضوع اصلی که شرح حال (زائربروخ) می‌باشد منحرف میکند و بهمین اکتفا می‌نمائیم که (فن میکولیك رادکی) استاد (زائربروخ) بود و او در جراحی از آن مرد الهام گرفت و آنگاه خود بمرتبه نبوغ رسید .

دربین جراحان و پزشکان آلمان هیچ‌کس نمیتوانست مثل (زائر بروخ) راجع به (فن میکولیك رادکی) اطلاعاتی به‌کسانی که در مراسم یکصدمین سال تولد آن جراح حضور بهم میرسانیدند بدهد و بهمین جهت کمیته‌ای که عهده‌دار اجرای مراسم یکصدمین سال تولد آن جراح بود از

(زائربروخ) دعوت کرد که در آن مراسم حضور بهم برساند و سخنرانی اصلی را هم برعهده بگیرد.

چون آدرس جدید (زائربروخ) بیمارستان شاریتی بود (این بیمارستان بمعنای بیمارستان احسان و ترحم، و در زبان آلمانی (کران کن هاوس) است و هنوز در برلن شرقی می‌باشد و ترجمه انگلیسی آن (شاریتی) است و ما که در ترجمه این شرح حال از متن انگلیسی استفاده می‌کنیم آن را بشکل (شاریتی) می‌نویسیم و این کلمه مثل بسیاری از کلمات انگلیسی از زبان فرانسوی گرفته شده و در فرانسوی بشکل (شاریته) است مترجم) دعوت‌نامه باولیای بیمارستان مذکور رسید.

دکتر (مادلنر) رئیس بیمارستان و همکارانش مشورت کردند که آیا آن دعوت‌نامه را بایستی بنظر (زائربروخ) برسانند و اودرمراسم یکصدمین سال تولد استاد خود حضور بهم برساند یا نه؟

نتیجه مشورت مقدماتی این شد که چون در مراسم یکصدمین سال تولد (فن میکولیك رادکی) در شهر (فرانکفورت) اطاق عمل وجود ندارد و (زائربروخ) کارد جراحی را بدست نمیگیرد تا بیماری را مورد عمل قرار بدهد و بکشد حضورش در آنجا برای دیگران خطر ندارد.

بعد از این شور مقدماتی راجع باین مشورت کردند که آیا (زائر بروخ) می‌تواند در فرانکفورت راجع به استادش سخنرانی کند؟

نتیجه شور دوم این شد که دو نفر از کارکنان جوان بیمارستان با (زائربروخ) به‌تالاری که محل اجرای مراسم است بروند و در طرفین وی قرار بگیرند و اگر دریافتند که (زائربروخ) هنگام سخنرانی، مطالب بی‌سروته میگوید یکی از آنها (زائربروخ) را از تالار خارج کند ودیگری خطابه مختصری را که از طرف بیمارستان (ودرواقع خود مادلنر) تهیه شده بود بخواند تا وظیفه (زائربروخ) بانجام رسیده باشد.

این بود که دعوت‌نامه را بنظر (زائربروخ) رسانیدند و دکتر

(مادلنر) باو گفت که موضوع سخنرانی خود را آماده کند و چون در بیمارستان کتابخانه‌ای هم وجود دارد اگر مایل است از کتابها برای تهیه سخنرانی استفاده نماید.

(زائر بروخ) که استاد خود را بخوبی می‌شناخت و حالش هم برای تهیه سخنرانی مساعد بود، موضوع سخنرانی را یکی از نظریه‌های (فن میکولیك رادکی) قرار داد که در آن، صاحب آن نظریه وسواس داشت و آن خطر ورود میکروب در زخم‌های جراحی بود.

(فن میکولیك‌رادکی) طوری درمورد میکروب (دراعمال جراحی) وسواس داشت که قدغن کرده بود همکاران او، در اطاق عمل حرف نزنند ولو دهان بند داشته باشند ومی گفت محال است کسی حرف بزند وازدهانش میکروب خارج نشود و دهان بند نمیتواند از عبور میکروب ممانعت نماید و میکروب پس از خروج از دهان خود را بزخم میرساند و همان‌طور که مگس و زنبور عاشق شیرینی هستند، میکروب هم عاشق زخم است و کافی است که یك میکروب که از دهان کسی خارج شده روی زخم عمل جراحی بنشیند تا چهل و هشت ساعت دیگر شماره و نسل‌هائی که از آن میکروب بوجود آمده از شماره ستارگان آسمان بیشتر شود.

زیرا میکروب برای تولید مثل نیازمند دو جنس مذکر و مونث نیست و همین که بریك زخم نشست و غذا بدست آورد برای تولید مثل نصف می‌شود و آنگاه هریك از آن دو نصف، بنوبه خودشان باز نصف شده مبدل به دو میکروب میگردند و آن دور تسلسل ادامه خواهد یافت.

این بود که (فن‌میکولیك‌رادکی) عقیده‌داشت کافی‌استکه یك‌میکروب روی یك زخم جراحی بنشیند تا این که آن زخم دچار عفونت شود (چرك بکند) و اگر در یکی از اعضای مهم بدن جراحی شده و زخم چرك کرده، سبب مرك گردد.

نکته‌ای که ذکرش بدون مناسبت نیست این است که در دوره (فن

میکولیك رادکی) داروهای آنتی‌بیوتیك که پیشاهنك آنها پنی‌سیلین می‌باشد وجود نداشت تا این که بعد از عمل جراحی جلوی عفونت زخم (چرك کردن زخم) را بگیرد اما روزی که (زائربروخ) میخواست راجع به یکصدمین سال تولد استاد خود سخنرانی کند، داروهای آنتی‌بیوتیك وجود داشت وجراحان، دیگر مثل (فن میکولیك رادکی) از میکروب نمی‌ترسیدند و اگر (زائربروخ) راجع به میکروب، زیاد داد سخن میداد، در گوش مستمعان زائد جلوه میکرد.

اما همان‌ها که از میکروب وحشت نداشتند از (ویروس) می‌ترسیدند زیرا داروهای (آنتی‌بیوتیك) که میکروب‌ها را از بین مـی‌برد، در (ویروس) بدون اثر است. این بود که (زائر بروخ) سخنرانی خود را راجع باستادش طوری تهیه کرد که بتواند بعد از مقدمه‌ای مربوط به‌وحشت استادش از میکروب‌ها راجع به (ویروس) صحبت کند.

در روز معین (زائربروخ) در حالی که دونفر ازدکترهای بیمارستان، در دو طرفش بودند وارد تالار اجرای مراسم شد.

(زائربروخ) که در همه عمر با قامت راست، قدم برمیداشت با قامتی خدنك وارد تالار شد اما کسانی که بآن مرد نزدیك می‌شدند میدیدند که صورتش خیلی دارای چین و چروك شده و چشم‌هایش دیگر درخشندگی سابق را ندارد.

(زائربروخ) وقتی شروع به سخنرانـی کـرد دکتر (مـادلنر) و دیگران که می‌ترسیدند جنون آن مرد تجدید شود و مهمل بگوید آسوده خاطر گردیدند چون (زائربروخ) دارای مشاعر عادی بود و عاقلانه صحبت میکرد و سخنرانی آن روز (زائربروخ) که آخرین سخنرانی‌اش قبل از پایان زندگی بشمار میآمد در مستمعان اثر نیکو کرد و شاید بتوان گفت یك موفقیت علمی و معنوی برای (زائربروخ) بود.

او پس از این که استاد خود (فن میکولیك رادکی) را با صمیمیت

مورد تجلیل قرارداد و چند کار جراحی برجسته وی را ذکر کرد برسر (ویروس) رفت و گرچه (ویروس) بیشتر به طب مربوط می‌شود اما ارتباط جراحی و پزشکی بقدری زیاد است که از لحاظ وظائف‌الاعضای بدن‌آدمی، هردو یکی است.

(زائربروخ) گفت ما جراحان همان طور که امروز می‌توانیم خطر میکروب‌ها را از بین ببریم قادریم که خطر بعضی از ویروس‌ها را نیز دور کنیم اما در حال حاضر، اکثر ویروس‌ها بیمی از داروهای آنتی‌بیوتیك ندارند و ما نمیتوانیم خطر آنها را زائل نمائیم.

سپس به سخنرانی خود چنین ادامه داد: همه خانم‌ها و آقایانی که این جا حضور دارند میدانند که کلمه (ویروس) در زبان لاتینی بمعنای زهر است و آن جانوری است بسیار کوچك که ازیك پنجم (میکرون) کوچکتر می‌باشد و در این مجمع کسی نیست‌که نداند که یك میکرون یك هزارم میلی‌متر است.

(ویروس) آن قدر کوچك است که ما با ذره‌بین معمولی نمیتوانیم آن را ببینیم و این جانور بسیارکوچك، که در برابر داروهای آنتی ـ بیوتیك هم مصونیت دارد به سلول‌های بدن ما حمله‌ور می‌شود و سلول را بهلاکت میرساند و با هلاك شدن سلول ما هم میمیریم.

اگر سلول بدن ما اطلاع داشته باشد چه موقع، مورد حمله (ویروس) قرار میگیرد بوسیله انزیم خود را برای جلوگیری از (ویروس) روئین‌تن میکند و انزیم چیزی است که از سلول ترشح می‌شود.

اما سلول، نمیداند چه موقع مورد حمله (ویروس) قرار میگیرد تـا خود را روئین‌تن کند زیرا ویروس همواره، بی‌خبر، و بـا استفاده از غافلگیری کامل بسلول حمله‌ور می‌شود، مسلم است حضار محترم میدانند که (انزیم) کلمه‌ایست یونانی مشتق از دوکلمه در همان زبان بمعنای (در مخمر) و یونانیان فکر میکردند که در مخمر که خمیر نان را میرساند

و باصطلاح ورمیآورد خاصیتی است که سبب ورآمدن خمیر می‌شود و باز برحضار محترم پوشیده نیست که اصطلاح (آنزیم) اینک در پزشکی بر چیزهائی اطلاق می‌شود که دربدن ما تولید می گردد ومقداری بسیار کم از آن، در وظائف‌الاعضای بدن تاثیر زیاد دارد.

در هر حال سلول می‌تواند با (انزیم) که بوجود می‌آورد خطر (ویروس) را دفع نماید ولی لازمه‌اش این است که بداند چه موقع ویروس باو حمله‌ور می‌شود.

برای این که ما بتوانیم خطر حمله (ویروس) را بهسلول، خنثی کنیم بایستی مقابل خانه سلول یك زنك خطر نصب نمائیم تا زمانی‌که ویروس بخانه سلول نزدیك می‌شود و میخواهد قدم بخانه بگذارد آن زنك بصدا درآید و سلول را آگاه نماید تابدون درنك زره‌پوش شود. اگر خانه سلول دیوارهای پیوسته وبلند داشت نصب زنك خطر ضروری نبود لیکن خانه سلول دیوارهای بلند ندارد و نرده‌ایست که (ویروس) می‌تواند بسهولت از فواصل نرده‌ها وارد خانه شود و سلول را غافلگیر نماید.

اما اگر ما بتوانیم یك زنك اعلام خطر مقابل خانه سلول نصب نمائیم تا ویروس، از هرطرف که بخواهد وارد خانه شود آن زنك‌بصدا درآید چون سلول در یك لحظه آماده برای دفع ویروس می‌شود، هر نوع بیماری که ناشی از حمله ویروس به سلول‌های بدن ما می‌باشد از بین خواهد رفت و بیماری پیری هم از بین میرود و آدمی همواره جوان میماند زیرا پیری یك بیماری است که ناشی از حمله ویروس به سلول‌های بدن ما می‌باشد و اثر حمله این ویروس، تدریجی است و بطور متوسط سی تا چهل سال یا قدری بیشتر طول می کشد که ویروس پیری سلول‌های بدن ما را از پا درآورد و بحیات ما خاتمه بدهد.

در آن روز، برای اولین مرتبه، از زبان (زائربروخ) اعلام شد که پیری یك بیماری است که مانند تمام بیماری‌های ویروسی از حمله یك

ویروس بوجود میآید.

تا آن روز بارها گفته شده بود که پیری یك بیماری است اما تصریح نکردند که عامل بوجود آمدن آن یك ویروس می‌باشد.

این اعلام، که امروز همه دانشمندان زیست‌شناس و وظائف‌الاعضاء آن را یك واقعیت میدانند در آن موقع، یك نظریه پزشکی بدیع، و بدون سابقه بود و خیلی در حضار موثر واقع شد.

(زائربروخ) بسخن ادامه داد و گفت که پیش‌بینی میکنم که تا بیست یا بیست و پنج سال دیگر این زنك خطر که بایستی به‌درخانه سلول نصب شود تا او را از حمله ویروس آگاه نماید کشف خواهد شد و بهترین نوع زنك خطر این است که برای جلوگیری از انواع ویروس‌ها فقط یك زنك خطر نصب کنند نه این که برای هرنوع ویروس یك زنك خطر مخصوص نصب گردد.

در تمام مدتی که (زائربروخ) مشغول سخنرانی بود حتی دچار لکنت زبان نشد تا چه رسد باین که مهمل بگوید و سخنرانی او در آلمان غربی انعکاس بسیار پیدا کرد و مجلات علمی و پزشکی دو نظریه او راجع به ویروس پیری و نصب زنك خطر در خانه سلول را مورد بحث قراردادند و رویهم، سخنرانی آن مرد در فرانکفورت برای وی یك موفقیت شد.

پس از این که از فرانکفورت مراجعت کرد، همچنان در بیمارستان بسر برد و متاسفانه (برای زائربروخ) وزیر بهداری که با وجود لجاجت زائربروخ وامتناع اوازامضای اسناد مربوط به بازنشستگی میخواست حقوق بازنشستگی استادرا تثبیت کند عوض شد ووزیر جدید اقدامی برای تصویب حقوق بازنشستگی آن مرد نکرد زیرا وی را از لحاظ مادی بی‌نیازمیدانست در صورتی که آن مرد در آن سن پیری براستی برای تامین معاش عائله کوچك خود نیازمند بود بخصوص که بعد از بازگشت از فرانکفورت حالش بد شد بطوریکه بعضی از روزها اطرافیان خود را نمی‌شناخت.

پس از اقامت دائمی پرفسور (زائر بروخ) در بیمارستان طوری همسر (زائربروخ) برای تامین مخارج زندگی در سختی قرار گرفت که نامه‌ای به (تئودور ـ هوس) رئیس جمهور آلمان غربی نوشت و از او برای شوهرش استمداد کرد. (مارگو) در آن نامه نوشت که شوهرش بیمار روحی است و مدتی است در بیمارستان بسر می‌برد و براثر عوارض روانی نمیتواند کار کند ولی حتی اگر از لحاظ جسمی وروحی سالم بود درمرحله‌ای از عمر بسر می‌برد که اکثر مردان، نمیتوانند کار کنند ولی این مرد سالخورده که اینك بیمار است خدماتی برجسته به پزشکی و جراحی آلمان کرده و لازم است که امروز ملت آلمان، قدر خدمات اورا بداند و چون شما زمامدار و نماینده ملت آلمان هستید من فکر میکنم که وظیفه وجدانی شما این است که اقدامی برای تامین معاش این مرد و خانواده‌اش بنمائید.

رئیس جمهور آلمان غربی، در جواب (مارگو) نامه‌ای نوشت و از بیماری (زائربروخ) ابراز تاسف کرد ولی در مورد اقدامی برای تامین معاش (زائربروخ) و خانواده‌اش عذرخواست و گفت متاسفانه ریاست جمهور آلمان غربی بودجه و اعتباری ندارد که بتواند از آن محل برای (زائربروخ) مستمری تعیین نماید یا این‌که بطور موقت کمکی بآن مرد و خانواده‌اش بکند و بهتر آنست که او (یعنی مارگو) به شهرداری برلن غربی مراجعه نماید.

(مارگو) نامه‌ای به شهردار برلن غربی که در آن موقع (ارنست ـ روتیر) بود نوشت و آنچه در نامه رئیس جمهور آلمان غربی نوشته بود در آن نامه تکرار کرد.

من پاسخ شهردار برلن غربی را ندیده‌ام (این را نویسنده این تحقیق یعنی (ژرگن توروالد آلمانی میگوید ـ مترجم) اما در روزنامه‌های آن موقع مضمون پاسخ شهردار برلن غربی را این طور خواندم که چون (زائربروخ) در بیمارستان (شاریتی) واقع در برلن شرقی کار میکرد

رسیدگی بوضع او ، برعهده بیمارستان (شاریتی) یا شهردار برلن شرقی است و ارتباطی با شهرداری برلن غربی ندارد!

پاسخی که از طرف رئیس جمهور آلمان غربی و شهردار برلن غربی به همسر (زائربروخ) داده شد از دو منشاء سرچشمه میگرفت.

منشاء اول این بود که نه ریاست جمهوری آلمان غربی ، از نظر سیاسی ، نسبت به (زائربروخ) نظریه‌ای مساعد داشت نه شهرداری برلن غربی.

آنها (زائربروخ) را وابسته به کمونیست‌های آلمان شرقی میدانستند برای این که دیدند که بعد از خاتمه جنك زائربروخ در برلن شرقی ماند و بکار کردن در بیمارستان برلن شرقی که در اختیار کمونیست‌ها بود ادامه داد.

اما حقیقت این است که (زائربروخ) نه عضو حزب کمونیست آلمان شرقی بود و نه جزو (سنپاتیزان) ها یعنی علاقمندان بآن حزب بشمار میآمد و بطورکلی (زائربروخ) طوری مشغول و مجذوب کار جراحی بود که در همه عمر ، وارد هیچ نوع فعالیت سیاسی نشد.

بهمین دلیل بطوری که در صفحات گذشته گفتیم بعد از این‌که هیتلر و حزب او (حزب سوسیالیست ملی) روی کار آمد (زائربروخ) نه عضو حزب نازی شد و نه موافقت‌کرد در آن حزب ، از نام او ، برای تبلیغات خوداستفاده کنند.

ریاست جمهور آلمان غربی و شهرداری برلن غربی ، باین نکته توجه نکرده بودند که (زائربروخ) سالها قبل از این‌که جنك جهانی دوم شروع شود و در نتیجه آن، آلمان بدو کشور شرقی و غربی تقسیم گردد در بیمارستان (شاریتی) کار میکرده و اگر بعد از پایان جنك و تقسیم آلمان بدو کشور نخواست از آن بیمارستان و در نتیجه ، از برلن شرقی خارج شود وبه آلمان غربی برود بسبب علاقه‌ای بود که به محل کار خود داشت

و آن علاقه‌ای است که در مردان و زنان سالخورده بیش از جوانان میباشد و در مردان و زنان سالخورده علاقه نسبت به محل کار با عادت جفت میشود و مردان و زنان در سنین سالخوردگی چنان تحت تاثیر عادت قرار میگیرند که تغییر دادن عادات از طرف آنها دشوار است.

این پدیده طبیعی روانشناسی‌را ریاست‌جمهور آلمان‌غربی وشهرداری برلن غربی، نمیدیدند و هیچ بآن توجه نمیکردند و تصور می‌نمودند که (زائربروخ) پس از پایان جنك از این جهت در بیمارستان برلن شرقی ماند که به مردم آنها علاقمند بود و از حکومت آلمان شرقی مزایائی دریافت می کرد.

منشاء دوم جواب منفی ریاست جمهور آلمان غربی و شهرداری برلن غربی این بود که آنها (زائربروخ) را یك مرد ثروتمند میدانستند و اورا نیازمند دریافت مستمری بشمار نمیآوردند.

آنها فکر نمیکردند که (مارگو) همسر (زائربروخ) آن نامه‌ها را بدون اطلاع شوهرش نوشته و تصور می‌نمودند که نامه‌ها بدستور (زائر بروخ) نوشته شده و آن مرد با این که توانگر است، بسبب حرص جمع‌آوری مال میخواهد یك درآمد دائمی دیگر هم داشته باشد.

در زندگی قسمتی ازاشخاص معروف، و بخصوص در زندگی نوابغ، افسانه، در ذهن عوام، بیش از واقعیت‌های تاریخی قوت دارد و یکی از افسانه‌هائی که در مورد (زائربروخ) در افواه بود اینکه او، بعد از این که جورج پنجم پادشاه انگلستان را مورد عمل جراحی قرار داد یك میلیون مارك آلمانی دستمزد دریافت کرد و قدرت خرید یك میلیون مارك در تاریخی‌که (زائربروخ) پادشاه انگلستان را مورد عمل قرار داد حداقل پنجاه برابر قوه خرید همان پول در آخرین سال‌های عمر (زائربروخ) بـــود.

انعکاس معنوی دعوت دربار انگلستان از (زائربروخ) برای این که

جورج پنجم را مورد عمل قرار بدهد خیلی بیشتر از آن بودکه امروز از طرف رئیس جمهوری امریکا ازدولت شوروی بخواهندکه یك جراح شوروی بامریکا برود ورئیس جمهوری امریکا را مورد عمل قراربدهد. زیرا بین امریکا وشوروی جنك درنگرفته وشوروی ازامریکا شکست نخورده بود تا رئیس جمهوری امریکا ازجراح یك ملت شکست خورده درخواست کندکه بامریکا برود واورا مورد عمل قراربدهد.

اما انگلستان وآلمان، درجنك جهانی‌اول باهم جنگیده بودندوآلمان از انگلستان شکست خورده بود معهذا پادشاه انگلستان که درآن تاریخ امپراطور ۵۲۵ کشور مستعمره بود وبقول‌معروف خورشید درامپراطوری‌او غروب‌نمیکرد ازجراح‌یك ملت‌شکست خورده (ازخوداو) درخواست‌مینمود که بانگلستان برود واورا مورد عمل جراحی قرار بدهد باتوجه باین نکته که انگلستان ازمراکزبزرك جراحی جهان بشمار میآمد و جراحان معروف وچیره‌دست داشت.

معهذا همان جراحان برجسته انگلیسی معترف بودندکه (زائربروخ) ازآنهابرجسته‌تر است وبرای عمل جراحی پادشاه انگلستان برآنها برتری دارد.

عمل (زائربروخ) با موفقیت بانجام رسید و مزید شهرت و افتخار او شد اما برخلاف تصور مردم پولی گزاف نصیب او نگردید.

مسافرت به مونیخ

درماه نوامبرسال ۱۹۵۰ میلادی (کیندلر) مدیر موسسه مطبوعاتی واقع در (مونیخ) که کتاب زائربروخ را چاپ میکرد از اودعوت نمود که برای مشاهدهٔ نمونه فورم‌های اولیه کتاب و تعیین عنوان آن که بایستی پشت جلد چاپ شود به مونیخ برود.

(زائربروخ) باتفاق همسرش (مارگو) به مونیخ رفت و دردفتر کار (کیندلر) حاضر شد. در آن موقع حواس ومشاعر استاد کاملا عادی بود و شروع بخواندن نمونه فورم‌های اول کتاب خود کرد. اما بتدریج آنچه را که میخواند سبب حیرت استاد گردید و رفته‌رفته خشمگین شد و با ناراحتی به (کیندلر) گفت این‌ها که شما چاپ کرده‌اید گفته‌های من نیست وازطرف من جعل کرده‌اند.

(کیندلر) میدانست که (برن دروف) که برای نوشتن کتاب (زائر بروخ) به برلن شرقی رفته بود، قسمت‌هائی را شاخ و برگ اضافی داده و بیك احتمال مطالبی را هم جعل کرده و او هم با علم باین موضوع آنها را چاپ کرده منتها مدیر موسسه انتشار کتاب فکر مینمود که جعل آن مطالب با موافقت (زائربروخ) صورت گرفته است تا کتاب جالب‌تر و خواندنی‌تر شود باین ترتیب که جوان تندنویس به استاد پیشنهاد کرد که این قسمت‌ها را هم در کتاب بگنجاند واستاد هم موافقت نموده و گرنه مدیرموسسه مطبوعاتی (کیندلر) آزموده‌تر ازآن بود که نداند اگر ناشر، چیزی را در کتابی جعل کند که نویسنده ازآن اطلاع ندارد، از لحاظ قانونی مجرم است و نویسنده

می‌تواند وی را تحت تعقیب قانونی قرار بدهد باینجهت وقتی فهمید که استاد آن مطالب را نگفته یا با گنجانیدن آن مطالب ، در کتاب موافقت نکرده درصدد برآمد که استاد را ازخشم فرود بیاورد و اورا نرم کند تا این که با چاپ کتاب موافقت نماید زیرا حروف کتاب ، در چاپخانه چیده شده بود و اگرمیخواستند مطالب کتاب را تغییر بدهند علاوه‌برآنکه احتیاج به مدتی وقت داشت قسمتی ازصفحات کتاب را بایستی برای باردوم حروف چینی کنند .

این بود که به استاد گفت : من حال شما را حس می کنم ولی خاطرات یك جراح بزرگ مثل شما بصورت عادی برای مردم قابل توجه نیست مگر این که آن را بشکلی درآورند که برای خوانندگان جالب توجه باشد و گرنه کتاب، بفروش نخواهد رفت .

(زائربروخ) گفت شما فکر خریداران کتاب را که از مردم عادی هستند می کنید اما فکر نمی کنید که بعد ازاین که این کتاب منتشر شد تنها درآلمان شرقی وغربی شصت وچهار هزارپزشك و جراح و در سایر کشورهای اروپا در حدود سیصد هزار پزشك وجراح این کتاب‌را میخوانند تاازنظریه‌ها و تجربه‌های من استفاده کنند وشما فکر نکردید که با این مطالب پیش پا افتاده و غیر واقع که فقط برای مجلات سرگرم کننده فایده دارد مرا نزد پزشکان و جراحان آلمانی و سایرکشورهای اروپابدنام خواهید کرد شما میگوئید که‌اگر دراین کتاب، مطالب پیش پا افتاده که ربطی به موضوع خاطرات علمی من نداشته باشد چاپ نشود مردم آن را خریداری نمی کنند اما متوجه نیستید که اگر این کتاب فقط حاوی خاطرات علمی و جراحی من باشد صدها هزار نسخه از آن بفروش خواهد رفت ودرکشورهای اروپائی ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی و ایتالیائی و اسپانیائی و حتی روسی آن بفروش خواهد رفت زیرا همه پزشکان و جراحان عالم مشتاق مطالعه خاطرات علمی من هستند .

عاقبت مدیر موسسه مطبوعاتی تسلیم شد و مقرر گردید که کتاب، مورد تجدید نظر قرار بگیرد و قسمت‌های اضافی تا آنجا که ممکن است حذف شود.

(زائربروخ) وهمسرش از (مونیخ) مراجعت کردند و استاد به بیمارستان (شاریتی) رفت و همسرش (مارگو) با مساعدت و معرفی دکتر (مادلنر) در یکی از کلینیک‌ها کاری پیدا کرد وروزها به‌محل کار میرفت ولی (آن‌یس) زن خدمتکار درمنزل میماند و بکارهای خانه میرسید.

پس ازاین که (زائربروخ) از مونیخ مراجعت کرد و ساکن بیمارستان (شاریتی) گردید حالش طوری خوب شد که دکتر (مادلنر) پس ازیک مذاکره تلفونی با (مارگو) تصمیم گرفت که اورا بخانه‌اش برگرداند مشروط براین که (مارگو) مواظبت کند که شوهرش، دست به عمل جراحی نزند.

اما همسر (زائربروخ) که روزها بدرمانگاه میرفت و در آنجا کار میکرد درخانه نبود تا این که مانع از عمل جراحی شوهرش بشود.

دکتر (مادلنر) به (مارگو) گفت که وی بدرمانگاه نرود و در خانه مواظب استاد باشد که اودست بعمل جراحی نزند و او ترتیبی برای تامین معاش آنها خواهد داد.

چون (مادلنر) ازوضع‌مالی (زائربروخ) بخوبی آگاه بود ومیدانست که وی در آن موقع براستی مستاصل است مبلغی پول از پزشکان وجراحان آلمان شرقی برای (زائربروخ) گرفت و بی‌آنکه استاد اطلاع حاصل کند بهمسرش داد و (مارگو) با آن پول مقداری لوازم زندگی وبرای شوهرش یک دست لباس خریداری کرد.

دکتر (مادلنر) به(مارگو) گفت شما تا مدت‌سه ماه مواظب شوهرتان باشید که دست به عمل جراحی نزند و وضع روحی اورا هم درنظر بگیرید واگر بعد از سه ماه جنون ادواری شوهرتان عود نکرد. می‌توان اطمینان

حاصل نمود که وی معالجه شده است و شما از آن پس می‌توانید شوهرتان را در خانه تنها بگذارید و برسر کار بروید .

رئیس بیمارستان (شاریتی) میدانست که نمیتواند همواره بوسیلـه اعانه معاش خانواده (زائربروخ) را تامین کند و ناگزیر، (مارگو) بایستی برسرکار برود چون خود (زائربروخ) بهرحال دیگر نمی‌بایستی بکار مشغول شود اما همین‌که مردم اطلاع حاصل کردند که (زائربروخ) از بیمارستان بخانه‌اش رفته بازهم برای درمان بخانه‌اش مراجعه کردند ولـی (مارگو) تمام بیماران را با یك جواب صریح و منفی رد میکرد و می گفت پروفسور (زائربروخ) مبتلابه‌یك بیماری مزمن شده وباید درخانه‌استراحت کند تا معالجه شود و تا دوسال دیگر بهیچوجه حاضر بـه پذیرفتن بیمار نیست .

آخرین بیمارزائر بروخ

اما در بین بیماران زنی بود که درآن تاریخ ۴۷ سال از عمرش میگذشت و چند بار بخانه استاد رفت و از (مارگو) جواب منفی شنید اما باز دست نمی‌کشید چون فکر میکرد که جز (زائربروخ) کس دیگر نمیتواند اورا با عمل جراحی معالجه کند.

آن زن آن‌قدر در اطراف خانه (زائربروخ) کشیك‌کشید تا این‌که یك روز که (آن‌یس) برای حوائج خانه ازمنزل بیرون رفته بود و (مارگو) هم بطور موقت از خانه بیرون رفت زن فهمیدکه (زائربروخ) در منزل تنها است و وارد خانه شد و اطاق‌ها را وارسی کرد و (زائربروخ) را یافت و گفت خانم شما و خدمتکارتان نمیگذارند که من خود را بشما برسانم و بیماری خود را بگویم و از شما درخواست کنم که مرا مورد عمل قراربدهید و معالجه کنید.

(زائربروخ) از زن پرسید اسم شما چیست ؟

زن جواب داد (ایرم‌کاد ـ فری برك) .

استاد پرسید بیماری شما چیست ؟

زن گفت من مبتلا به یك غدهٔ سرطانی در پشت نای‌گلو هستم و یقین دارم جز شما کسی نمیتواند غدهٔ سرطانی را طوری از پشت نای‌گلوی من بیرون بیاورد که معالجه بشوم .

(زائربروخ) پرسید آیا شما یقین دارید این غده که درگردن شما در پشت نای ، بوجود آمده یك غدهٔ سرطانی است ؟

زن پاسخ مثبت داد .
زائربروخ پرسید آیا دچار «متازتاز» شده‌اید ؟
(ایرم‌کاد فری برك) گفت تا امروز دچار متازتاز نشده‌ام .
متازتاز ، انتقال کانون بیماری از یك نقطه بدن به نقطهٔ دیگر است بدون این‌که کانون اول ازبین برود وبافت سرطانی‌که بطور معمولی بآن تومور (غده) میگویند از یك نقطه بدن به نقطه دیگر منتقل می‌شود . بدون این‌که غده اول و دوم یا غدد بیشتری‌که در بدن وجود دارد ازبین بروند .
زائربروخ پرسید آیا از این غده که درگردن شما هست عکس‌برداری کرده‌اید ؟
زن گفت بلی فردا عکس‌هائی را که از غده برداشته‌اند برای شما خواهم آورد .
استاد پرسید در چه تاریخ از غدهٔ گردن شما عکس برداشته‌اند ؟
زن جواب داد یك ماه قبل .
استاد گفت عکس‌های یك ماه پیش برای من مفید نیست .
همین امروز یا فردا باز از غده عکس بردارید .
زن پرسید چند عکس بردارم ؟
زائربروخ پاسخ داد چهار عکس یکی از جلوی‌گردن دیگری از عقب آن و سومی از طرف راست‌گردن و چهارمی از طرف چپ ، و من بعد از این‌که عکس‌ها را دیدم بشما خواهم‌گفت در چه روزی غده را از گردن شما بیرون خواهم آورد .
(ایرم‌کاد فری برك) پرسید آیا بعد از این‌که شما غده سرطانی را ازگردن من بیرون آوردید دچار متازتاز نخواهم شد ؟
(زائربروخ) جواب داد اگر بطور منظم از دستور من پیروی‌کنید و داروهائی را که تجویز میکنم بکار ببرید امیدواری زیاد وجود داردکه

دچار متازتاز نشوید.

آنچه (زائربروخ) به زن بیمار گفت، در اصطلاح پزشکان (شیمیو-تراپی) نام دارد یعنی درمان بوسیله مواد شیمیائی و پزشك با تجویز داروهای شیمیائی مانع از این می‌شود که سلول‌های سرطانی که در خون یا (لنف) هستند و در تمام بدن گردش می کنند در یك نقطه توقف نمایند و بافتهای سرطانی را بوجود بیاورند.

آزمایش‌های پزشکی نشان داده که جلوگیری از متازتاز بوسیله داروهای شیمیائی مؤثر است و نمیگذارد که بافت‌های سرطانی در قسمتهای دیگر بدن بوجود بیاید ولیکن، بکاربردن داروهای شیمیائی بطور دائمی سازمان‌های دفاع بدن را که عامل مؤثر دفع میکروب‌ها و ویروس‌ها هستند ضعیف میکند و گرچه بافت سرطانی دیگر بوجود نمیآید اما این احتمال هست که بدن در معرض حمله میکروب‌ها و ویروس‌های مختلف قرار بگیرد.

باری چند روز بعد زن بیمار باز از یك فرصت مناسب که همسر و مستخدم (زائربروخ) در خانه نبودند استفاده کرد و عکس‌هائی را که برداشته بود آورد و به استاد نشان داد.

(زائر بروخ) پس ازمشاهده دقیق عکس‌ها به زن بیمار گفت غده شما را بیرون خواهم آورد.

زن در جواب گفت من از این جهت آسایش شما را مختل کردم و از شما خواستم که مرا مورد عمل جراحی قراربدهید که میدانم شما وقتی یك غده سرطانی‌را موردعمل قرارمیدهید چیزی ازآن دربدن باقی نمیگذارید.

(زائربروخ) گفت معلوم می‌شود شما اطلاعاتی راجع به مسائل پزشکی دارید.

زن بیمار جواب داد که درگذشته دانشجوی دانشکده پزشکی بوده و به علل خانوادگی و مادی ترك تحصیل کرده است.

مردم عادی که از وضع بافت سرطانی اطلاع ندارند وقتی می‌شنوند که یك جراح یك غده سرطانی را از بـدن یك بیمار خـارج کـرد تصور می‌نمایند که یك سیب از یك سبد میوه و یك تخم مرغ پخته و سفت از بالای چند تخم مرغ دیگر، برداشته می‌شود و چیزی از آن سیب یا تخم مرغ باقی نمیماند، جراح هم، بدرستی یك غده سرطانی را از بدن خارج می‌نماید در صورتی که بین یك سیب و یك غدهٔ سرطانی، تفاوت وجود دارد و بافت سرطانی به بافت‌های سالم اطراف طوری چسبیده که در تار و پود آنها فرو رفته و جراح هنگامی که یك بافت سرطانی را از بدن جدا می‌نماید بایستی دقت کند که از الیاف سرطانی چیزی در عضلات سالم اطراف باقی نماند و گرنه بعد از خاتمه عمل باز در همان محل غده سرطانی بوجود میآید.

براثر همین نفوذ و رسوخ الیاف سرطانی در تار و پود عضلات سالم اطراف است که از قدیم پزشکان اسم این بیماری را سرطان (خـرچنك) گذاشتند چون بافت‌های سرطانی مانند چنگال خرچنك در عضلات سالم فرو می‌رود.

وقتی همسر (زائربروخ) و خدمتکار خانه دانستند که استاد بـزن بیمار وعده داده که او را مورد عمل قرار بدهد و غده سرطانی را از گردن وی بیرون بیاورد بشدت مخالفت کردند چون میدانستند لازمـه آن عمل این است که زن بیمار، بعد از عمل در همان خانه بستری شود تا این که بهبود یابد ولی با این که (زائربروخ)، بتدریج براثر عارضه (پروستات) ضعیف می‌شد، وضع روحی او رضایت‌بخش بنظر میرسید و گوئی بیماری جسمی سبب شده بود که بیماری روحی‌اش ازبین برود.

رضایت‌بخش بودن حال روحی (زائربروخ) از یك طرف و خواهش و التماس زن بیمار از طرف دیگر سبب شد که عاقبت (مارگو) و (آن‌یس) موافقت کردند که آن زن در خانه مورد عمل قراربگیرد و روزی که قرار بود عمل انجام شود (مارگو) آن زن را بی‌هوش کرد و (زائربـروخ)

بدون‌پرتی حواس و با موفقیت آن زن را مورد عمل قرار داد وغده سرطانی را از گردن او در پشت نای، خارج کرد و آن زن چند روز در خانه زائر-بروخ خوابید و بعد از بهبود، از آن خانه خارج شد.

این زن یعنی (ایرم کاد - فری برك) آخرین بیماری است که بدست (زائربروخ) مورد عمل قرار گرفت و بهبود یافت و خارج کردن غده سرطانی گردن او بوسیله (زائربروخ) سبب شد که آن زن چندین سال دیگر زنده بماند.

مرگ (زائر بروخ)

سه ماه از مدتی که رئیس بیمارستان (شاریتی) برای (مارگو) تعیین کرده بود گذشت بدون این که جنون (زائربروخ) بازگشت نماید و در همین مدت بود که آن جراح بزرگ غده سرطانی گردن (ایرم کاد ــ فری برك) را با موفقیت بیرون آورد.

چون وضع روحی (زائر بروخ) عادی بود و آن خانواده سه نفری هم احتیاج به درآمدی برای مخارج زندگی داشت (مارگو) به درمانگاه برگشت و مشغول کار شد ولی به (آن یس) سپرده بود که اگر شوهرش خواست در خانه مبادرت به عمل کند، بیدرنك بوسیله تلفون باو اطلاع بدهد که خود را بخانه برساند و مانع از عمل جراحی شود، در نتیجه این سفارش (آن یس) همه بیماران را با جواب منفی از خانه دور میکرد وچون خود او هم دقت می‌نمود که استاد در خانه عمل نکند دیگر واقعه‌ای اتفاق نیفتاد.

***

ظهر روز دوم ماه ژوئن سال ۱۹۵۱ میلادی در حالی که (آن یس) زن خدمتکار، در آشپزخانه مشغول کار بود صدای ناله استاد را شنید.

زن خدمتکار خود را باطاق (زائربروخ) رسانید و دید که او وسط اطاق، دو دست را وسط ران خود قرارداده و دو زانو را برزمین نهاده و عرق برصورتش نشسته و از درد برخود می‌پیچد.

(آن یس) پرسید شما را چه می‌شود؟

(زائربروخ) نفس‌زنان گفت زیر شکمم بشدت درد میکند، و قدرت ندارم خود را نگاه دارم .

(آن‌یس) به درمانگاهی که همسر (زائربروخ) در آنجا کار میکرد تلفون زد و (مارگو) را از درد شدید شوهرش مطلع نمود و (مارگو) از همانجا بوسیله تلفن بدکتر (مادلنر) اطلاع داد و او برای بردن (زائربروخ) به بیمارستان یك آمبولانس بخانه‌اش فرستاد .

وقتی وارد منزل استاد شدند تا او را به بیمارستان ببرند دیدند که از حال رفته است .

دکتر (مادلنر) میدانست که (زائربروخ) براثر عارضه (پروستات) دچار عسرالبول است و با ناراحتی ادرار میکند اما انتظار نداشت که وی بحال اغماء درآید .

بعد از این که استاد را به بیمارستان رسانیدند متوجه شدند که دچار حبس‌البول شده و ادرار او را با میله خارج کردند و او کمی راحت شد .

در روزهای بعد ، دکتر (مادلنر) وهمکاران او در بیمارستان (شاریتی) بیك واقعیت پزشکی پی‌بردند و آن این بود که فهمیدند حبس‌البول آن استاد فقط مربوط به عارضه غدهٔ (پروستات) نیست بلکه اعصاب هم در آن مداخله دارد و چون اعصاب از مرکز اصلی که مغز باشد، اطاعت می‌کنند (مادلنر) و همکارانش دریافتند که حبس‌البول (زائر ـ بروخ) علت مغزی هم دارد و تصلب قسمتی از انساج مغز مانع از این است که آن مرد بتواند ادرار کند و از آن روز تا ماه ژوئیه (ماه بعد) که زائرـ بروخ‌در بیمارستان (شاریتی) بود ادرارش را با میله خارج میکردند و در روزهائی که استاد در بیمارستان بود دوبار بوسیله دستگاه (الکترو آن ـ سفالوگرام) که نوسان‌های انساج مغز را روی نوار ثبت میکند ، مغز او را مورد معاینه قراردادند که بدانند کدام قسمت از انساج مغز، در حبس‌البول (زائر بروخ) مؤثر است اما از نوسان‌هائی که بشکل خطوط منکسر روی

نوار بوجود میآمد نتوانستند بموضع مسئول پی‌ببرند.
(زائر بروخ) هر روز در اطاق خود بود و روز ۲۲ ماه ژوئن، طوری حالش خوب شد که لباس پوشید و از اطاق خارج شد و در حیاط بیمارستان قدم زد و آنگاه سوار یکی از اتوموبیل‌هائی که در حیاط بیمارستان بود گردید و خواست آن را براه بیندازد غافل از این که سویچ اتوموبیل را ندارد و این موضوع آشکار میکرد که در آن روز (زائربروخ) حواس درست نداشت زیرا از مردی چون او که در همه عمر سوار اتوموبیل شخصی شده یا خود اتوموبیل را میرانده بعید بود که نداند بدون کلید مخصوص روشن کردن اتوموبیل، نمیتوان آن را روشن کرد و براه انداخت.
بعد از آن روز دیگر (زائربروخ) از اطاق خود واقع در بیمارستان خارج نشد و در همان ماه (ژوئن) رئیس بیمارستان دوبار برای درمان (زائربروخ) جلسه مشاورهٔ پزشکی تشکیل داد و از سه پزشك دیگر هم که جزو اطبای بیمارستان نبودند دعوت کرد که در آن جلسات حضور بهم برسانند و در هردوجلسه گفتند که بایستی پروستات (زائربروخ) را مورد عمل قرارداد.
ولی (مادلنر) می‌گفت که (زائربروخ) موافق با این عمل نیست.
عاقبت (زائربروخ) در ساعت چهار بامداد روز دوم ماه ژوئیه ۱۹۵۱ میلادی در بیمارستان (شاریتی) و همان مریض‌خانه که مدتی از عمر خود را در آنجا بسربرده و کار کرده و هزاران نفر را معالجه نموده بود زندگی را بدرود گفت و هنگام مردن ۷۵ سال و دو ماه از عمرش میگذشت.
دکتر (مادلنر) برای پی‌بردن بعلت مغزی حبس‌البول آن مرد میخواست مغز وی را مورد معاینه قرار بدهد ولی (مارگو) همسر (زائر بروخ) با کالبدشکافی شوهرش موافقت نکرد.
سه روز بعد، در روز پنجم ماه ژوئیه، جسد زائربروخ را با لباسی که در تمام دوره کار کردن دربرداشت یعنی با روپوش جراحی در تابوت

قراردادند و او را در قبرستان (وان زن) واقع در برلن شرقی بـه خاك سپردند.

در ساعتی که تابوت حاوی جسد را در قبر نهادند خانم (ایرم کاد ـ فری برك) آخرین مریضی که بدست زائربروخ از مرك رهائی یافته بود با چهار فرزندش در قبرستان حضور داشت و یك مشت خاك روی تـابـوت ریخت و پس از این که قبر را پوشانیدند زانو زد و قبر استاد را بوسید.

یك هفته بعد از این که جسد (زائربروخ) را بخاك سپردند به پیشنهاد دکتر (مادلنر) در تالار موسوم به (رنسانس) واقع در برلن شرقی یك مجلس تذکر، برای یادبود استاد بزرك منعقد گردید.

در آن مـراسم مجسمه نیم تنه (زائربروخ) را در صدر تـالار بین برك‌های غار قرار داده بودند و موافقت شد که یکی از رؤسای دانشگاه‌های آلمان شرقی در آن مجلس راجع به استاد متوفی صحبت کند و او بعد از این که پشت میز خطابه قرار گرفت در آغاز سخن کارهای برجستهٔ (زائر بروخ) را در جراحی بـرشمرد و دوستان متوفـی از آن حقیقت‌گـوئی احساس رضایت کردند.

ولی بعد رشتهٔ صحبت را بروحیهٔ (زائـربروخ) کشانید و گفت او مردی لجوج و یك‌دنده بود بدون این که لجاجت و یك‌دندگی او، مستند بیك علت عقلانی و قابل قبول باشد و فی‌المثل، بارها دولت آلمان شرقی باو پیشنهاد کرد که درباره‌اش حقوق بازنشستگی برقرار کند و او نپذیرفت و حال آنکه هیچ دلیل عقلانی برای نپذیرفتن حقوق بازنشستگی ازطرف وی وجود نداشت.

این قسمت از نطق آن مرد، دوستان زائربروخ را ناراحت کرد و چند نفر برای این که نشان بدهند به این سخنان معترض هستند از جا برخاستند و از تالار خارج شدند.

دوستان (زائربروخ) از این جهت ناراضی شدند که ناطق در صحبت

خود نپذیرفتن پیشنهاد دولت آلمان شرقی را از طرف زائربروخ یك كار بدون منطق و غیرعقلانی معرفی كرد . در صورتی که (زائربروخ) ، در آغاز از این جهت حقوق بازنشستگی را نپذیرفت که میدانست خانه‌نشین خواهد شد و پس از این که حقوق بازنشستگی را دریافت کرد نمیتواند در بیمارستان‌های دولتی بکار ادامه بدهد .

خود اوهم چون در تمام دورهٔ زندگی نسبت به مسائل مالی بدون علاقه بود اقدامی برای تأسیس یك بیمارستان شخصی نکرد تا در پایان عمر، یا اگر به علتی او را از کار کردن در بیمارستان‌های دولتی منع کردند در بیمارستان خود کار کند .

دیدیم که او بعد از این که بیمارستان‌های دولتی را بـرویش بستند مجبور شد که در یك بیمارستان خصوصی بکار مشغول شود و بعد هم با طرزی مقرون به خفت او را از بازگشت بآن بیمارستان مانع شدند .

خلاصه (زائربروخ) در آغاز ، حقوق بازنشستگی را از این جهت نپذیرفت که از کارهای جراحی بر کنار نشود اما درآخر ، میخواست حقوق بازنشستگی را بپذیرد اما باو نمیدادند .

یك روز بعد از آن مجلس تذکر روزنامه (درآبند) چاپ آلمان غربی رئیس دانشگاه را که روز قبل آن نطق زننده را کرده بود بشدت مورد حمله قرارداد و نوشت که او مثل همه افرادکوچك وکوته‌بین و کم همت تصورمیکند که اگر بزرگان را کوچك کند خودرا بزرك خواهد کرد، غافل از این که تاریخ علم ، اسم (زائربروخ) را با خط جلی ، بنام یـك جراح نوآور و نابغه در صفحات خود ثبت کرده و شاید تا جهان باقی است نظیر (زائربروخ) در جراحی بوجود نیاید .

روزنامه (تلگراف) چاپ آلمان غربی نوشت این رئیس دانشگاه که در مجلس تذکر (زائربروخ) نطق کرد یك دانشمند توخالی و ریائی است و شغل ریاست دانشگاه را با زد و بند سیاسی بدست‌آورده و با همان زد وبند

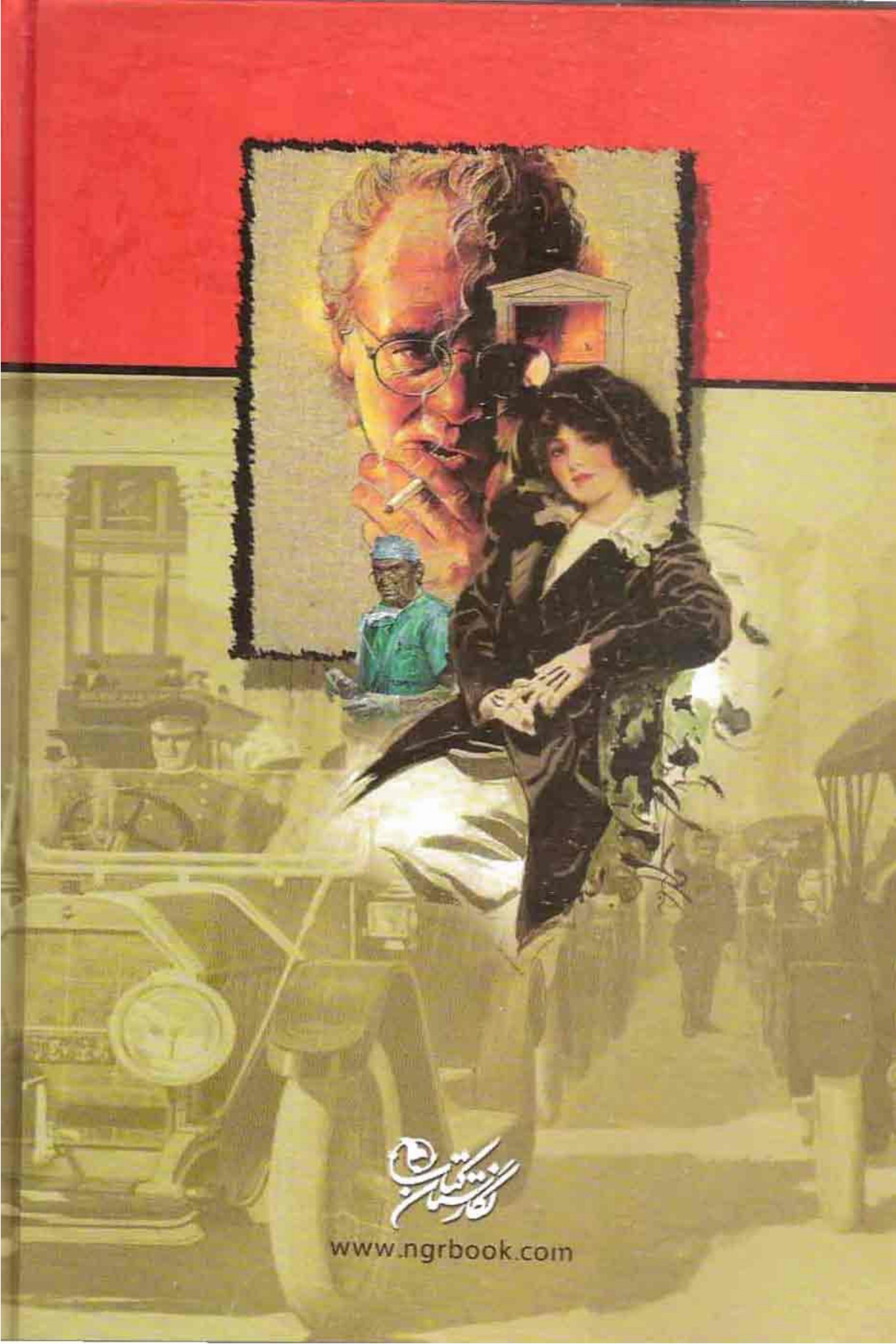
هم بایستی مقام خود را حفظ کند و برای این که بحکومت و حزب آلمان شرقی تملق بگوید این طور وانمود کرد که آنها میخواستند برای زائربروخ حقوق بازنشستگی برقرار کنند و او نپذیرفت در صورتی که ما اطلاع داریم که وقتی (زائربروخ) در بیمارستان بستری بود همسرش بهر مقام و مرجع که امکان داشت مراجعه کرد تا به شوهرش حقوق بازنشستگی بدهند و ندادند و (زائربروخ) با همه خدماتی که به علم و بشریت کرد با فقر و تهی دستی مرد و این از افتخارات آن مرد نابغه است که در مدت عمر با علم و هنر خود، هزاران بیمار را از مرگ رهانید بی آنکه اقدام باندوختن مال برای دوره پیری و از کارافتادگی خود بکند.

***

تا وقتی که زائربروخ زنده بود، حسادت که در صنف جراحان هم مانند اصناف دیگر وجود دارد مانع از این شد که یک جراح یا پزشک آلمانی شرح حال زائربروخ را برای نشان‌دادن کارهای علمی او بنویسد.

کتابی هم که (زائربروخ) به (برن‌دروف) املاء کرد متأسفانه بر اثر مرگ آن استاد، بطور کامل اصلاح نشد و قسمتهائی از آن کتاب، خارج از موضوع و توأم با مطالب غیر واقع و شاید افسانه است و لذا شرح کارهای علمی (زائربروخ) هنوز باطلاع عامهٔ مردم نرسیده و در آینده بایستی جراح یا پزشکی پیدا شود و (زائربروخ) را بطوری که درخور مقام علم و هنر اوست بمردم جهان بشناساند.

پایان


نگارستان کتاب
www.ngrbook.com